

گزارشی که هوش از سر انسان می‌برد!

خانواده‌ای به اندازه یک روستا

گفتگو با دو بازیگر نقش وارش

با تنهایی‌ام چه کنم؟

شماره ۳۸۷۰
چهارشنبه ۲۵ دی ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



پویا اسبقی مربی ایرانی لیگ سطح اول فوتبال سوئد

آرزو دارم مربی تیم ملی شوم

بسم الله الرحمن الرحیم

حادثه تلخ و جانسوز درگذشت مظلومانه مسافران بویژه هموطنان عزیز و گرانقدرمان در جریان حمله موشکی سهوی به هواپیمای اوکراینی را صمیمانه تسلیت می گوییم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۳۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

صداقت، پیش نیاز اعتماد

مردم صبور ایران هفته سخت، دشوار و غمباری را پشت سر گذاشتند که تلخکامی‌های بزرگی را برایشان رقم زد. حادثه ترور سردار قاسم سلیمانی، سرباز سربلند انقلاب و نظام و ملت و وطن و ابومهدی المهندس یار وفادار عراقی‌اش و نیز همراهان پاکباز این دو شهید در اقدام جنایتکارانه شیطان بزرگ نه تنها مردم ایران بلکه مردم منطقه و پیروان خط مقاومت را داغدار کرد. اما این داغ بزرگ حماسه بی‌نظیر بدرقه باشکوه مردم و وحدت و یکپارچگی آنها را نیز نشان داد که صحنه‌های بی‌بدیل اجتماعات مردمی در سراسر کشور در دهه‌های اخیر سابقه نداشت که البته حادثه تلخ جان باختن ده‌ها نفر هموطن عزیز در مراسم خاکسپاری خاطره‌ها را مکدر کرد. اما همراه با این ماجرا دو اتفاق دیگر هم افتاد یکی پاسخ کوبنده موشکی سپاه در حمله به عین‌الاسد که شگفتی دشمنان این ملت را از قدرت ایران و ایرانی به دنبال آورد و حرکت بازدارنده تحسین‌برانگیزی به حساب می‌آمد. در کنار آن اما یک اتفاق تلخ رقم خورد و آن سقوط هواپیمای اوکراینی با شلیک اشتباه بود که ده‌ها نفر از فرزندان شایسته هموطن ما و نیز تعدادی از مسافران خارجی این پرواز را مظلومانه قربانی کرد و داغ بزرگی بر جگر بازماندگان و همه هموطنان گذارد. حادثه تلخی که به قدر کافی ناراحت کننده و دلگداز و تابسوز بوده و هست و باعث شد تا اجتماعاتی در اعتراض به این حادثه و در یادبود کشته شدگان برگزار گردد.

در این ارتباط چند نکته گفتنی است:

۱- اشتباه صورت گرفته و حادثه تلخ و جانگداز ناشی از آن نباید موجب شود تا در مسیر تخریب و یا تحقیر مولفه قدرت و امنیت کشور برآییم. یعنی چیزی که دشمنان ما می‌خواهند تا خلع سلاحمان کنند و به این بهانه قدرت موشکی کشور را زیر سوال ببرند و یا آن را از نفس بیندازند که این یک اشتباه استراتژیک و دامی است که دشمنان این مرز و بوم و این انقلاب برایمان پهن کرده‌اند. در نظر بیاوریم که فرمانده هوافضای سپاه و فرمانده کل سپاه صادقانه اعتراف کردند که بیش از هر فرد دیگری شرمسار این اتفاقند و خودشان آرزومند شهادت و بیش از همه داغدار این مصیبتند و نیز البته باید بر این نکته نیز تأکید شود که چنین اشتباه بزرگی هرگز نباید تکرار شود.

۲- قطعاً در این ماجرا یک اشتباه بزرگ دیگر هم صورت گرفت و آن ضعف شدید در نحوه اطلاع رسانی است و همین بیش از هر چیز باعث عصبانیت و ناراحتی مردم شده است. اینکه چرا از همان ابتدا حقیقت را از مردم دور نگه داشته‌اند و این حرف درستی است. این نکته که مقصر این کتمان حقیقت و یا تاخیر در اطلاع رسانی چه فرد یا نهادی است چندان مهم نیست. بسیاری از معترضین در مقابل دانشگاه یک تابلو در دست داشتند که روی آن نوشته شده بود: "دروغ ممنوع" و این مطالبه همه ماست. در این مورد غفلت بزرگی صورت گرفت. حداقل می‌توانستیم هر نوع اطلاع رسانی و یا تکذیبیه‌ای را به بعد از روشن شدن حقیقت موکول کنیم. حداقل می‌توانستیم به رسانه‌ها بگوییم فعلا در این باره تا انجام تحقیقات سکوت کنند و یا با ضرس قاطع هر گونه حمله موشکی تکذیب نمی‌شد. گرچه خود فاجعه و از دست دادن این تعداد از هموطنان گرانقدر بسیار اندوهبار و تلخ است و به خودی خود مصیبت بزرگی به حساب می آید اما محرم ندانستن مردم و لاپوشانی و یا ارائه اطلاعات نادرست به جامعه مصیبتی کمتر از آن نیست که ریشه اعتماد عمومی را می خشکاند.

۳- راهپیمایی‌های باشکوه مردم در تشییع پیکر سردار سلیمانی نوعی وحدت و انسجام ملی را به دنبال داشت. حادثه تلخ و غمبار هواپیمایی و واکنش‌های پیرامون آن نیز باید نوعی مدیریت شود که موجب شکاف در بدنه جامعه نگردد. از این پس باید بیشتر هوشیار باشیم تا وحدت جامعه آسیب نبیند. کتمان حقیقت صورت نگیرد و صداقت سرلوحه کار همه ما باشد.

رمز وحدت ملی و ایجاد اعتماد عمومی صداقت ورزی با مردم است. بیاموزیم که با آنها صادق باشیم و همیشه آنان را محرم بدانیم.

زیاده‌روی در سرزنش، آتش لجاجت را شعله‌ور می کند ● حضرت علی(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

چگونه در زندگی به مقام یقین برسیم

آنچه در پی می‌آید تجربه شخص نگارنده است و معتقدم با برداشتن این گام‌ها انسان می‌تواند به مقام یقین و اجتهاد برسد. البته احتمال می‌دهم نظر کارشناسان علوم دینی تفاوتهایی ماهوی با نظر نگارنده داشته باشد که حرفی نیست.

۱- قدم اول نماز اول وقت است تا زمانی که به حضور قلب در نماز برسیم.

۲- قدم دوم دایم الوضو بودن است.

۳- قدم سوم ذکر صلوات است.

۴- قدم چهارم مطالعه قرآن توامان(آیه و معنی) و تفکر و تعقل و تدبر در معنی آیات است.

۵- قدم پنجم حفظ چشم و گوش و زبان است. در مورد حفظ چشم پرهیز از نگاه کردن به تصویر غیرمحجبه‌هاست. اما در معابر عمومی دیدن یک لحظه با نگاه کردن فرق دارد. سعی شود حیا کنیم و دیدن تکرار نشود زیرا چشم دروازه ورود شیطان به روح و قلب است.

۶- قلب را عاری از کینه کنیم.

۷- سجده‌ها را طولانی به جای آوریم و اسماء خداوند رحمان را تکرار کنیم

۸- به همان اندازه که ما نیت به تقرب داریم؛ افکار مزاحم بیشتر از قبل به سراغ ما می‌آیند. اینگونه افکار کار دشمن ما ابلیس است.

۹- رفیق نیمه راه نباشیم و آنقدر مداومت بر خلوص و تقرب الی الله نماییم تا پس از عبور از پله‌های شک به یقین و مقام یقین برسیم.

۱۰- در مرحله آخر در سر ما ندایی می‌رسد که دین را از آلودگی‌های سیاست باید بر کنار داشت و این مرحله ورود ما به مقام یقین و اجتهاد است

علی حضوری-گلستان

ماجرای خاکسپاری حضرت حافظ

روزی که حافظ از دنیا می‌رود برخی مردم کوچه و بازار به فتوای مفتی شهر شیراز به خیابان می‌ریزند و مانع دفن جسد شاعر در مصلای شهر می‌شوند، به این دلیل که او شراب‌خوار و بی‌دین بوده و نباید در این محل دفن شود!فرهیختگان و اندیشمندان شهر با این کار به مخالفت برمی‌خیزند. بعد از بگو مگو و جر و بحث زیاد، یک نفر از آن میان پیشنهاد می‌دهد که دیوان او را بیاورند و از آن فال بگیرند هر چه آمد بدان عمل نمایند... کتاب شعر را دست کودکی می‌دهند و او آن را باز می‌کند و این غزل نمایان می‌شود:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن دِرَوَد عاقبت کار که کشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

همه از این شعر حیرت زده می‌شوند و سرها را به زیر می‌افکنند. بالاخره دفن پیکر حافظ انجام و از آن زمان حافظ لسان الغیب نامیده می‌شود...

منبع: تاریخ ادبیات ایران/ نوشته ادوارد براون

ارسالی: امید روشنفکر از کرج

سهمیه بنزین استان کم است

سیستان و بلوچستان پهناورترین استان کشور است به نحوی که فاصله برخی از شهرهای این استان تا مرکز آن ۷۰۰کیلومتر است. نبود جایگاه CNGدر شهرهای این استان ،پراکندگی روستاها و شهرها، راه‌های غیر استاندارد دلایلی ست که باید مسئولین امر فکری به حال مردم محروم این استان بکنند. باید نگاهها به مناطق برخوردار و غیربرخورد دار متفاوت باشد. از جمله افزایش سهمیه سوخت ۱۵۰۰تومانی می‌تواند فشارها را از مردم این استان کم کند و رضایت عمومی را به بار آورد. آیا استاندار سیستان و بلوچستان می‌تواند مسئولین کشور را نسبت به این امر مجاب کند؟از مسئولین مربوطه کشوری تقاضا می‌شود نسبت به رفع مشکل حاد مردم محروم و مظلوم این منطقه هر چه سریعتر اقدام نمایند

سوالی بزرار-چابهار

شهردار خبره، شهر تمیز

وقتی وارد هر شهری می‌شوی چیزهایی می‌بینی از قبیل: خیابانهای آسفالت شده، معابر و بلوارها، پارکها و فضای سبز و آپارتمانهای سر به فلک کشیده... همگی دست پرورده شهردار است. با آنکه او را نمی‌شناسی اما از روی کارهایش می‌توان فهمید تا چه حد استاد و زبردست است.

تازگیها ایده ساخت و سازها برای شهرداری هزینه ساز است چرا که بعضی از معابر باید عقب نشینی شود و این برای شهردار مشکل ساز است. شهردار کماکان روی طرحهای خود نقشه می‌کشد و هرچند وقت یک بار طرحی را اجرا می‌کند در راستای اجرای طرحهایش در شهرها شهرداری بی‌عدالتی کرده است و به بعضیها بیشتر و بعضیها کمتر هزینه خانه مسکونی‌شان را داده است. یعنی به بعضیها دو تا خانه و مغازه داده است که این کار شهردار را زیر سوال می‌برد. شهردار اگر در کار خود خبره باشد شهر تمیز و باصفایی خواهیم داشت. بهداشت عمومی پارکها نیز در این شهر با وجود میهمانان خارجی صفر است.

امیدوارم که شهردار محترم ما در اجرای وظایفش مصمم و بااراده باشد.

رقیه شریف خو-ایوانکی

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت جان باختن تعدادی از هموطنان گرانقدرمان در حادثه هواپیمایی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **ناصر پوریوسف-آبادان**

خرج کردن از احساسات مذهبی مردم برای رسیدن به منصبهای سیاسی و یا پیشبرد هدفهای جناحی و گروهی به شدت آزاردهنده است من هم با شما موافقم که نباید از احساسات مذهبی مردم در چنین زمینه‌های ناپسندی سوءاستفاده کرد. اما متأسفانه برخی برای رسیدن به اهدافشان از همه چیز درمی گذرند که خداوند هدایتشان کند البته اگر قابل هدایت هستند. برای شما خواننده خوب مجله آرزوی موفقیت دارم.

❁ **حاج علی اخوان-آمل**

نامه شما همشهری خوب و عزیز به دستم رسید. شخصا از ملاحظه نامه‌های عزیزانی که چندین دهه با این مجله انس دارند احساس غرور می کنم. تصویری را که اشاره کرده‌اید به دستمان رسیده است.منتظریم در فرصت مناسبی از آن استفاده کنیم.از مسئول صفحه پرسیدم که علت عدم چاپ آن چه بوده؟ گفتند که منتظریم عکسهای بیشتری به دستمان برسد تا بتوانیم در یک صفحه آن را منتشر کنیم. برای شما سربلندی و توفیق مسئلت دارم.

❁ **سوالی بزرار-چابهار**

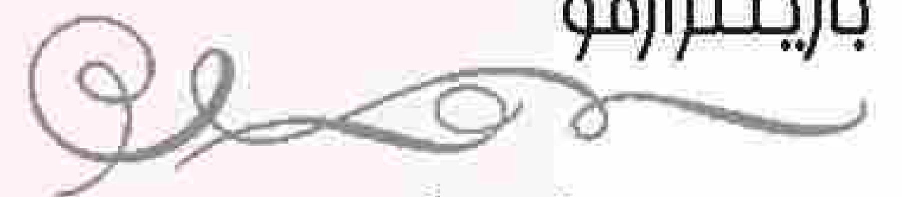
یکی از نامه‌های شما خواننده فعال مجله را در همین صفحه چاپ کرده‌ایم. مطالب دیگر شما در نوبت چاپ قرار گرفت. موفق باشید.

❁ **فرانک داعیان-سنقر**

از اظهار لطف شما نسبت به مطلب« جور دیگر باید دید» سپاسگزارم. آقای گلیاری نیز از ابراز لطف شما تشکر می کنند. موفق و پایدار باشید.

❁ **مجتبی عابدینی**

مطلب ارسالی را به بخش هنری ارجاع دادم تا در یکی از شماره‌های آینده تمام یا خلاصه‌ای از آن در همان بخش منتشر شود. موفق باشید.



سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

قویترین آهنربا



احساس شما قویترین آهنربا در تمام کائنات است. احساس نگرانی، نگرانی را بیشتر جذب می کند. اضطراب، اضطراب بیشتری را جذب می کند. نارضایتی،نارضایتی بیشتری را جذب می کند.
لذت، لذت بیشتری را جذب می کند. شادی، شادی بیشتری را جذب می کند.
شکر گزاری،موارد قابل شکر گزاری بیشتری را جذب می کند .مهربانی، مهربانی بیشتری را جذب می کند .احساس ثروتمندی، ثروت بیشتری را جذب می کند.
پس فراموش نکنیم که: این یک کار درونی است و برای اینکه جهان پیرامون‌مان را تغییر دهیم باید احساس درونی خودمان را تغییر دهیم.
"این جهان کوه است و فعل ما ندا... سوی ما آید نداها را صدا"
کائنات هرگز به اگر و اماها پاسخ نمی‌دهد!
سلطان باید‌ها باشید ، نه، بنده شاید‌ها.

امید روشنفکر

چک دو امضا



بعضی چک ها دو امضا دارند، تا امضای دوم نباشد نقد نمی‌شوند حتی اگر به جای امضای دوم، تمام اهل بازار هم امضا کنند، هیچ فایده‌ای ندارد !بانک فقط صاحب امضا را می‌شناسد...
حال، اتفاقاتی که برای من و تو در زندگی قرار است بیفتد، مثل چک دو امضا می‌ماند !یک امضای آن خواست ما است و یک امضای دیگرش خواست خداست... تا او نخواهد هیچ امکان ندارد،هر چند همه بخواهند...

● فلوبر

درس بزرگ

در تصویر زیر درس بزرگی نهفته است، حتی اگر واقعاً اتفاق نیفتاده باشد.
فردی که کارش برگزاری مسابقات سرعت سگ‌ها بود، برای تنوع یک یوزپلنگ را به مسابقه آورد.ولی با کمال تعجب در هنگام مسابقه یوزپلنگ از جایش تکان نخورد و سگ‌ها با تمام توان می‌دویدند .یوزپلنگ فقط نگاه می کرد.
وقتی از این فرد پرسیدند: "پس چرا یوزپلنگ در مسابقه شرکت نکرد؟"
پاسخ جالبی داد: "گاهی تلاش برای اینکه ثابت کنی تو بهترین هستی توهین به خودت است .همیشه و همه‌جا لازم نیست خودت را به همه ثابت کنی، گاهی سکوت در برابر برخی آدمها، بهترین پاسخ است."اگر اطمینان داری که راه درست را انتخاب کردی، به راهت ادامه بده: مهم نیست دیگران درباره‌ات چه فکری می کنند، لازم نیست مرتب خودت را اثبات کنی...



احمد فیض



پند فارسی

در قابوس نامه عنصر المعالی آمده است:
متوکل خلیفه عباسی، غلامی به نام فتح داشت و به او انواع فنون آموخته بود. روزی که شنا می آموخت، فتح دور از چشم مربیان خود در دجله مشغول شنا شد که آب طغیان کرد و او را با خود برد.
متوکل وقتی خبر را شنید بسیار غمگین شد و اعلام کرد تا او را پیدا نکنید غذا نخواهم خورد، شناگران ماهر، جستجو را آغاز کردند ولی اثری از او نیافتند.
پس از یک هفته ملّاحی او را زنده در یکی از شکافهای کنار دجله به سلامت یافت .ملاح فتح را گرفت و پیش خلیفه آورد. خلیفه بسیار خوشحال شد و دستور داد غذا آماده کنند، زیرا می‌پنداشت که فتح هفت شبانه روز غذا نخورده است.
فتح گفت: من سیرم. متوکل گفت: مگر از آب دجله سیری؟ فتح گفت: نه من این هفت روز گرسنه نبودم. هر روز نانی بر طبقی نهاده، بر روی آب می‌افتاد و من جهشی می کردم و آن را می گرفتم و زندگی من از آن نان بود و بر روی هر نانی نوشته بود:
"محمد بن الحسین الاسکاف".
متوکل فرمود که: در شهر فریاد کنید که آن مرد که نان در دجله می افکند کیست؟
روز دیگر مردی آمد و گفت: منم.
متوکل گفت: به چه نشان؟ مرد گفت: بدان نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود: محمدبن الحسین الاسکاف .متوکل گفت این نشان درست است اما چند وقتی است که تو نان در دجله می‌افکنی؟
گفت: یک سال است. گفت:
هدف تو از این کار چه بوده است؟
گفت: شنیده بودم که نیکی کن و به رود انداز که روزی برمی گردد... کار دیگری از دستم برنمی آمد آنچه توانستم انجام داده‌ام.
متوکل گفت: آن چه شنیدی انجام دادی و به آنچه کردی ثمرت یافتی.
تو نیکی می کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

محمود جعفری

از جهان سیاست

عمان؛ پس از سلطان قابوس

پویا حمدالهی

خبرگزاری رسمی عمان در نخستین روز آغاز این هفته از درگذشت "قابوس بن سعید" پادشاه این کشور و سه روز عزای عمومی در همین رابطه خبر داد و این جمله پایانی بود بر پادشاهی فردی که در ۷۹ سالگی با دنیای سیاست خداحافظی کرد.

بعد از شدت گرفتن بحث و گمانه زنی‌ها در خصوص وخیم شدن اوضاع جسمانی قابوس بن سعید پادشاه عمان، روزنامه گاردین گزارشی را در خصوص جانشین وی منتشر کرده بود.

بر اساس گزارش روزنامه گاردین، پادشاه عمان بعد از وخامت وضعیت جسمی، به طور مخفیانه نام جانشین خود را در نامه‌ای مهر و موم شده به شورای خاندان سلطنتی فرستاده است.

روند تعیین جانشین شامل باز کردن نامه‌های مهر و موم شده در دیوان پادشاهی در مسقط می‌شود که می‌تواند جانشین سلطان قابوس، که نزدیک به ۵۰ سال بر این کشور حکومت کرد را تعیین کند. این در صورتی خواهد بود که دیوان پادشاهی نتواند در خصوص تعیین جانشین به اتفاق نظر دست یابد. روزنامه گاردین گزارش داد که سلطان قابوس یکی از سیاستمداران برجسته در خاورمیانه طی ۴ دهه گذشته به شمار می‌رفت که یک هفته قبل، از سفر درمانی خود از بلژیک بازگشت.پادشاه عمان از چهار سال قبل به بیماری سرطان مبتلا شده و قرار بود تا پایان ژانویه در بلژیک بماند، اما سفر خود را زودتر به پایان رساند.این روزنامه نوشت که سلطان قابوس همسر و فرزندی ندارد و جانشین خود را به صورت علنی مشخص نمی کند، بلکه در نامه‌ای مهر و موم شده، نام جانشین را در اختیار شورای پادشاهی قرار می‌دهد.

آموزش و تحصیل:

قابوس بن سعید بن تیمور البوسعیدی (زاده‌ی ۱۸ نوامبر ۱۹۴۰ - درگذشته ۱۰ ژانویه ۲۰۲۰) سلطان عمان بود. وی مراحل اولیه تعلیم و دوران کودکی را در زادگاهش شهر صلاله پشت سر گذاشت و سپس در ۱۶ سالگی به دستور پدرش سلطان سعید بن تیمور به انگلستان فرستاده شد. او به مدت دو سال در مدرسه نظامی سلطنتی سندهرست آموزش دید و یکسال را هم با عضویت در ارتش بریتانیا در آلمان سپری کرد. تحصیلات قابوس مجدداً با گذراندن دوره آموزش خصوصی یکساله در انگلستان تکمیل شد و وی در اواخر ۱۹۶۴ میلادی به عمان بازگشت.

سلطنت

قابوس بن سعید در سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰ میلادی) پدر خود سلطان سعید بن تیمور آل بوسعید را در کودتایی آرام و بدون خونریزی کنار گذاشت و پس از آنکه او را به تبعید فرستاد؛ به جای پدرش بر مسند حکومت نشست و لقب سلطان قابوس بن

گوایدو، تلاش نافرجام برای قدرت

پس از مدتها تنش در صحنه سیاسی ونزوئلا، حالا دو نماینده مجلس خود را رئیس 'شورای ملی' این کشور می‌نامند؛ خوان گوایدو، رهبر مخالفان که مورد حمایت آمریکاست و لوئیز پارا، رقیب او که از حمایت نیکلاس مادورو برخوردار است و هر دو خود را رئیس پارلمان ونزوئلا می‌دانند.

چندی پیش تصاویری از خوان گوایدو منتشر شد که در آن دیده می‌شد او سعی دارد با بالارفتن از نرده‌ها وارد ساختمان "شورای ملی" ونزوئلا شود. "شورای ملی" ونزوئلا، همان پارلمان یا مجلس قانون گذاری این کشور است. گوایدو می‌خواست مجدداً به عنوان رئیس مجلس انتخاب شود، اما مأموران امنیتی مانع ورود او به ساختمان پارلمان شدند و نگذاشتند در رای گیری برای انتخاب رئیس جدید مجلس شرکت کند...داخل ساختمان شورای ملی هم اوضاع بسیار آشفته بود و حتی بین نمایندگان کتک کاری روی داد.بعضی از نمایندگان مخالف به طور غیرمنتظره‌ای با اعضای حزب سوسیالیست حاکم به رهبری نیکلاس مادورو رئیس‌جمهور، ائتلاف کردند و لوئیز پارا، رقیب خوان گوایدو را به عنوان رئیس مجلس انتخاب کردند. از آن طرف، طرفداران خوان گوایدو، هم در دفتر یک روزنامه مخالف دولت جمع شده و او را به عنوان رئیس مجلس معرفی کردند!

کار چطور به اینجا کشید؟

از ژانویه سال گذشته که اعتراضات خیابانی در ونزوئلا آغاز شد، آقای گوایدو، رئیس مجلس آن زمان، خود را رئیس‌جمهور کشور خواند و بیش از ۵۰ کشور از جمله آمریکا و کشورهای غربی او را به‌عنوان رئیس‌جمهور به رسمیت شناختند. اما حالا و پس از یک سال تلاش ناکام برای برکنار کردن نیکلاس مادورو، رئیس جمهور به نظر می‌رسد به

*** رهبر انقلاب در دیدار هزاران نفر از مردم قم: حضور فسادبرانگیز آمریکا در منطقه باید پایان یابد**

* اطلاعیه ستاد کل نیروهای مسلح: شلیک اشتباه عامل سقوط هواپیمای اوکراینی بود

* مجلس نمایندگان آمریکا به "کاهش اختیارات جنگی" ترامپ رأی داد

* ظریف: تهدیدهای آمریکا در تعارض اساسی با منشور ملل متحد است

* جعبه سیاه هواپیمای اوکراین با حضور کارشناسان ۵ کشور بررسی می‌شود

* سردار دهقان مشاور فرمانده کل قوا: ترامپ دست از پا خطا کند، آمریکا هیچ نقطه امنی در منطقه نخواهد داشت

* ایران در پنجمین گام کاهش تعهدات، همه محدودیتهای عملیاتی در برجام را کنار گذاشت

* کره شمالی: بازگشت به میز مذاکره مشروط به امتیازگیری از آمریکاست

* گوترش دبیر کل سازمان ملل، یازده کشور را از حق رأی در این سازمان محروم کرد

* هزاران نفر از مردم پاریس در ادامه اعتراضها علیه سیاستهای اقتصادی مکرون به خیابانها آمدند

* نوه ملکه انگلیس به طرز غیرمنتظره‌ای از خانواده سلطنتی جدا شد

* تظاهرات گسترده علیه جنایات "خلیفه حفتر" در لیبی وارد فاز جدیدی شد

* آتش بس در استان ادلب سوریه آغاز شد

* پوتین شخصاً بر آزمایش موشک مافوق صوت روسیه نظارت کرد

* پای ولیعهد ابوظبی در پرونده فساد مالزی باز شد

* پارلمان انگلیس سرانجام با خروج از اتحادیه اروپا موافقت کرد

* ترامپ برای رهبر کره شمالی پیام تبریک تولد فرستاد

* خوان گوایدو رهبر مخالفان ونزوئلا با استفاده از زور، خود را رئیس پارلمان خواند

* پوتین سفر خود به استانبول، با محوریت صادرات گاز به ترکیه را به پایان رساند

* آمریکا، روسیه را به خاطر حمایت از ونزوئلا تحریم کرد

* پارلمان پاکستان به افزایش اختیارات دولت در کنترل ارتش رأی مثبت داد

* سباستین کورتس، بار دیگر صدراعظم اتریش شد

* حزب دولتی آلمان خواستار خروج تسلیحات اتمی آمریکا از این کشور شد

* اعزام نیروی نظامی ترکیه به لیبی آغاز شد

* ترامپ: از عراق بیرون نمی‌رویم

سعید؛ سلطان عمان گرفت. وی به محض رسیدن به قدرت از صلاله به مسقط نقل مکان کرد و پدرش نیز در سال ۱۹۷۲ میلادی درگذشت. لازم است ذکر شود که سلطان قابوس بن سعید هیچ همسر و فرزندی نداشت، اما او در عین حال یکی از محبوب‌ترین آن‌ها در میان مردمش به حساب می‌آمد چون شکاف‌های طبقاتی و اجتماعی در عمان نسبت به بسیاری از کشورهای عربی در سطح محدودتری است و روند مدرن‌سازی با آسیب‌ها و محرومیت‌های اجتماعی شدید توأم نبوده‌است.

مدرن‌سازی نظام آموزشی عمان دستاوردهای قابل اعتنایی داشته و دسترسی به آموزش در این کشور دو میلیون و ۶۰۰ هزار نفری (یک میلیون و ۹۰۰ هزار نفر بومی و ۷۰۰ هزار نفر خارجی) به امری قابل دسترس بدل شده و دولت سالانه یک چهارم بودجه خود را به امور آموزشی اختصاص می دهد. البته در زمینه برابری قانونی زن و مرد نیز عمان از همه کشورهای عرب منطقه پیشروتر است.

گفتنی است سلطان قابوس در عرصه اجتماعی و سیاسی نوعی ثبات توأم با اصلاحات محافظه کارانه را دنبال کرده و به رغم قدرت مطلقه‌اش با خواست‌های محدودی که اینجا و آنجا در جامعه محافظه کار عمان شکل گرفته همراهی و همگامی نشان داده‌است تا "ثبات" کشور و تاج و تخت دستخوش بحران نشود. بنابراین همین رفتار در جریان بهار عربی که تنش‌های محدودی در درون عمان نیز در پی داشت، سبب شد که این کشور در مجموع با عوارض و پیامدهای محدود، بحران را از



سر بگذراند. عمده وعده‌های سلطان قابوس برای بهبود وضعیت اقتصادی و ایجاد مشاغل دولتی هم تا حدودی جامه عمل پوشیده‌است، ولی وعده تبدیل پادشاهی مطلقه به یک پادشاهی مشروطه کم و بیش روی کاغذ مانده‌است.

رابطه با ایران

ایران (پس از آمریکا و بریتانیا) نخستین کشور منطقه بود که حکومت سلطان قابوس - در پی کودتا علیه پدرش - را در سال ۱۹۷۰ به رسمیت شناخت. یک سال بعد، سلطان قابوس بن سعید آل سعید در اولین دیدارش از ایران در ردیف میهمانان ویژه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید حضور یافت. نقش اصلی در پشتیبانی از نیروهای نظامی عمان و حتی رویارویی مستقیم با شبه نظامیان چپگرای ظفار در شورش ظفار بر عهده نیروهای نظامی ایران بود که به موجب عملیات نظامی ارتش ایران در ظفار، ایران توانست زمام امور را در سال ۱۹۷۵ به سلطان قابوس بازگرداند. از آن هنگام تاکنون به عقیده برخی تحلیلگران عرب، سلطان قابوس حکومتش را مدیون ایرانی‌هایی می‌داند که در روزهای سخت به یاری‌اش شتافتند.

در سه دهه اول پس از انقلاب او هیچ‌گاه به تهران سفر نکرد. اما جهت‌گیری محافظه کارانه‌اش در سیاست خارجی سبب شد که دعوت به اولین دیدار از ایران در اوج انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ را الغو نکند و در گرماگرم اعتراض‌ها به نتیجه انتخابات به تهران برود. سومین سفر قابوس به تهران شهریور ۱۳۹۲ و اندکی پس از آغاز دوران ریاست جمهوری حسن روحانی انجام شد.

جانشین سلطان

هیثم بن طارق آل سعید؛ زاده ۱۳ اکتبر ۱۹۵۴ حالا سلطان عمان است. او پس از درگذشت پسرعمویش (سلطان قابوس) به سلطنت رسید.

او که پیشتر وزیر میراث فرهنگی بوده، یکی از علل انتصابش به عنوان پادشاه کشور عمان این بود که سلطان قابوس فرزندی نداشت.

او همچنین سمت‌هایی از جمله فرستاده ویژه سلطان قابوس و وزارت خارجه نیز داشته‌است. از آنجایی که وی از سال ۲۰۰۲ نماینده ویژه سلطان قابوس شناخته می‌شود، امید است همچون سلطان قابوس سیاست گذاری های صلح جویانه این امیرنشین را پیش رو قرار داده و موجب کاهش تنش در خاور میانه شود.

ناگفته نماند که هیثم آل سعید فارغ‌التحصیل سال ۱۹۷۹ در برنامه خدمات خارجی دانشگاه آکسفورد است و تحصیلات تکمیلی خود را تحت نظارت کالج پمبروک انجام داده است. ■

سختی می‌تواند مخالفان را متحد کند.

دولت مادورو در ماه‌های اخیر با وجود تنش‌های داخلی و فشارهای خارجی موفق شده با حمایت ارتش جایگاه خود را تثبیت کند.

دولت آمریکا به منظور اعمال فشار بیشتر بر دولت ونزوئلا، این ماه تحریم‌های بیشتری را علیه دولت آقای مادورو وضع کرد. هدف آمریکا از این تحریم‌ها، وادار کردن رئیس‌جمهوری ونزوئلا به ترک قدرت است. اما آقای مادورو تائید کرده که طی چند ماه گذشته، دولت ونزوئلا، مذاکراتی با چهره‌های بلندپایه دولت دونالد ترامپ داشته است.

مادورو، بلافاصله از انتخاب لوئیز پارا، که از متحدان سابق خوان گوایدو بوده حمایت کرد و گفت که گوایدو با "رای مخالفانش از پارلمان بیرون انداخته شد."... تلویزیون دولتی ونزوئلا پس از آن پارا را به عنوان رئیس جدید شورای ملی این کشور معرفی کرد ولی آمریکا، اتحادیه اروپا و چند کشور آمریکای لاتین، برگزاری این رای گیری را محکوم کردند.

قبل از انجام رای گیری، گوایدو و دولت ونزوئلا را متهم کرد که با پرداخت رشوه و ارعاب



سیاستمداران، سعی دارد مانع انتخاب مجدد او به عنوان رئیس پارلمان شود. اما پارا، پس از انتخاب در یک مصاحبه تلویزیونی گفت که جلسه رای گیری بدون حضور آقای گوایدو برگزار شد، چون او در جلسه شرکت نکرد.

گوایدو می گوید که فقط نمایندگان موافق دولت و مخالفانی که منتقد او هستند اجازه وارد شدن به ساختمان پارلمان را داشتند. رای گیری برای انتخاب رئیس پارلمان در محل شورای ملی این کشور برگزار شد و گروهی از مأموران امنیتی این محل را محاصره کرده بودند.

پس از آن که مأموران امنیتی مانع ورود گوایدو به ساختمان شدند، او در دفتر روزنامه ال ناسیونال در کاراکاس یک جلسه نمایشی پارلمان برگزار کرد. این روزنامه طرفدار مخالفان دولت است.

نمایندگان مخالف دولت در این جلسه شرکت کردند و به خوان گوایدو به عنوان رئیس مجلس رای دادند. بر اساس ادعای وی ۱۰۰ نماینده از ۱۶۷ نماینده مجلس به نفع او رای داده‌اند.

گوایدو در این جلسه به عنوان رئیس مجلس سوگند یاد کرد. آمریکا گوایدو را به عنوان رئیس مجلس قانون گذاری این کشور به رسمیت شناخت و برای او پیام تبریک فرستاد.

مایک پومپئو در پیامی گفت: من به خوان گوایدو برای انتخاب مجددش به عنوان رئیس شورای ملی ونزوئلا تبریک می گویم و تلاش نافرجام رژیم سابق مادورو را برای نفی خواست شورای ملی که به شیوه دموکراتیک انتخاب شده را محکوم می کنیم.

او در ادامه گفت: آمریکا و ۵۷ کشور دیگر جهان او را به عنوان رهبر شورای ملی ونزوئلا به رسمیت می‌شناسند و به این ترتیب او رئیس‌جمهور موقت ونزوئلاست. ■

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

ویروس سبز

روند کاندیداتوری نمایندگان در مجلس شورای اسلامی ایران، کاری طولانی و دشوار شده است. نامزدهایی که قصد دارند به عنوان نماینده مردم در مجلس حضور پیدا کرده و امیدوارند که بتوانند در صندلیهای قانونگزاری، کمکی به مردم کنند، ابتدا باید شرط چندگانه‌ای را که در قانون آمده دارا باشند، از جمله سن آنها نباید از عددی کمتر باشد، همچنین چندان پیر هم نباید باشند، تحصیلات آنها هم از فوق لیسانس نمی‌تواند پایین‌تر باشد و طبیعی است که سوءسابقه و گذشته نامطلوبی هم نباید داشته باشند و البته چند شرط بزرگ و کوچک دیگر.

پس از این، از ۴ مرجع از جمله نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات، استعلاماتی انجام می‌شود تا اطمینان بیشتری حاصل شود که این کاندیداها، حداقل ویژگیهای یک فرد مطلوب برای حضور در مجلس به عنوان قانونگزار را در خود دارند. مرحله اصلی از اینجا آغاز می‌شود که دو هیات، تمام پرونده تشکیل شده برای این آقایان و خانمها را بررسی می‌کند. ابتدا هیاتهای اجرایی که در وزارت کشور تشکیل می‌شود و سابقه نشان می‌دهد، پس از بررسیهای خود، حدود ۱۰ تا ۳۰ درصد داوطلبان را کنار می‌گذارد و اجازه ادامه مسیر را از ایشان می‌گیرد و مهمتر از آن هیاتهای نظارت شورای نگهبان که به عنوان آخرین ایستگاه، صلاحیت کاندیداها را بررسی می‌کند. ایستگاهی که در آن، فرض بر توانایی اشخاص برای حضور در مجلس نیست و به گفته سخنگوی شورای نگهبان، باید احراز شود که داوطلب، توانایی و صلاحیت حضور در این



جایگاه را دارد. پس نه تنها نباید، موانعی برای این کاندیداتوری در او نباشد، بلکه باید اطمینان حاصل شود که چنین امتیاز و ویژگی مثبتی در او وجود دارد. باز هم سابقه نشان می‌دهد که حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد کاندیداها، امکان عبور از این ایستگاه آخر را پیدا نمی‌کنند و به این ترتیب، معمولاً پس از پایان تمام مراحل سنجش و ارزیابی نامزدها، حدود نیمی از کسانی که قصد شرکت در انتخابات به عنوان کاندیدا را داشته‌اند، نتوانسته‌اند خود را در معرض رأی مردم قرار دهند. در این دوره انتخاباتی که قرار است، نزدیک به یک ماه دیگر برپا شود، ماجرای عجیب دیگری هم به روند تأیید صلاحیتهای نامزدها اضافه شده که بیش از ماجرای قبل، باید محل توجه قرار گیرد. به گفته سخنگوی شورای نگهبان، ۹۰ نفر از نمایندگانی که همین امروز، نماینده مردم در مجلس هستند و برای اینکه روی این صندلیهای سبز بنشینند، تمام این مراحل را پشت سر گذاشته‌اند و صلاحیت ایشان در تمام این مراحل تأیید شده و اکثریت شرکت کنندگان در انتخابات هم به ایشان رأی داده‌اند، حالا پس از گذشت حدود ۳/۵ سال، دیگر از نظر شورای نگهبان صلاحیت نمایندگی مردم در مجلس را ندارند، آن هم در بیشتر موارد، مطابق حرفهای سخنگوی شورای نگهبان، این عدم صلاحیت ناشی از مسایل مالی و تخلفات مالی است. هر چند در مواردی هم ایراد عدم التزام به نظام به ایشان وارد شده است و چند روزی هم فرصت اعتراض دارند. در فهرست رد صلاحیت شدگان هم که می‌نگرید نام کسانی را

تلخ مثل دروغ، سیاه مثل موشک

از دست دادن شهید سردار قاسم سلیمانی، کشته شدن حدود ۶۰ نفر در تشییع پیکر شهید در کرمان، سقوط هواپیمای اوکراینی و از دست دادن دهها ایرانی دیگر، سقوط اتوبوس تهران، گنبد و کشته شدن ۲۰ نفر در این حادثه و خارج شدن قطار تهران زاهدان از ریل در اثر سیل، همگی اتفاقات بسیار تلخی بودند که در حدود ده روز گذشته، یک دهه تلخ را در دی ماه ۹۸ تاریخ ایران، عزادار کرد. اما برخورد موشک ایرانی به هواپیمایی که در داخل کشور، مشغول جابجایی دهها ایرانی بی‌گناه بود، شرمندگی و شرایط تجربه نشده‌ای را در ایران ایجاد کرد. یک اشتباه فاحش باعث سقوط یک فروند هواپیمای مسافربری با مسافران ایرانی شد، اشتباهی که چند روز بعد از سوی فرمانده نیروی هوافضای سپاه، تشریح شد و باعث شد که او و فرمانده سپاه از غم این حادثه و اشتباه برای خود آرزوی مرگ کنند و صحنه‌هایی ایجاد شود که از هر سو به آن بنگریم، جز تلخی به کام نمی‌آید. سنگین‌تر از این از دست دادنها و این آرزوی مرگ کردن‌ها،



اما روزهایی بود که بر مردم ایران گذشت و به هر دلیل، حقیقت ماجرا از مردم پنهان شد و تعداد قابل توجهی از مسئولان، از سخنگوی دولت گرفته تا برخی از باسابقه‌ترین کارشناسان، به شدت و با اطمینان، احتمال اصابت موشک ایرانی را به هواپیما رد کردند، در حالی که این احتمال به طور جدی وجود داشت و پس از چند روز به مردم هم، اعلام شد. تنها نقطه امیدبخش این ده روز سخت و تلخ گذشته، شاید این باشد که یکبار دیگر زشتی پنهان کاری و دروغ، تمام قد برای

استعفا

یک عضو شورای شهر تهران استعفا داد. هر چند که رئیس این شورا هنوز این استعفا را قبول نکرده و از مفاد آن هم اعلام بی‌خبری می‌کند. استعفای عضو جوان شورای شهر، اتفاق مهمی نیست، ولی آنچه که ایشان به عنوان دلیل استعفای خود، پس از گذشت حدود نیمی از دوره مسئولیت خویش، در اختیار رسانه‌ها قرار داده و به مردمی که به او رأی دادند اعلام کرده، البته هیچ عادی و معمولی نیست. اینکه ایشان استعفا کرده به دلیل فساد شدید در روابط کاری شهردار و شورای شهر و آنچه در فضای تصمیم‌گیری و اجرایی شهرداری با آن مواجه بوده است وضعیتی که باعث شده به این نتیجه برسد که هیچ کاری از دستش

برای بهبود این شرایط ساخته نیست، پس ترجیح داده، کنار رود و مسئولیتی نداشته باشد، در حالی که در روزهای ابتدای انقلاب به عنوان عضو شورا، اینطور می‌اندیشیده که با شفافیت و هر چه علنی و واضح شدن تمام روابط و قواعد



می‌بینید که حتماً از مهمترین و شناخته شده‌ترین و فعال‌ترین نمایندگان مجلس بوده‌اند. کسانی که عضو هیات رئیس مجلس هستند یا زمانی سخنگوی مجلس بوده‌اند یا به مذاکرات مجلس شورای اسلامی که گوش می‌کنید، بیش از همه، ایشان مشغول صحبت و اظهارنظر در مورد امور کشور و قانونگزاری هستند. روی این صندلیها اگر کدام ویروس رخنه کرده که حدود یک سوم از کل نمایندگان مجلس از نظر شورای نگهبان و پس از بررسیهای کارشناسانش به دلیل تخلفات مالی، دیگر شایسته ادامه همکاری نیستند؟! عجیب اینکه همین آدمها، همین ۳/۵ سال قبل، با همین ساز و کار سنجیده شده و صالح شناخته شده بودند. به نظر می‌رسد یا در این ساز و کار بررسی صلاحیت اشکالی هست یا در قانونی که شیوه انتخابات را این چنین تعیین کرده، که اگر این اشکال از این دو ناحیه نباشد، به ناچار باید پذیرفت که فضای مجلس گرفتار موقعیتهای وسوسه انگیزی شده که حدود یک سوم نمایندگان نمی‌توانند خود را از آسیب این وسوسه‌ها که ظاهراً بسیاری از آنها وسوسه‌های مالی هستند، دور نگه دارند. فکر کردن به این که این نود نفری که دچار تخلفات مالی بوده‌اند، چگونه قانون گزاری می‌کرده‌اند و چگونه برای کشور، تصمیم گرفته‌اند، بسیار آزاردهنده است و از آن آزاردهنده‌تر اینکه به این نکته بیندیشیم که اگر چنین نظارت قوی و چند مرحله‌ای به روی مدیرانی که در دیگر دستگاهها، مشغول کار هستند انجام می‌شد، چه تعداد از ایشان، نمی‌توانستند، صلاحیت ادامه کار را دریافت کنند!

ایرانیان و مدیران ایرانی، نمایان و احساس شد و ضربه‌ای که این پنهان کاری و دروغ گویی می‌تواند بر اعتماد و اطمینان در یک کشور وارد کند، ضربه سختی بر اعتماد عمومی وارد شده و البته که هزینه بسیار سنگینی هم پرداخت شده، ولی اگر این هزینه سنگین، بتواند این باور را در تمام ایرانیان، زنده و پایدار کند که هیچ راهی برای نجات وجود ندارد، جز صدق و راستگویی، شاید آنها که سالها بعد به ماجراهای این چند روز در تاریخ ایران می‌نگرند، این طور قضاوت کنند که برچیده شدن دروغ از این سرزمین، می‌ارزد که چنین هزینه گزافی برایش پرداخت شود. عده‌ای در این روزها شاید حتی با قصد و نیت خیرخواهی و مصلحت جویی اقدام به پنهان کاری و نگفتن واقعیت کردند، اما تجربه این روزها نشان داد که به روزگاری رسیده‌ایم که بی‌تردید، صداقت و راستگویی از هر دروغ مصلحت آمیزی، ارزشمندتر و اثرگذارتر و نجات بخش‌تر خواهد بود.

در شهرداری و شورای شهر، می‌توان راه فراری از فساد یافت و امروز دیگر اینطور فکر نمی‌کند. چه خوب بود اگر، نهادی، سازمانی، مرجعی یا هیاتی تشکیل می‌شد و به دلیل این استعفا، با وسواس و دلسوزی می‌نگریست و اگر به این نتیجه می‌رسید که آنچه این عضو مستعفی شورای اسلامی شهر تهران می‌گوید، معتبر است، این قدرت و اراده را داشت که اجازه ندهد دیگر مدیران ایرانی هم به این دلیل استعفا دهند و بار مسئولیت را بر زمین گذارند و راهی برای مبارزه با فسادی که توانسته این عضو امیدوار شورای شهر را در میانه راه، به ناامیدی کامل برساند، می‌یافت و معرفی می‌کرد.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

خاکستری‌نشینان

دوران نوجوانی و جوانی نسل من، دوران گفتمانی از اعتقادات و آموزش‌های دینی بود، که سردار آن دوران، شهید مرتضی مطهری بود. در میان بی‌شمار آثار مکتوب و شفاهی او، کتابی بود به نام "جاذبه و دافعه علی علیه‌السلام". در این اثر به شفافیت تمام می‌بینیم، که چگونه، چهره‌ای مانند امیرالمؤمنین (ع)، در یک عصر واحد، محل تعاطف و نیز تخاصم بوده است. در این کتاب ارزشمند، دو قطب تاریک و روشن به همراه طیفی خاکستری میان آن دو قطب ترسیم شده است: دشمنان قسم‌خورده و دانای علی (ع)، دوستان عارف به حق او، و نیز مردمان سردرگم در طیف خاکستری میان این دو قطب. شهید مطهری وزن گفتار خویش را در این کتاب، بیشتر بر تحلیل اوضاع و احوال طیف خاکستری جامعه آن روز متمرکز کرده و با نگاهی بسیار دقیق و جامعه‌شناسانه، به واکاوی و علت‌یابی رفتار طیف خاکستری با علی (ع) پرداخته است.

بدون آن که از این مثال، قصد جابه‌جا کردن مرزهای اعتقادی را داشته باشم و به تشابه‌سازی تاریخی علاقه‌ای بورزم، فقط از باب تقریب ذهن، به شباهت‌های جاذبه و دافعه‌ی سردار شهید قاسم سلیمانی نظر دارم. در این روزهای فقدان غمبار شهید سلیمانی، این دو قطب و نیز طیفی خاکستری قابل تمیز ند: یک سر، دشمنان پلشت و برنامه‌ریز؛

یک سو، دوستان با معرفت و نمک‌شناس، و یک طیف خاکستری، که یا سکوت کرده و یا دوپهلو حرف می‌زند. البته یک پیرنگ نازک زرد از پوزه‌های کفتاران آواره‌ی آن سوی آبها نیز گاه چشم‌آزار است، که از دور پوزه بر سایه‌ی جسد سردار می‌سایند؛ همان فاحشگان دربه‌در سیاسی، که همه‌ی جرأت و همتشان، تشکیل کمپین‌های طعن و طنز و دروغ است و "بی‌بی‌سی"، مادربزرگ همه‌ی این پیر کفتارهاست.

...و اما طیف خاکستری عبارتند از کم‌خبران دهن‌بین، که همه‌ی اطلاعاتشان منحصر به آخرین خوانده‌های صفحه‌ی تلگرامی‌شان است.

دو گروه اول (دشمنان و دوستان)، محل سخن این مکتوب نیستند. طیف زردِ "کمپین‌باز" نیز، بی‌مقدارتر از آن‌اند، که شرافت و شأن این قلم، به توصیف عفونت رقاصی توییتری‌شان بپردازد و سرگرم تحلیل عقده‌های دوران کودکی و نوجوانی‌شان شود. وزن این گفتار، بر گروه خاکستری است. در دنیایی که هژمونی ثروت و سلاح، همه‌ی مرزهای شرف و اخلاق و انسانیت را درنوردیده، بسیار ساده‌بینی و بی‌اطلاعی است، فی‌المثل اگر بگوییم داعش زاییده‌ی پا گذاشتن حاج قاسم‌ها به آن سوی مرزهاست. اولاً، کافی است تقدم و تأخر این دو اتفاق را - که در تقویم مشخص است - در نظر آوریم، که آیا داعش و زایندگان داعش ابتدا قصد ما را کردند، و یا امثال سلیمانی‌ها ابتدا رفتند و هل من مبارز طلبیدند؟ این که دیگر به تقویم ملکشاهی و زیج خوارزمی و اسطرلاب بغدادی نیاز ندارد؛ تاریخ همین یک دهه است. ثانیاً، خاکستری‌نشینان تردیدگر، که از چند جا رنجیده‌اند و به هزار جای دیگر ربط می‌دهند پاسخ دهند:

در زمانی که کاندولیزا رایس، با نظریه‌ی خاورمیانه جدید، آرمان از نیل تا فرات را تئوریزه کرد، سردار سلیمانی‌ها در کدام ماورای مرزها جبهه گستر بودند؟

نیز پاسخ دهند، زمانی که ناوهای ائتلاف جهانی تا بیخ گوش ما در آب‌های بین‌المللی و گاه سرزمینی ما جولان می‌دهند و لنگر می‌فکنند، آیا خود این حضرات تحلیل‌گرِ (!) خاکستری‌نشین، جربزه‌ی پوشیدن یک لباس غواصی برای بازدید از هیمنه‌ی فوق‌بشری (!) این شناورها را دارند؟ و اگر غیور مرد و مردانی بی‌جنجال و بی‌حاشیه و ناآلوده به برج‌سازی و خصولتی‌خری و زیاده‌خوری، تن به دریای حادثه سپردند، تا امواج برخاسته از خرناس ناوها به سینه‌ی بندرگاه‌های کشورمان را بی‌اثر کنند، باید به فرضیه‌های فضایی روی آوریم که:

بعله؛ این ما بودیم که بهانه به دست ناوها و ناخدایان دادیم؟!

در ذات سیاست، غلط و درست، درهم تنیده است. سیاستمداران نیز آدمهای همین درست‌ها و غلط‌ها هستند. لطفاً طیف خاکستری، لطفی کنند و بعد از آن که سیاست‌های برون‌مرزی کشورمان را یکسره تخطئه می‌کنند و آن را علت تامه‌ی همه‌ی مشکلات می‌دانند، ابرویی هم نازک کنند و چینی نیز بر پیشانی مبارک آورند به سوی ناوداران ناوبری که از سال‌ها پیش از عزیمت سلیمانی به سوریه و عراق، رسالت و رنج سفر دریایی چندده‌هزار کیلومتری را بر خود هموار کرده‌اند؛ از بس نگران نفت و گاز هستند در زمستان‌ها، و دغدغه‌ی کسادی دکان اسلحه‌فروشی‌شان را دارند در تابستان‌ها.

کفاره گناهان و حوادث خوشحال کننده عطایای الهی است.
• حضرت محمد(ص)



دیدنی‌های ایران

زیر نظر: محمود صفادار

کالپوش، دنیای آفتابگردان و شقایق

دشت آفتابگردان در منطقه کالپوش یکی از جاذبه‌های گردشگری شهرستان شاهرود در استان سمنان است. منظره تماشایی شکفتن گلهای آفتابگردان در اواخر تابستان در دشتهای کالپوش بی‌نظیر است. منطقه کالپوش هر سال تابستان در بخشی از دشت‌های خود میزبان این رویداد شگفت‌انگیز است. این منطقه جزء اقلیم نیمه‌خشک تا نیمه مرطوب محسوب می‌شود. دشت آفتابگردان کالپوش در ۲۲۰ کیلومتری شمال شرق شاهرود واقع شده است.

منطقه کالپوش به طبیعت سرسبز و جنگلهایش معروف است. در سالهای دور جنگل‌نشینان منطقه از توابع بخش میامی از این جنگلها برای تأمین سوخت مورد نیاز خود و چرای دامهایشان استفاده می‌کردند. هر ساله نزدیک به ۴۰۰۰ نفر از دشت آفتابگردان و کالپوش دیدن می‌کنند. دامنه دشتهای زیبای کالپوش به وسعت ۵ هزار هکتار که غالباً در دشت دانیال هستند سرتاسر پوشیده از گل‌های آفتابگردان هستند. کاشت آفتابگردان در این منطقه در اوایل بهار به صورت دیم و آبی است. از دیگر ویژگیهای متمایز این دشت از سایر دشتهای آفتابگردان این است که برخلاف دیگر مزارع آفتابگردان که در زمین‌های هموار دیده می‌شود در اینجا در دشت‌های ناهموار و تپه‌های مرتفع شاهد رقص گلهای رنگین هستیم. این گلها تا ارتفاع ۳ متر رشد می‌کنند و قطر گلشان به ۳۵ سانتی متر هم می‌رسد.

این منطقه سرسبز و جنگلی با بارندگی کافی و اراضی بسیار مستعد برای کشاورزی و جنگل کاری، در مجاورت با پناهگاه حیات وحش خوش ییلاق و پارک ملی گلستان، از موقعیت ممتاز گردشگری بسیار جالبی برخوردار است.





تنگ براق شیراز

روستای تنگ براق، یکی از اتراقگاههای ییلاقی عشایر بوده است که توسط خانی به نام عسگرخان به محل اسکان دائمی تبدیل شد. این روستا در فاصله ۲۰ کیلومتری شهر سده در شهرستان اقلید، در شمال غربی شهر شیراز واقع است. روستای تنگ براق از سطح دریا ۱۹۴۰ متر ارتفاع دارد و آب و هوای آن در بهار و تابستان معتدل و در پاییز و زمستان سرد است. قرار گرفتن آن در منطقه‌ای کوهستانی باعث شده است که مناظر چشمگیری در همه جای این روستا به چشم بخورد. مزارع سرسبز پیرامون روستا، جنگلها و باغهای وسیع به ویژه در فصلهای بهار و تابستان فضای دلنشینی برای گردشگران پدید می‌آورد. مردم روستای تنگ براق به دو زبان لری و ترکی سخن می‌گویند. آنها مسلمان و پیرو مذهب شیعه جعفری هستند. مردم روستا اکثراً به کشاورزی و دامداری و تولید صنایع دستی مشغول هستند. از عمده‌ترین محصولات این روستا می‌توان به برنج، گندم، حبوبات، سیب، هلو، ماست، کره، دوغ و کشک محلی اشاره کرد. مردم روستای تنگ براق در اعیاد ملی و مذهبی نوروز، فطر، قربان و مبعث پیامبر (ص) به برگزاری مراسم جشن و شادمانی و در ایام عزاداری ائمه به ویژه در ماههای محرم و صفر به سوگواری می‌پردازند. از جمله رسمهای جالب این روستا، رسم "کوسه گلدی" است که در هنگام خشکسالی و برای آمدن باران انجام می‌شود. مراسم عروسی روستا نیز با آداب و سنن محلی برگزار می‌شود و شامل خواستگاری، نامزدی، عقد، حنابندان و عروس بران است. در شب عروسی، انواع موسیقی محلی و شاد نواخته می‌شود و میهمانان و فامیل به جشن و سرور می‌پردازند. موسیقی مورد علاقه مردم این روستا، شامل ملودیهای ترکی و لری است که با سازهای محلی و غالباً با نی نواخته می‌شوند. برنج، سیب و قیسی، بهترین سوغاتی روستای تنگ براق است. غذاهای محلی مردم روستا شامل دمپخت، عدسی، گوشت قورمه، کاله جوش، آش ماست، آش کارده و کنگر ماست است. مهم‌ترین صنایع دستی‌شان نیز قالیبافی و گلیم باقی می‌باشد. اکثر خانه‌ها بافت قدیمی خود را حفظ کرده‌اند و از سنگ و چوب و گل ساخته شده‌اند.

دره‌ای زیبا نیز به همین نام در شمال روستا قرار دارد که از جاذبه‌های اصلی این منطقه است.





اما دیگر جاذبه دیدنی منطقه دشت شقایقها است. از اواسط اردیبهشت ماه تا پایان خرداد، تابلوی حیرت انگیزی از یک فرش شقایق، دشتهای کالپوش را می‌پوشاند. این جاذبه طبیعی به قدری محبوب شده است که هر ساله جشنواره دشت شقایق در آن برگزار می‌شود. بازدید از مناطق نمونه گردشگری کالپوش از جمله دشت شقایق‌ها، جنگل دشت شاد، جنگل و آبشار نام نیک و دیگر جاذبه‌های طبیعی منطقه، عرضه صنایع‌دستی و سوغات، اجرای چوب بازی و بازی‌های محلی از جمله برنامه‌های این جشنواره است. در کنار آن مسابقات کشتی محلی هم برپا می‌شود. پناهگاه حیات وحش خوش ییلاق و پارک ملی گلستان از دیگر قابلیت‌های گردشگری این منطقه است.



این دره بسیار سرسبز و دیواره‌های آن از گیاهان پوشیده شده است. رودخانه‌ای پر آب که در میان این دره جریان دارد به رود کر می ریزد. این رودخانه راهش را از میان کوه باز کرده و شکافی با دیواره‌های عمودی ایجاد کرده است که حدود چهل متر پهنا و ۱۰۰ متر ارتفاع دارند. غاری دیدنی در دیواره سمت چپ آن وجود دارد که از سنگ آهک تشکیل شده است. در قسمت بالای تنگه، کتیبه‌ای به خط پهلوی بر روی کوه حک شده است. در منطقه باغهای سیب زرد و سرخ فراوان دیده می‌شود. در بین درختان جنگلی آنجا هم زالزالک و نوعی زرشک دیده می‌شود.



روستای فیروزه





روستای فیروزه از توابع شهرستان بجنورد در استان خراسان شمالی است. این روستا قدمتی ۸۰۰ ساله دارد و از سمت شمال به اراضی روستاهای کچرانلو و ارک و از سمت شمال شرقی به اراضی روستای قره باشلو محدود می‌شود. روستای فیروزه در دره‌ای در دامنه‌های شمالی کوههای آلاداغ واقع شده است. آب و هوای روستا در فصل بهار و تابستان معتدل و کوهستانی است.

بر اساس آخرین آمار، ۲۰۴ نفر در این روستا زندگی می کنند. ساکنان این روستا از قوم تات هستند و به زبان تاتی صحبت می کنند. مهربانی و میهمان‌نوازی مردم فیروزه معروف است.

جاذبه‌های طبیعی فراوان این منطقه، فیروزه را به یکی از دیدنی‌ترین نقاط خراسان شمالی تبدیل کرده است. از جمله آنها درّه فیروزه است. این درّه بسیار زیبا با امکانات طبیعی گردشگری و باغ‌های سرسبز و کوچه باغ‌های دیدنی، هر ساله میزبان تعداد زیادی از مسافران و گردشگران، خصوصاً زائران مشهد مقدس می‌باشد. باغات میوه این درّه زیبا با درختان گردو، سیب، آلو و آلوچه، هلو و زردآلو، طبیعتی رنگین و با طراوت در این منطقه ایجاد کرده است. قله صخره‌ای **"خرمن دره"** و دامنه‌های شرقی کوه **"گنگونه"** از دیگر جاذبه‌های طبیعی این روستا هستند.

در انتهای مسیر دره فیروزه نیز غاری به نام **غار ذوالفقار** وجود دارد که داستانها و حکایات مختلف و جالبی در مورد آن بین مردم روستا وجود دارد. رودخانه دائمی فیروزه - گریوان در سمت غرب روستا جریان دارد که سرچشمه آن ارتفاعات جنوبی روستا یعنی کوه گاز و دامنه‌های شمالی کوه سالوک است. عبور رودخانه فیروزه یا گریوان از مرکز روستا به تعدد درختان گردو در آن کمک کرده است. در استان خراسان شمالی بیش از ۴۰۰ هزار هکتار باغ گردو وجود دارد که اکثر آنها در روستاهای فیروزه و اسفیدان هستند. گردو سوغات اصلی این روستا است. به همین مناسبت اولین جشنواره گردو، سال گذشته در شهریور ماه در این روستا برگزار شد.





ستایشگر یاد می کند و دیدار بر آورده می سازد
● ماندلا

مواظب اطرافیانمان باشیم

مترجم: نیلوفر یوسفی



در زندگی هر فردی ممکن است اتفاقهای ناگواری رخ دهد که تا مدتها او را درگیر کند و آرامش را از او بگیرد. این هفته ماجرای فردی را می‌خوانیم که خودش را در مرگ برادرش مقصر می‌داند. ما به عنوان خواننده متن و نفر سوم و بی‌طرف ماجرا می‌توانیم درست و غلط افکار نویسنده ماجرا را تا حدودی تشخیص دهیم و متوجه شویم که در چه مواردی حق دارد که خودش را مقصر بداند. این ماجرا ضمنا می‌تواند کمک بزرگی برای همه ما باشد تا عزیزان خودمان را هیچ وقت گزینه‌های دوم زندگی‌مان قرار ندهیم.

یک پتو

خیلی وقتها فکر می کنم تنها چیزی که "راکی" نیاز داشت این بود که یک نفر یک جایی یا پنجره‌ای را برای او باز کند و یک پتو بر ایش بیندازد. آیا آن یک نفر ممکن بود که من باشم؟ مثل همیشه به زیباترین حالت ممکن دراز کشیده بود. از کت و شلوار و کراوات، تا کفشهای واکس زده و برق افتاده‌اش حتی لباسهایی که پوشیده بود همه اتو کشیده و شیک بود. همه چیز مال برادرم بود. همه وسایلش را می‌شناختم. فقط تنها چیزی که دور گردنش پیچیده شده بود متعلق به برادرم نبود.

آن طناب پلاستیکی ترسناک که وقتی او را پایین آوردند، با عجله بریده شده بود و ریش ریش و زشت بود. و اما صورتش، چشمانی از حدقه بیرون زده و زبانش که در سکوت قفل مانده بود. نمی‌دانستم چه طور باید برخورد کنم. هیچ کاری از دستم بر نمی‌آمد. تا دکتر رسید، اعلام کرد که او تمام کرده و گواهی فوتش را صادر کرد. او را بردند و وقتی از سردخانه برگرداندند، در ملحفه‌هایی سفید پیچانده بودند.

با خودم فکر می کردم، آیا "راکی" برادر محبوب من، وقتی تصمیمش را عملی کرد، پیش خودش فکر کرده بود که چه بلایی سر من می آید؟ آیا می‌دانست لباسهایش پاره می‌شوند و غریبه‌ها به بدنش دست می‌زنند؟ چیزی که رویش خیلی حساس بود. آیا همینطور که می‌رفت تا برای آن روز برنامه‌ریزی کند به این چیزها فکر کرده بود؟ وقتی جسدش طبق رسم هندیها در آتش بسوزد و فقط خاکسترش باقی بماند تنها چیزی که برای من باقی می‌ماند، دهها سوال بی جواب است.

دائم آخرین روز زندگی‌اش را برای پیدا کردن سرنخی برای سوال‌هایم، مرور می کردم. شنیدیم که با سگش به پیاده روی رفته بود. صبحانه‌اش را خورده بود و با خوشحالی برای دیدن مادرمان برای نهار رفته بود. همکارانش گفتند یک روز سخت را در محل کار سپری کرده بود. آیا در محل کارش زجری کشیده بود که برایش غیر قابل تحمل بود؟

بعد از کار برای خرید طناب پلاستیکی رفته بود و بعد هم خودش را از پنکه سقفی خانه قدیمی که در آن زندگی می کرد آویزان کرده بود. لب تاپ و چمدانش روی صندلی کناری بود. وقتی به گذشته و آن روز حادثه فکر می کنم، یادم می آید آخرین باری که او را به خانه آوردیم چقدر آرامش پیدا کرده بودم. جسدش را در صندلی عقب یک ون گذاشته و یک ملحفه سیاه هم روی آن کشیده بودند. راننده رادیو ماشین را روشن کرده بود و من هم تقریباً پذیرفته بودم که همه چیز تمام شده است. سکوتی حکم فرما شده بود. من و جسد او تنهای تنها بودیم نه دیگر از جر و بحثهای خواهر و برادری خبری بود و نه جوکهای احمقانه‌ای که همیشه بی دلیل به آنها می خندیدیم.

همینطور که می‌رفتیم، سوالاتی تمام نشدنی از او در ذهنم می آمد. "قبول دارم همه چیز سخت شده بود، ولی راکی، من و تو به هم قول داده بودیم که بجنگیم دسته؟ قرار نبود کم بیاری" ولی هیچ جوابی نبود. شاید مرده‌ها هم می‌توانستند بخندند و ما زنده‌ها صدایشان را نمی‌شنیدیم. دوست داشتم باور کنم دارد می‌خندد و نارحتی‌اش را مثل همیشه با حرکت دست هایش، همینطور که از روی چاله چوله‌های خیابان می‌پریدیم به خانه می رفتیم به من نشان دهد. وقتی به خانه رسیدیم ناله‌های سگش که انگار از چیزهای که اتفاق افتاده خبر دار شده بود، اشک را برای اولین بار بعد از حادثه از چشمانم سرازیر کرد.



مولف در سمت راست تصویر و خانواده‌اش در روزگاری که در خانه آبا و اجدادی‌شان در کلکته زندگی می کردند

او امسال برای مراسم راخی که برادرها برای دیدن خواهرها می‌روند، به خانه‌ام نیامده بود. آیا باید حدس می‌زدم که چه شده است؟ آخرین باری که تلفنی صحبت کردیم گفته بود می آید و حضوری درباره مشکلی که این اواخر برایش پیش آمده با من صحبت می کند. شاید باید همان موقع پافشاری می کردم که خیلی زود هم را ببینیم. در سالهای گذشته ما جدا از هم زندگی کرده بودیم و سرگرم زندگی و کار و بار خودمان بودیم. شاید باید کمی از وقتم را هم برای او می گذاشتم ولی او اغلب وقتی در مسیر رفتن به سر کار بودم زنگ می‌زد.

همیشه بهش می گفتم با دقت رانندگی کن او هم می خندید و به حرف زدن ادامه می‌داد. درباره ما و **"آرجون"** پسرم هم حرف می‌زدیم. هنوز هم او را آنطوری تصور می کنم. با دکلنهای اصل و گرانی که میزد با همان عینکهای ریبن اصل که کلکسیونی از آنها داشت و وقتی داشت رانندگی می کرد وقتی آشنایی می‌دید، دستش را با متانت بلند می کرد و از دور سلام می‌داد.

تکرار خاطره

در این لحظه‌ها خاطره‌ای در ذهنم آمد. پدر و مادرم به اروپا سفر کرده بودند و ما برای چند شب تنها بودیم که او با عجله به داخل خانه دوید و گفت که در حال یادگیری راندن موتور، به یک ماشین پلیس کوبیده است. عصبی شده و حسابی ترسیده بود و پلیسها را برای خوردن یک املت و چایی به خانه دعوت کرده بود که شاید اینطوری او را ببخشند. آن روز پلیس او را با یک توبیخ کوچک رها کرد و گفت دیگر حق ندارد آن

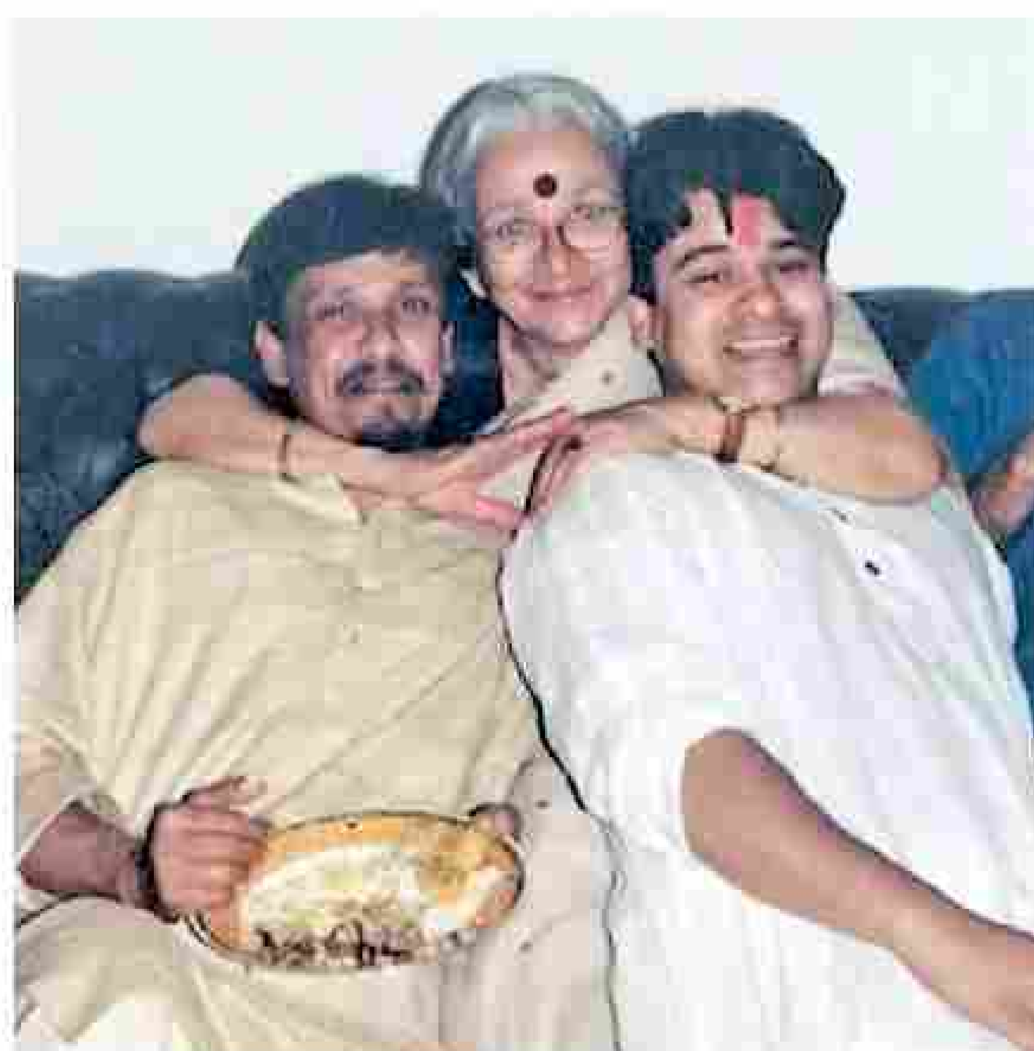


مولف در سمت چپ با برادرش راکی در دوران کودکی

اطراف سوار موتور شود. حالا این پسر بچه بزرگ شده بود و تا قبل از اینکه به پنجاه سالگی برسد خودش را کشته بود. نه هیچ یادداشتی گذاشته بود. نه تقصیر را به گردن کسی انداخته بود و نه حتی کسی را سرزنش کرده بود. صدای موسیقی موبایلش موسیقی متن فیلم هندی مورد علاقه‌اش بود. حالا که فکر می کنم می بینم حتی در آن فیلم هم نشانه‌ای بود که من متوجه نشده بودم. داستان عجیبی که از پایان غم انگیز و ناگهانی زندگی یک نفر می گفت.

یک جایی توی ذهنم می دانستم که مقصر من نیستم ولی یه جاهایی در اعماق قلبم انگشتهای اتهام به سمت من نشانه رفته بودند. وقتی بچه بود عاشق فیلم بود. یک بار پدرم او را برای دیدن فیلم به سینما برد و یادم نمی رود چه طور شب از هیجان نخوابیده بود. ما در یک خانه بزرگ در بمبئی زندگی می کردیم و اغلب بازیهای بچگیمان تفنگ بازی و جنگ بود. گاهی مثلا یک خط کش می شد تفنگ اسباب بازی من و یک صندلی هم نقش سنگر را برای او بازی می کرد. آن روز هم طبق معمول من آنقدر اذیتش کرده بودم که وقتی پدر و مادر از سفر برگشتند حسابی با بغض از کارهای من گفته بود. بابا هم طبق معمول طرف او را گرفته بود و من هم عصبی اتاق را ترک کرده بودم. پدر و مادرم در عالم بچگی به او خیلی اهمیت می دادند و من همیشه حس می کردم نادیده گرفته می شوم. من همیشه فکر می کردم طلاق پدر و مادرم بود که باعث شد او دیگر مرکز توجه نباشد. ما به یک خانه کوچک نقل مکان کردیم و از همه بدتر اینکه مامان دوباره ازدواج کرد و با پدرخوانده‌مان خوشبخت شد.

من از اینکه پاپا را می دیدم خوشحال بودم ولی راکی محتاط بود. وقتی برادر کوچکترمان "**شامیا**" به دنیا آمد همه چیز تغییر کرد. من و راکی خیلی دوستش داشتیم. راکی همیشه می گفت که من کمی او را حتی بیشتر از راکی دوست دارم که



راکی در سمت چپ مادر و شایما در سمت راست مادر در یک آخر هفته

تا حدودی درست بود. تمام توجه و عشق من به آن بچه کوچولوی مو فرفری خلاصه شده بود که تمام دنیای من شده بود. اگر راکی احساس کرده بود به او خیانت شده است پس من مقصر مرگش بودم. برادرم تا نوزده سالگی برای تیم کریکت بازی می کرد و دانش آموز خیلی خوبی بود. حتی شایما هم به او افتخار می کرد و گاهی کاپهای راکی را یواشکی در کیف مدرسه‌اش قایم می کرد تا با خودش به مدرسه ببرد و به دوستانش پز بدهد. در همان دوره من ازدواج کردم و دیگر محل زندگی‌ام از آنها دور شد.

چرا انسانها افسرده می شوند؟

هر لحظه کوچکی از ناراحتی که هر فردی تجربه می کند و یا هر زخم روحی که زندگی هر کسی را طوفانی کند و دیگر بهبود پیدا نمی کند می تواند به افسردگی تبدیل شود؟ چه وقتی این بار اینقدر سنگین می شود که یکی بخواهد زندگی‌اش را تمام کند؟ ماهها گذشته بود و تمام دوستان و فامیل و هر کسی راکی را از بچگی دیده بود نمی توانست باور کند که او جان خودش را گرفته است. راکی به شوخ طبعی و زبان تندش بین همه دوستان معروف بود. حتی لحظه‌های آخر هم با مادرم تماس گرفته بود و حدس بزنید چه گفته بود؟ وقتی که فهمیده بود مادر آن روز زیاد حال خوبی ندارد درباره کار پیدا کردنش خبر خوب داده بود و با جوک هایش کلی مادر را خندانده بود.

به دنبال دلیل

ما هنوز به دنبال دلیل بودیم. دکتر گفت او "افسردگی بالینی" داشته است که به علت خونریزی مغزی که چند سال قبل برایش رخ داده بود ایجاد شده. یک سری پزشک دیگر گفتند که این رفتار سازمانی اداره آنها بوده است که او را آسیب پذیر کرده و یک سریها هم از وضعیت سختی که در خانه داشت حرف می زدند. ولی شرایط او از بقیه مردان عادی بالای چهل سال جامعه سخت‌تر نبود. وقتی به این موضوع فکر می کردم عذاب وجدانم بیشتر می شد. "من کی بودم که بفهمم یک مرد چقدر قدرت تحمل داره؟". چند سال پیش وقتی پسرم از لندن آمده بود راکی به او گفته بود یک روز دوتایی با هم بیرون برویم که هیچ وقت هم شرایطش پیش نیامد. هفت سال از آن روز گذشته بود و حتی یک روز هم پیش نیامده بود که ما تنها با هم صحبت کنیم.

سایه‌ها بین ما جدایی انداخته بودند. تمام این افکار بیهوده از سرم رد می شدند. آیا مقصر من بودم؟ حالا سالها از روزی که راکی رفت گذشته است و ما هفتم مارچ هر سال ما او را به یاد می آوریم. پدرخوانده یا همان پاپا از دنیا رفته و شایما هم صاحب زن و بچه شده است. زندگی جریان دارد.



مولف با برادرهایش شایما و راکی

این جمله راکی همیشه یادم می آید که می گفت: "من برای یاد گرفتن اسکیت خیلی پیر شدم و البته برای مردن هم خیلی جوون هستم". باز هم فکر می کنم آیا این یک نشانه بود؟ سر و کله قصه‌ها و خوابهای شبانه گاهی مثل سایه‌های تاریک به سراغم می آیند و پشیمانی از پیشگیری‌هایی که می توانستم بکنم و نکردم گهگداری می آید و می رود.

در خواب می بینم که در هنگام پر کشیدن راکی کنارش هستم و از او می پرسم: "آیا می خواهی خودت را بکشی؟". با حالت مسخره همیشگی می خندد و چون وقت کافی برای یک جواب هوشمندانه‌ای ندارد می گوید نه! یک شب دیگر خوابی دیگر می بینم. خواب می بینم که شب است، شب تاریک و سرد. ما پتوی گرم را روی خودمان کشیده‌ایم و از گرما لذت می بریم. دوباره بچه شده‌ایم. شاید من ده سالم است و راکی شش سال دارد. بیرون خانه یک گدای دوره گرد برای جمع آوری صدقات فریاد می زند و از شب سرد می نالد. راکی پتو را از روی من می کشد و با پتو بدو بدو سمت پنجره می رود و من سرم را از سرما زیر بالشت قایم می کنم. داد می زند: "دادا بیا این رابگیر" و پتو از پنجره بیرون پرت می کند. پتو در باد می رود و ناپدید می شود. شاید آن شب سرد همان پتو جان دوره گرد را نجات دهد. خیلی موقعها به این فکر می کنم که آیا راکی هم مثل آن گدای دوره گرد فقط به یکی نیاز داشت که پنجره را برایش باز کند و یک پتو برای او بیاندازد. آیا آن یک نفر من بودم؟ گاهی اوقات خیلی زود دیر می شود! زمان درد شما را درمان نمی کند، فقط کاری می کند به دردتان عادت کنید. خوب بخوابی برادر کوچکم...



یک بعد از ظهر زیبا و شاد به همراه پدرخوانده در سمت چپ تصویر

اندیشمند اگر سکوت کند با دیگران فرقی ندارد

• بیبو

محسن طیب Mohsen.ak212@gmail.com

بر اساس سرگذشت؛ سحر - ۲۴ ساله

طعم "گس" یک شوخی...



از دوران کودکی "رشـته روانشناسـی" را دوست داشـتم و بـا اینکه از حرفهـای مجریـان تلویزیون چیـزی نمی‌فهمیـدم امـا وقتی در مورد مشـکلات روحـی و زندگی مردم حرف می‌زدند، حرفهایشـان رامی‌شـنیدم و معمـولاً هم مادرم معنـی آن حرفها را برایـم توضیح می‌داد. اولیـن مرتبه هم پدرم برایم گفت: "دکتر روانشناس مثل بقیه پزشکهاست، اما به جای جسم آدمها، روح و روانشان را درمان می‌کند!"

از همان ایام به این علم علاقه‌مند شـدم و بعدها و در دبیرسـتان نیز برخلاف اکثر دوسـتانم که به کتابهای داسـتانی و قصه‌هـای مجلات علاقه‌مند بودنـد، من یا کتابهای روانشناسـی دسـتم بود، یا اگر همکلاسی‌هایم همین مجله "اطلاعات هفتگی" را به مدرسـه می‌آوردند و با ولع داسـتانهایش را می‌خواندند، من به سراغ صفحات "مشاور خانواده" می‌رفتم و نوشته‌هایش را می‌خواندم، اما هرگز فکر نمی‌کردم که وقتی روانشناس شدم، در همین مجله قدیمی، زندگی‌ام سوژه "داستان زندگی" شود!

***

خیلی عجیب بود؛ پدر و مادرم که همیشه مرا به خواندن مطالب روانشناسی تشویق می‌کردند، موقع امتحان کنکور و انتخاب رشـته‌ام که رسید، همین که فهمیدند می‌خواهم روانشناسـی را انتخاب کنم غرولندشان شروع شد: تو با این هوشت و نمره‌هایی که آوردی، می‌تونی در رشـته پزشکی قبول بشی و وقتی دکتر شدی، وضع مالیت هم خوب بشه!

من اما، اصلاً دنبال درآمد و تیتر و عنوان نبودم، به همین خاطر سعی کردم قانعشان کنم که دنبال علاقه‌ام بروم. هرچند که تنها کسـی که توانست آنها را قانع کنـد "عمو حامد" بود که به طور کلی همـه مسـائل را از زاویه بیزینس نـگاه می‌کرد و به آنها گفت: بابا شـما از دنیا عقب هسـتین، الان درآمد روانشناسها - مخصوصاً اگر دکتر بشن - از پزشکان اگر بیشتر نباشه کمتر هم نیست!

هرچه بود سرانجام آنها قانع شدند تا من شروع کنم به خواندن درسـی که همیشه عاشقش بودم، و دسـت بر قضا، همین رشته‌ای که عاشقش بودم مرا با عشق آشنا کرد...

***

در همان دوران دانشـجویی به دفعات از زبان استادهای مختلفم می‌شنیدم که می‌گفتند: "پریا تو معلومه که علاقه زیادی به "روانشناسی کودک" داری، پس آن را جدی بگیر"

راست هم می‌گفتند، همیشه با خودم فکر می‌کردم اگـر بتوان روح و روان یک کودک را خوب تربیت کرد، شخصیتش در آینده و در اجتماع بسیار مثبت خواهد شـد. نمی‌دانم به خاطر تشویق اساتیدم بود یا علاقه خودم؟ در هر حال دوره "فوق لیسانس" را با گرایش "روانشناسی کودک" ادامه دادم و همان روزها بود که یکی از اسـتادهایم گفت: "خواهر من یک دبسـتان غیرانتفاعی داره و امسـال دنبال یک "روانشـناس کودک" می‌گرده تا در مدرسـه‌اش کلاسـهای فوق برنامه بگذاره، مـن می‌خوام تو رو "پریا" معرفی کنم، موافق هستی؟" اسـتادمان خبر نداشـت که این آرزوی من است و از مسیر همان "آرزو" بود که به بقیه آرزوهایم رسیدم...!

***

خانم ادیب - مدیر و موسس آن دبستان پسرانه - کلاسـهای روانشناسـی کـودک را به صورت "داوطلبانه" در مدرسه ایجاد کرده بود، اما آنطور که خودش می‌گفت، یکسـری از پسـر بچه‌های کلاسهای مختلف را که مشکلات خاصی داشتند، با هماهنگی والدینشان حتماً در کلاس من شرکت می‌داد که یکی از آنها "**سینا**" بود که کلاس دوم بـود، اما برخلاف اکثر همسـن و سـالانش خیلی در خـودش فـرو می‌رفت و اهل بـازی و خنده و شـادی نبود. پسـر خیلی معصومی بـود و من هم سـعی کردم کمکش کنم که خوشـبختانه کم کم و در عرض چند ماه شـرایطش بهتر شد، این را از خوشحالی و تشکرهای پدرش هم متوجه می‌شدم که باعث خوشـحالیم بود. تـا بالاخره یک روز که بـرای قدردانی از من برایم یک دسـته گل و یک خودنویس نفیس هدیه آورد، تشکر کردم و گفتم: "من وظیفه‌ام را انجام دادم و همین که الان پسـر شما با نشاط و سرحاله، بهترین قدردانی از منه."

آن مرد که پنج سـال از من بزرگتر بود خندید و گفت: البته "**سینا**" فرزند پسرخاله منه که چون پدر و مادرش کارمند هسـتند، موقعی که تعطیل میشه من میـام دنبالش، ولی در این مـدت که دورادور متوجه تغییرات مثبت در سینا شدم و گاهی اوقات هم از پشت در کلاس، صحبتهای شما رو می‌شنیدم، خیلی آرزو می‌کردم که اگر یک روز ازدواج کردم و به بزرگترین آرزوم - بچه‌دار شـدن - رسـیدم، فرزندم زیر نظر مربی مثل شما بزرگ بشه!

هم "**شـایان**" حرفهایش را جهت‌دار زد! و هم من آنقدر بزرگ شده بودم که مفهوم صحبتهایش را درک کنم! شـاید به همیـن خاطر بود که وقتی از طریـق خانم ادیب فهمیـدم این مرد جوان، هم خیلی باشـخصیت و اصیل است و هم یک شرکت بازرگانی دارد، احسـاس کردم می‌تواند رویاهای مـرا برآورده سـازد. چـرا کـه آن "خودنویس" آخرین هدیه شـایان نبود و دیدارهای ما بیشـتر شد، و چون خوشبختانه شایان نیز تحصیلکرده بود و با شـعور، پذیرفتیم که منطقی رفتار کنیم، یعنی ابتدا کاملاً همدیگر را بشناسـیم و موقعی که باور کردیم می‌توانیم با هم کنار بیاییم، آن وقت به فکر ازدواج باشـیم. به همین خاطر من خیلی صادقانه حرفهایم را به او می‌زدم: "ببین شـایان من معتقد نیسـتم همه آدمهای ثروتمند خوشبخت هستند، اما باور دارم که پول می‌تونه خوشـبختی رو کامل کنه، منظورم اینه که برای من غیر از شـخصیت و شعور و جذابیت تو، این هم مهمه که آنقدر درآمد داشته باشـی که در آسـایش زندگی کنیم و من هـم بتونم با خیال راحت درسـم رو ادامه بدهم و دکترای روانشناسـی بگیرم"...شایان نیز صادقانه

معلم دل خود و شاگرد روح خویش باش

● پور سینا

خواسته‌هایش را به زبان آورد:

ـ من آرزوم اینه که همسرم "دکتر روانشناس کودکان بشه و اگر تا بیست سال دیگه هم لازم باشه درس بخونی من موافقم، ولی این نکته هم برام مهمه پریا که تو اگه بهترین روانشناس دنیا بشی، پس بهترین مادر دنیا هم میشی، بگذار صادقانه بگم، اولین نکته‌ای که در تو من رو جذب کرد، رفتارت با بچه‌ها بود. مخصوصاً که من وقتی ۱۰ سالم بود، پدرم رو که مهربانترین و بهترین پدر دنیا بود از دست دادم و در همه این سالها بزرگترین آرزوم این بود که صاحب چندین بچه بشم و همانطور که مادر و پدرم به من محبت کردند، من هم بتونم به فرزندانم عشق بورزم"

منظورش را فهمیدم و با خنده گفتم: "نگران نباش، من هم می‌تونم ده تا مطلب روانشناسی داشته باشم، و هم ده تا فرزندم رو خوب بزرگ کنم! خیالت راحت شد؟!"

خیال "سینا" واقعاً راحت شد. چرا که من در همان رفت و آمدهای خانوادگی که با خانواده و فامیل "سینا" داشتم، شبیه همین حرف را بارها از زبان مادرش می‌شنیدم که می‌گفت: "پریا جان به خدا من مادرشوهر بدجنسی نیستم، اما آنچه که شایان در مورد بچه میگه تنها شرطیه که داره، منظورم اینه که اگر فکر می‌کنی در آینده، تولد بچه و ادامه تحصیلات برایت سخت خواهد شد، همین الان حرفهایت رو بهش بزن"؟

خانم جون که یقین داشتم "صداقت شایان"، از ژن این زن مهربان نصیبش شده، هر بار که این را می‌گفت، من دستش را می‌بوسیدم و با خنده می‌گفتم: "خانم جان بهتون قول میدم که اگر نتونم برای شما عروس خوبی باشم، برای نوه‌هاتون مادر خوبی بشم" و پیرزن نیز هر مرتبه که این حرفها را از من می‌شنید با همه وجودش شاد می‌شد و مرا می‌بوسید و خدا را شکر می‌کرد. خوشبختانه خانواده من نیز خیلی شایان را دوست داشتند و انگار همه چیز برای جشن عروسی ما مهیا بود.

***

ـ یک چز رو می‌دونی پریا... من می‌دونستم کنار تو زندگی راحتی رو خواهم داشت، اما فکر نمی‌کردم اینقدر خوشبخت باشم.

این حرف و صحبتهایی شبیه این را شوهرم از همان فردای ازدواجمان به زبان آورد و هرچه بیشتر می‌گذشت، این کلمات عاشقانه را بیشتر به زبان می‌آورد. احساس من هم کمتر از او نبود. شایان یک مرد واقعی بود که برای خوشبختی خانواده‌اش از هیچ چیز کم نمی‌گذاشت. شاید به همین خاطر بود که در همان ماههای دوم و سوم ازدواجمان آنچه را که می‌دانستم شوهرم انتظار شنیدنش را دارد به او گفتم:

ـ شایان من فکر کردم هر وقت باردار شدم، از دانشگاه مرخصی بگیرم و بعد از تولد فرزندمان درسم رو ادامه بدهم! موافقی؟... شوهرم شادترین خنده‌اش را سر داد و گفت: "این بهترین خبری بود که می‌شد از زبونت بشنوم عزیزم"

چه روزهای شاد و شیرینی را پشت سر می‌گذاشتیم و من حتی با دانشگاه ـ پیشاپیش ـ برای مرخصی هماهنگ کرده بودم که هر وقت حامله شدم زودتر مرخصی بگیرم. اما انگار همیشه یک جای کار باید لنگ بزند؛ لنگ زدن زندگی من این بود که خبری از بارداری‌ام نبود. می‌دانستم که شایان و مادرش و حتی خانواده خودم منتظر این خبر هستند، اما خبری نبود. یک سال و نیم از ازدواجمان گذشت و من آماده نوشتن "پایان نامه" بودم که تلخ‌ترین خبر به گوشم رسید: من و شایان که در این شش ماه آخر، چندین پزشک متخصص زنان را عوض کرده بودیم، سرانجام آنچه را که باعث وحشتم می‌شد از زبان چند فوق متخصص زنان شنیدم که در حضور شایان گفتند:

"متأسفانه شما هرگز نمی‌تونی مادر بشی!"

من و شایان هر دو به این حرف خندیدیم، اما وقتی آزمایشها تکرار شد و نتایج هم تکراری بود، فهمیدیم که روزگار شوخی تلخی را با من و شوهرم و زندگیمان شروع کرده!... تا چند روز هیچ حرفی جز سلام و علیک میانمان رد و بدل نمی‌شد.

حالتمان شبیه دو رفیق بود که از یک "پیشامد بد"! ناراحت هستند، اما هر دو سکوت کرده‌اند که مبادا آن پیشامد تلخ، تبدیل به یک جنگ و قهر دائمی شود! تا بالاخره یک شب پس از خوردن شام، شایان حرفش را کوتاه و خلاصه زد: "فکر کنم خودت هم قبول داشته باشی که ما دیگه نمی‌تونیم ادامه بدهیم پریا، تو بهتر از همه می‌دونی که زندگی برای من بدون بچه، طعم گس و بدی میده!"... من هم کوتاه پاسخ دادم: "حق با توئه... هر وقت زمان محضر مشخص شد بهم خبر بده"! آن شب برای اولین بار بغض شوهرم را دیدم و تا صبح صدای گریه‌اش را شنیدم. اما صبح و قبل از رفتن به سر کار گفت: "پس من کارها رو به یک وکیل می‌سپرم"!

آنقدر شایان را دوست داشتم و عاشقش بودم که بدون هیچ دردسری ماجرا را تمام کنم. همان روز چمدان لباسهایم را برداشتم، اما قبل از اینکه به خانه مادر و پدرم بروم، باید از یک نفر حلالیت می‌گرفتم. وقتی "خانم جون" مرا چمدان به دست داخل منزلش دید بهتزده شد، اما وقتی همه حرفهایم را شنید و فهمید که من هرگز مادر نمی‌شوم، کمی نگاهم کرد و بدون هیچ حرفی به موبایل پسرش زنگ زد و گفت: "ببینم پسرم، تو واقعاً می‌خوای به خاطر اینکه زنت نمی‌تونه مادر بشه طلاقش بدی؟" سکوت شایان آنسوی خط آنقدر طول کشید تا مادرشوهرم آرام، اما محکم به او گفت: "شایان بیا اینجا... همین الان"!

خانم جون حتی با من هم یک کلمه حرف نزد. من داخل هال نشستم و او به اتاقش رفت و آنقدر منتظر ماند تا بالاخره پسرش داخل شد و "خانم جون" هم بیرون آمد و شایان هنوز "سلام" نکرده بود که سیلی مادر به صورت پسر نشست! و در حالی که شایان سکوت کرده بود مادرشوهرم ادامه داد: "این سیلی رو اول بهت زدم که اگر بعد از شنیدن حرفهام قهر کردی و رفتی، به خاطر این رفتار ناجوانمردانه‌ات در حق عروسم، بدهکار من نباشی!"

خانم جون سپس یک دسته کاغذ با مُهرهای اداری را گذاشت جلوی پسرش و گفت: "قصدم این بود که یک روز حقیقت رو بهت بگم، اما نمی‌دونستم چه زمانی بگم؟ شاید هم اگر این اتفاق نمی‌افتاد تا آخر عمر نمی‌گفتم! ولی حالا لازمه باخبر بشی که "پریا" دچار همان مشکلیه که مادر تو یک روز دچارش بود! ولی پدرت از تو باشرفتر بود، چون آن خدابیامرز به جای اینکه من رو طلاق بده، رفت و پسری را که والدینش در زلزله مرده بودند از پرورشگاه به فرزندی قبول کرد! می‌دونم شنیدن این حرف برات خیلی آزاردهنده و تلخه، شاید هم از من متنفر بشی، اما تلخی این حقیقت، از رفتار تو با "پریا" تلخ‌تر نیست!

هیچ وقت چهره شوهرم را آنطور ندیده بودم. در نگاه و حالت صورتش نه نفرت بود و نه حس بیچارگی! فقط بهت بود و تعجب و... شبیه به آدمی بود که باید یک تصمیم می‌گرفت. شاید قیافه من هم در آن لحظه مانند چهره شوهرم بود! وقتی شایان گفت "من باید فکر کنم" من و خانم جون اصلاً تعجب نکردیم و با خودمان کنار آمدیم که شاید این انتظار چند ماه طول بکشد اما... اما شایان برای فکر کردن فقط ۴۸ ساعت وقت لازم داشت تا در روز سوم ـ که من همچنان در منزل مادر شوهرم بودم ـ به خانه بیاید و در حالی که دو دسته گل بزرگ و زیبا و یکسان در دست داشت به آرامی زمزمه کرد: نمی‌دونم اول از کدومتون عذرخواهی کنم، اما این رو خوب می‌دونم که الان تنها آرزوم اینه که "پریا" برای بچه‌ای که در آینده از پرورشگاه می‌گیریم، همانطور مادری کنه که شما برای من مادری کردی!... خانم جون که به گریه افتاد، من کنار مبلش نشستم و یک دستش را بوسیدم و شایان دست دومش را...

***

حالا و در حالی که ما یک دختر دو ساله را قبول کرده‌ایم، شایان دنبال راه حلی می‌گردد تا فرزند دومی را نیز بگیرد. در حالی که من هنوز به معجزه امیدوارم تا شاید شوخی تلخ و گس زندگی ما تمام شود و من بتوانم مادر شوم! ■

از هر دری سخنی

دستور رهبر انقلاب بعد از اطلاع از بروز خطای انسانی



پس از سقوط هواپیمای مسافربری بلافاصله تحقیقات در مورد چگونگی این رویداد در دستور کار مسئولین مربوطه قرار گرفت.
رهبر معظم انقلاب به محض اطلاع از خطای فاجعه‌بار صورت گرفته در سامانه پدافند کشور، دستور تشکیل فوری جلسه شورای عالی امنیت ملی و بررسی موضوع را صادر کرده و تاکید می کنند به محض اتمام بررسی در جلسه شورای عالی امنیت، اصل حادثه و نتایج بررسی‌ها، صریح و صادقانه از سوی نهادهای ذیربط به اطلاع مردم رسانده شود. در پی این دستور جلسه شورای عالی امنیت ملی شب جمعه گذشته (۲۰ دی ماه) با حضور اعضا تشکیل شده و بیانیه صبح جمعه ستاد کل نیروهای مسلح و پیام رئیس جمهور خطاب به ملت ایران بخشی از نتایج این جلسه بوده است.
در همین رابطه بلافاصله رئیس جمهور در پیامی خطاب به ملت ایران با اشاره به انتشار گزارش ستاد کل نیروهای مسلح تصریح کرد: در فضای تهدید و ارعاب رژیم متجاوز آمریکا علیه ملت ایران پس از شهادت سردار قاسم سلیمانی و به منظور دفاع در برابر حملات احتمالی ارتش آمریکا، نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران در آماده‌باش صددرصد قرار داشتند که متأسفانه خطای انسانی و شلیک اشتباه، به یک فاجعه بزرگ منجر شد و دهها انسان بی گناه قربانی شدند.

کاش فرودگاه‌ها تعطیل می‌شد

رئیس فراکسیون مستقلین مجلس شورای اسلامی گفت که مجلس قطعا با مقصران سقوط هواپیمای مسافربری اوکراینی برخورد خواهد کرد.
غلامعلی جعفرزاده ایمن آبادی در گفت‌وگویی، با اشاره به سقوط هواپیمای اوکراینی اظهار کرد: در کف جامعه گله‌مندی شدیدی از عدم صداقت‌ها در



این زمینه مطرح است که اعتبار و سرمایه‌اجتماعی را خدشه دار می کند. وقتی اشتباه و سهوی رخ داده نیازی به این همه خلاف گویی نبود.
وی افزود: ما در هفته گذشته آسیب‌های روانی اجتماعی زیادی داشتیم از ترور سردار سلیمانی، جان باختن تعدادی در مراسم تشییع پیکر آن سپهبد شهید در کرمان، سقوط اتوبوس و سقوط هواپیما اخبار تلخی تزریق شد و همه جا عزاداری بود.
جعفرزاده با بیان این که مردم از نحوه اطلاع رسانی گله مند هستند، تاکید کرد: باید با مسبّبین و متخلفین و کسانی که پنهان کاری کردند برخورد شود. خوشحالیم از این که قوه قضاییه به این موضوع ورود کرد ... وی در ادامه گفت:مگر نمی‌شد در زمانی که کشور آماده باش ضد حمله بود فرودگاه‌ها را تعطیل می کردند و جلوی پروازهای ورودی و خروجی را می گرفتند؟

مأموریت بزرگ تیم جوان



تیم ملی جوانان بعد از صعود به جام ملتها دور جدید تمرینات آماده‌سازی خود را آغاز خواهد کرد.
جام ملتهای جوانان آسیا سال آینده در تاشکند برگزار می‌شود و ۱۶ تیم برای کسب چهار سهمیه حضور در جام جهانی ۲۰۲۱ با هم رقابت خواهند کرد. جام جهانی در رده سنی جوانان یا زیر ۲۰ سال مهمترین بازیهایی است که بعد از جام جهانی اصلی توسط فیفا برگزار می‌شود و اهمیت این بازیها در آینده با توجه به حذف فوتبال از المپیک بیشتر خواهد شد. بر اساس تصمیم فیفا جام جهانی ۲۰۲۱ در آسیا و در کشور اندونزی و این بار هم با حضور ۲۴ تیم برگزار می‌شود. یعنی ۸ تیم کمتر از جام جهانی اصلی.
تیم ملی جوانان در دوره قبل در بازیهای مقدماتی جام ملتها حذف شد و اصلا به جام ملتها راه پیدا نکرد که برای کسب سهمیه حضور در جام جهانی تلاش کند اما این‌بار تیم ملی جوانان با هدایت سیروس پورموسوی هر سه حریف خود را شکست داد و مقتدرانه با ۹ امتیاز به دور بعدی بازیها صعود کرد. جدی‌ترین حریف ایران، امارات بود که با وجود برخورداری از مربی معروف صرب در برابر ایران دو بر صفر شکست خورد و شانس حضور در جام ملتها را از دست داد. بر اساس خبرهای رسیده با توجه به عملکرد خوب سیروس پورموسوی در بازیهای مقدماتی فدراسیون فوتبال قصد دارد قرارداد این مربی را همانند حسین عبدی سرمربی تیم ملی نوجوانان تمدید کند.

پرواز پواشکی بزرگترین آمبولانس هوایی آمریکا

پرواز مخفیانه هواپیمای مخصوص اورژانس ارتش آمریکا به مقصد آلمان نشان می‌دهد حجم قابل توجهی از مصدومان و کشته‌شدگان پاسخ موشکی سپاه، به سرعت از عراق تخلیه شده‌اند.
با گذشت چند روز از حمله موشکی سپاه به پایگاه های آمریکا در عراق یکی از موضوعاتی که مورد بحث مردم و کاربران شبکه های اجتماعی قرار می گیرد، میزان تلفات آمریکاییها در این حمله است. البته این موضوع یک نکته مهم در خود مستتر دارد و آنهم، اطمینان اکثریت قریب به اتفاق مردم کشورمان و حتی کارشناسان خارجی از دقت و قدرت بالای موشکهای ایرانی است.
بعد از گذشت چند ساعت از این حمله، تصاویر ماهواره‌ای نشان داد که حداقل ۸نقطه از پایگاه هوایی عین الاسد در عراق مورد اصابت دقیق قرار گرفته است که اصابت های دقیق موشک های ایرانی که ترکیبی از سری فاتح ۳۱۳ و قیام ۱ بودند موجب تحسین بسیاری از کارشناسان دفاعی در اطراف دنیا شد. اما با این وجود آمریکاییها در بحث تلفات انسانی همچنان ادعا دارند که هیچ کدام از نیروهای آنها در این حمله کشته یا مجروح نشدند. بررسی های مشرق نشان می دهد برخی نشانه‌ها و اتفاقات رخ داده در روز چهارشنبه، حاکی از بروز تلفات گسترده در ارتش امریکاست که آنها تلاش دارند این موضوع به شدت و سرعت کتمان شود چراکه به عنوان مثال، ۸ ژانویه ۲۰۲۰ میلادی و در ساعات اولیه روز، یک فروند هواپیمای ترابری استراتژیک سی ۱۷ آمریکایی با شماره پرواز ۵۳BNDGE و با مأموریت آمبولانس هوایی بغداد را ترک کرده و به سمت پایگاه هوایی رایمشتاین در جنوب آلمان رفته و در آنجا فرود آمده است. آمریکا در آن منطقه تاسیسات درمانی بسیار مجهزی دارد که



بخش زیادی از نیروهای آمریکایی که در جریان درگیری در غرب آسیا یا آفریقا مجروح می شوند

جزییات پرداخت عیدی، بازنشستگان

مدیرعامل سازمان تأمین اجتماعی گفت: منابع مالی پرداخت عیدی بازنشستگان سازمان تأمین اجتماعی تأمین شده است و در بهمن ماه پرداخت خواهد شد. مصطفی سالاری مدیرعامل سازمان تأمین اجتماعی درباره پرداخت عیدی بازنشستگان اظهار داشت: سازمان تأمین اجتماعی حدود سه میلیون نفر بازنشسته دارد که در بهمن ماه سال جاری عیدی آنها بر اساس قانون پرداخت می شود .وی



اظهار داشت: هیچ گونه مشکل و کمبود منابعی برای پرداخت عیدی بازنشستگان نداریم و در حال حاضر منابع مالی آن تأمین شده است.

کاربران گوشی هوشمند لحظه به لحظه ردیابی می‌شوند

گوشی هوشمند شما تمام حرکاتتان را ردیابی می کند و برای جلوگیری از آن هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید.

به تازگی نیویورک تایمز، در مورد جزئیات چگونگی بسته‌های توسعه نرم‌افزاری (SDK) گزارشی جنجالی را منتشر کرده و خبر از این موضوع داده است که بسته‌های نرم‌افزاری مخصوصاً انواع تبلیغاتی آن‌ها می‌توانند تمامی حرکات کاربران گوشی موبایل را بدون توجه به حفظ حریم شخصی آن‌ها ردیابی کنند. اهمیت این موضوع برای هر کاربری متفاوت است چرا که دیدگاه افراد درباره‌ی حد و حدود حریم شخصی نیز متفاوت است.

یکی از شرکت‌هایی که نیویورک تایمز در گزارش خود نام برده، فوراسکوئر (شبکه اجتماعی مکان‌یابی) است. فوراسکوئر اپلیکیشنی معروف است که استفاده از آن می‌تواند بسیار سرگرم کننده باشد مخصوصا اگر همراه با دوستانتان از آن استفاده کنید. اطلاعاتی که این سرویس از کاربران خود ثبت می کند، شامل داده‌های واقعی زمانی است که در نهایت منجر به ترابایت‌ها سابقه مکانی هر کاربر شده است. به‌نظر می‌رسد فوراسکوئر تا به حال از اطلاعات کاربران خود سوء استفاده نکرده، اما اگر روزی شرکت یا سازمانی بخواهد از این حجم از اطلاعات سواستفاده کند، هیچ کس هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد.



صحبتهای جالب دکتر مرندی پسر

دکتر سیدمحمد مرندی، فرزند دکتر سیدعلیرضا مرندی شخصیت برجسته بهداشت و درمان و پزشکی کشور است که سالها وزیر بهداشت بود و در دهه ۶۰ خدمات شایانی در این حوزه صورت داد. فرزند هم چون پدر فرزند انقلاب و با وجودی که رشته تحصیلی‌اش دکترای ادبیات انگلیسی است که در خود انگلیس مدرکش را گرفته، یک کنشگر و فعال سیاسی است که در میزگردهای گوناگونی در شبکه‌های داخلی و بین‌المللی شرکت کرده است. اخیراً او در شبکه ۳ حاضر شد و حرفهای قابل تاملی زد که شایان توجه است:

قبول شرکت در چنین مصاحبه ای بسیار برایم سخت بود آن هم بعد از حادثه تلخ در گذشت هموطنان عزیز و می‌دانم حالا که در این برنامه حاضر شده‌ام خیلی‌ها ممکن است به من ناسزا بگویند و از من متنفر بشوند، اما اشکالی ندارد چون حقیقت را باید گفت و حال وقت عافیت طلبی نیست. من آقای حاجی زاده را نمی‌شناسم و ارتباطی هم با ایشان ندارم اما می‌دانم که چه خدماتی برای ارتقای امنیت دفاعی کشور صورت داده و با چه صداقتی در این شرایط خاص مسئولیت این اقدام را پذیرفته. حرفم این است که مردم بر اساس گفته‌ها و تبلیغات دشمنان قسم خورده این مملکت نباید قضاوت کنند. آنها دلسوز مردم ما حتی نخبگان و یا جان باختگان این حادثه بسیار تلخ و غمبار نیستند. آنکه مزدور و حقوق بگیر آمریکا و انگلیس و آلمان است دلسوز ما نیست. دولت کانادا که اموال ما را مصادره می کند و به دولت بن سلمان سلاح می‌فروشد و مرتب به ترامپ باج می‌دهد و حتی به دستور او دختر مدیرعامل هوآوی را بازداشت می کند تا آمریکا بتواند به چین فشار بیاورد دلسوز مردم ما نیست. آنها ظاهراً اظهار عزاداری می کنند اما در باطن جشن گرفته‌اند. هدف آنها از کار انداختن و بی آبرو کردن مولفه قدرت و امنیت کشور یعنی پیشرفتهای موشکی ماست. عزاداری آنها دلسوزی برای جان باختگان نیست. اگر خوب دقیق شویم آنها به شدت از این حادثه خوشحال و سرمست هستند و شادی و جشن آنها را از پشت پرده اشک تمساح آنها می‌توان دریافت. لذا باید هوشیار باشیم. ما هستیم که عزادار واقعی عزیزان هموطن خودمان هستیم.



۵۵ محمدجعفر جوادی

حقوق شهروندی

حاکمیت و حقوق شهروندی

برای ورود به مبحث حاکمیت و حق شهروندی، پس از گذر از مجرای قانون مدنی و با توجه به تعریف حاکمیت که در آغاز این بخش بدان پرداخته شد لازم است حقوق شهروندان بر عهده هر کدام از ارگان حاکمیت به طور خلاصه و مجمل بیان شود، هر کدام از ارکان حکومت از قوه قضاییه و مجریه تا قوه مقننه و اجزاء آن که دستگاههای دولتی و حاکمیتی و نظارتی هستند وظایفی را در قبال شهروندان دارند، این وظایف که از طرف شهروندان حقوق شهروندی تعریف می‌شود.

بر اساس قوانین، ضوابط و مقرراتی که این ارکان و اجزاء آنها تبیین و تصویب و ابلاغ می کنند محقق می‌شود، هر کدام از آنها در قبال آگاهی به حقوق شهروندی و تعهد به رعایت آن مسئولیتی سنگین بر عهده دارند که عدم اعطاء حقوق شهروندان دِین سنگینی بر گردن آنها خواهد گذاشت چرا که حقوق شهروندی حق الناس است و بر ذمه داشتن حق الناس بار گرانی است که حمل آن در یوم الحساب بی‌مشکل و گاه غیر ممکن است اگر به آن اعتقاد داشته و به یقین رسیده باشیم.

بررسی و بیان تمامی قوانین و مقرراتی که حقوق شهروندی را ایجاد و ایجاب کرده‌اند کاری غیرممکن و اگر ممکن باشد بسیار طولانی و زمان بر است، مطمئناً با تشریح حقوق شهروندی بر گرفته از قوانین و مقررات مصوب، کتابها می‌توان نوشت و مطمئناً نمی‌توان در این سلسله مقالات به تمامی آنها پرداخت، ضمن اینکه به بخشهایی تقریباً مهمتر از حقوق شهروندی در مجموعه تکالیف دولت، قوه قضاییه و مجلس می‌پردازیم.

تقاضا از مردم عزیز آن است که در هر مورد که به مشکلات حقوقی در زندگی و تعامل در شهر و کشور برخورده‌اند یا با مراجعه به قوانین مربوطه و اطلاع از حقوق خود (در صورت آشنایی با فصول و تعاریف حقوقی مربوطه) و یا در غیر آن با مشاوره با وکلای مربوطه برای آشنایی با نحوه حرکت و اقدام در احقاق حقوق شهروندی خود اقدام نمایند، در هر حال بسیار خلاصه و مختصر به تکالیفی از قوای مختلف و اجزاء آنها در قبال حقوق شهروندی می‌پردازیم.

دولت و حقوق شهروندی

دولت مطمئناً جامعترین و وسیعترین رکن اجرایی کشور است و به همین دلیل رئیس دولت بالاترین مقام رسمی کشور پس از رهبری است. بر همین اساس دولت که بیشترین ابزار تصمیم گیری و خدمات رسانی در کشور را بر عهده دارد، بیشترین مسئولیت در قبال حقوق شهروندی را هم بر عهده دارد.

ادامه دارد

در این جهان نیاز به ستایش شدن بیش از نیاز به نان است ● مادر ترزا

توضیحی که قرار است هیچ چیز از آن نفهمید!

گزارشی که هوش از سر انسان می‌برد!

مترجم: نیلوفر یوسفی

بعد از گذشت یک قرن هنوز هم ذهن فیزیکدانان به سوالی بزرگ معطوف شده است که هیچ جوابی برای آن وجود ندارد. ذرات کوانتومی مانند اتمها و مولکولها از این امکان غریب برخوردارند که در آن واحد، در دو مکان مختلف ظاهر شوند و حتی عجیب‌تر اینکه از فاصله‌ای به اندازه نیمی از دنیا، بدون لحظه‌ای درنگ بر هم تأثیر بگذارند. ولی ما که از اتمها و مولکولها تشکیل شده ایم، چرا نمی توانیم این کارها را انجام دهیم؟ سوالی که به علت تازگی علم کوانتوم پاسخی برای آن وجود ندارد و ما در این گزارش می‌خواهیم مفهومی را برای شما شرح بدهیم که به احتمال زیاد آن را خیلی درک نمی کنید!

فهمیدن و نفهمیدن!

"نیلز بور" از بنیانگذاران مفهوم فیزیک کوانتوم جمله معروفی دارد که می گوید: "اگر کسی بگوید فیزیک کوانتوم را فهمیده است، پس چیزی نفهمیده است!". این جمله به ما می گوید که با چه مفهوم گنگ و با عظمتی رو به رو هستیم.

نظریه کوانتومی اولین بار توسط "پلانک" مطرح شد اما خودش از آن خشنود نبود. وقتی انیشتین فتوالکترونیک را بر اساس تئوری پلانک توضیح داد که تائیدی بر صحت نظریه او بود، خودش بلافاصله با آن به مخالفت برخاست و خود انیشتین که باعث پیشرفت و توسعه این نظریه بود با پیشرفتهای بعدی این علم، از مخالفان سرسخت کوانتوم شد!" شرودینگر" که فرمولبندی مکانیک کوانتومی را انجام داد و به خاطر آن جایزه نوبل دریافت کرد و با آزمایش ذهنی گربه در جعبه خیلی‌ها را با مفهوم کوانتوم آشنا کرد هم جزو چهره‌هایی است که در برخی جنبه‌ها با این مخالف بوده است. در هر صورت بی‌شک معمای رمز آلود فیزیک کوانتوم، معمای عمیقی است که بشر با آن روبه رو است.

راز کوانتوم

ولی رازی که در دل فیزیک کوانتوم نهفته است که به طور مستقیم درک ما از حقیقی بودن جهان و هر آنچه در آن است را مورد هدف قرار می‌دهد. درحالیکه تئوری فیزیک کوانتوم یکی از تئوریهایی است که از جنگ آزمایشات فراوانی در عرصه علم، جان سالم به در برده است. علیرغم مشخصه‌های نامانوس فیزیک کوانتوم، برای بسیاری از دانشمندان در صحت این نظریه، تردید چندانی باقی نمانده است و مقاومت عده‌ای در مقابل آن ناموجه جلوه می کند. تاقبل از به وجود آمدن مفهوم "فیزیک کوانتوم"، دیدگاه انسان در جهان بر اساس فیزیک نیوتون دانشمند فیزیک استوار بود. **بر طبق این دیدگاه جهان هستی قانونمند و قابل پیش بینی است به شکلی که اگر انسان هم از آن حذف بشود، هیچ تأثیری در عملکرد جهان ندارد.** بعد از ورود انسان به دنیای فیزیک کوانتوم، علم انسان به دنیای درون اتم دست پیدا کرد و بعد از این دستاورد انسان با چیرهایی شگفت انگیز که با هیچ علم قبلی سازگاری نداشت روبه رو شد. **این کشفیات باعث شد انسان دید کاملا متفاوتی به دنیای هستی پیدا کنند و ماهیت ماشین وار و قانونمند جهان جای خود را به عالمی زنده، آگاه و غیر قابل پیش بینی و در عین حال پاسخگو داد.**

ماجرا از اینجا شروع می‌شود که با تقسیم مواد به قسمتهای کوچکتر ما به مولکول آن ماده می‌رسیم که همه می‌دانیم مولکول هر ماده کوچکترین ماده تشکیل دهنده از آن است که هنوز خصوصیات و ماهیت آن ماده را دارد. مثلا یک مولکول آب دقیقا مشخصات آب را دارد. ولی وقتی این مولکول به قسمتهای کوچکتر تقسیم شود، این ذرات باقی مانده دیگر خصیصه‌های آن ماده را ندارد و ساختار متفاوت با خصیصه‌های متفاوتی پیدا می کند. مثلا مولکول تقسیم شده آب متشکل از هیدروژن و اکسیژن دیگر خصیصه‌های آب را ندارند.

حالا کمی جلوتر برویم و تصور کنیم بتوانیم چیزهای دیگری مثل صدا و یا نور را مثل مولکول آب تقسیم کنیم. البته منظورمان این نیست که در یک قوطی یک داد بلند بزنید و آن قوطی را نصف کنید! همانطور که می دانید امواج صوتی می موج مکانیکی است و می تواند در جامدات، مایعات و گازها منتشر شود. چشمه‌های صوت معمولاً سیستمهای مرتعش هستند. ساده‌ترین این سیستم‌ها، تار مرتعش است که در حنجره انسان هم دیده می‌شود. حالا تصور کنید که بخواهیم یک باریکه نور را تقسیم کنیم. آیا فکر می کنید در آخر به چیزی مثل "مولکول نور" یا آنچه امروز فوتون می‌نامیم برسیم.

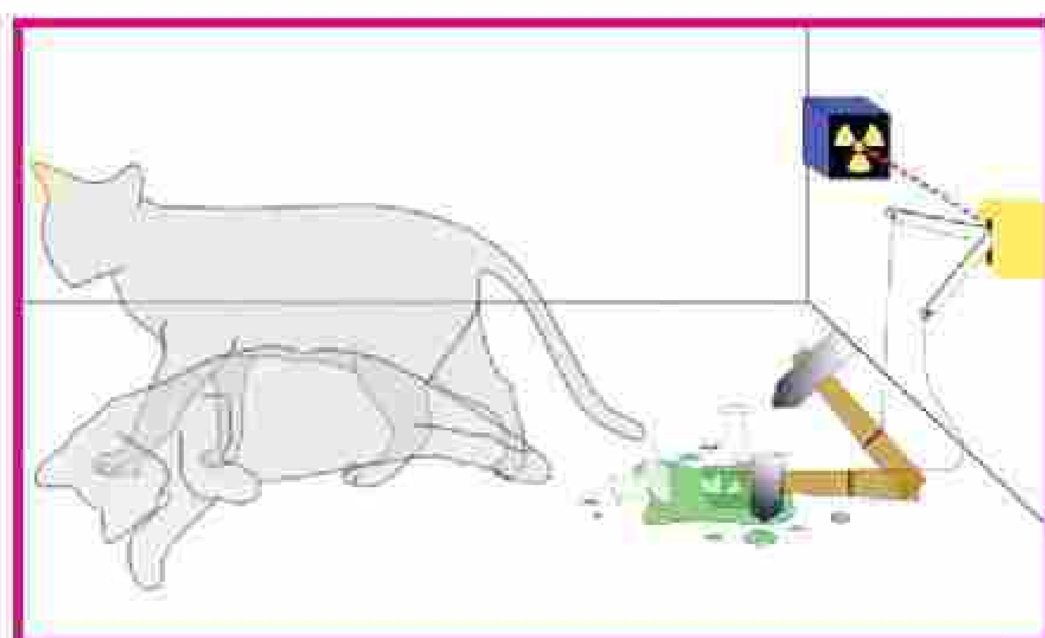
جهانهای موازی و گربه معروف

گربه شرودینگر یک آزمایش فیزیکی در دنیای کوانتوم است که توسط فیزیکدان اتریشی اروین شرودینگر ابداع شده‌است. خواندن این جملات شما را وارد مفهوم جذاب و وهم برانگیز جهان‌های موازی می کند. بر اساس این آزمایش گربه‌ای درون جعبه حاوی مواد منفجره یا به فرض خود دانشمند، حاوی یک شیشه گاز سیانور، یک عدد چکش، یک حسگر رادیواکتیو و یک منبع رادیواکتیو است. احتمال شکستن شیشه‌ای که گاز سیانور در آن قرار دارد و در واقع مردن یا نمردن گربه به صورت نصف نصف یا ۵۰-۵۰ است. ولی مشخص شدن مرده یا زنده بودن این گربه با باز کردن در جعبه مشخص می‌شود. زیرا تا قبل از باز کردن در جعبه، احتمال تابش رادیواکتیوی ۵۰ درصد است که باعث آزاد شدن گاز سیانور می‌شود تا گربه را بکشد. پس در لحظه باز کردن در جعبه گربه هم مرده است و هم زنده است!

بر اساس این گفته‌ها هر اتم و یا فوتون نیز می تواند در ترکیبی در حالتهای مختلف یا وجود داشته باشد و یا وجود نداشته باشد.

بر طبق این آزمایش اگر یک عمل بیش از یک نتیجه داشته باشد، دنیا به دو جهان تقسیم می‌شود که به صورت موازی با هم در حال رخ دادن است.

این مساله زمانی که فرد تصمیم می گیرد کاری را انجام دهد نیز صدق می کند. تعریف درست جهانهای موازی در فیزیک کوانتوم به صورت جهانهایی است که تنها توسط یک رویداد کوانتومی



آزمایش گربه شرودینگر مفهومی که جهانهای موازی را توضیح می‌دهد



نیلز بور از بنیانگذاران فیزیک کوانتوم (۱۸۸۵-۱۹۶۲)

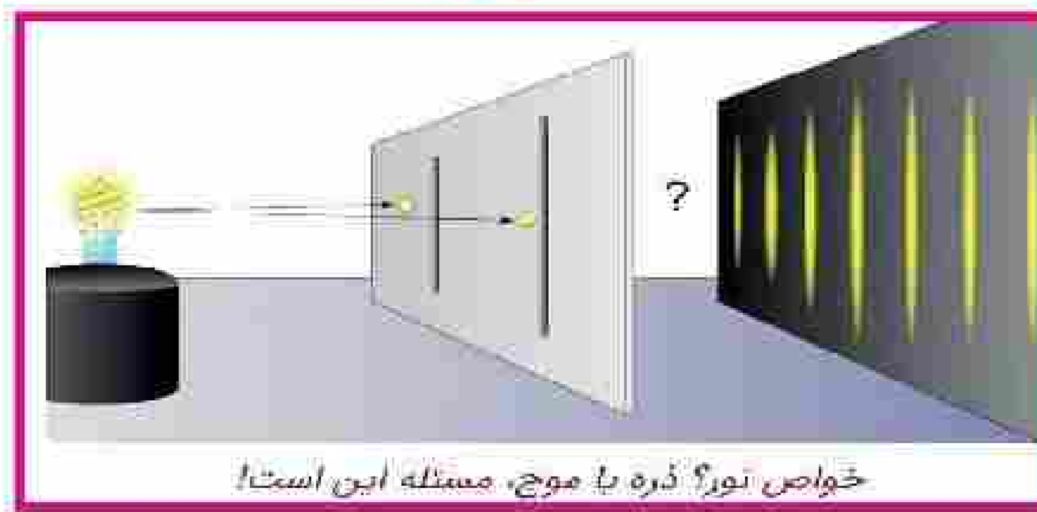
از هم جدا می‌شوند. این موضوع الهام بخش بسیاری از فیلمها و داستانهای علمی و تخیلی بوده است. **در سال ۱۹۵۴ یکی از دانشجویان دوره دکترای دانشگاه پرینسون ایده‌ای بنیادی را مطرح کرد که جهانهای موازی زیادی وجود دارند که درست شبیه به دنیای ما هستند و همگی به دنیای ما مربوط هستند و ما نیز تابعی از آنها هستیم. بر اساس این نظریه، در جهانهای موازی جنگها نتایج و پیامدهای متفاوت از آنچه ما می‌دانیم داشته‌اند. موجوداتی که در دنیای ما منقرض شده اند، در جهانهای دیگر ممکن است زنده باشند و شاید در جهانهای دیگر انسان منقرض شده باشد.** این ایده هوش از سر انسان می‌برد.

ماجرای دو شکاف



تا اینجا با مفهوم کلی فیزیک کوانتوم آشنا شده اید و فهمیده اید که فیزیک کوانتوم درباره چه مسأله‌ای نظریه می‌دهد حالا وقتش رسیده تا با چند پدیده جالب و عجیب فیزیک کوانتوم آشنا بشید. برای صحبت درباره فیزیک کوانتوم، بهترین کار این است که با آزمایش یانگ در سال ۱۸۰۳ شروع کنیم. در آزمایش یانگ از یک منبع ریز نور و یک صفحه استفاده شده است. یانگ با یک شیئ، مانعی نازک عمودی موازی با یکدیگر قرار داد. یانگ می‌دانست در صورتیکه نور، فقط جریانی از ذرات ریز باشد، باید از هر کدام از شکافها گذاشته و روی صفحه پشت سوراخها جمع شود. این دقیقا همان چیزی بود که با پوشاندن یکی از شکافها و باز گذاشتن شکاف دیگر، اتفاق افتاد. یک نوار عمودی باریک از نور، روی صفحه پشت سوراخ ظاهر شد. یانگ انتظار داشت وقتی شکاف دیگر را هم باز کرد، دو نوار باریک نوری ببیند، اما اینطور نشد. بیشتر صفحه را مجموعه‌ای از نوارهای عمودی روشن و تاریک پر کرد. یانگ این مشاهده را چنین توجیه کرد. نور مثل یک موج عمل می‌کند و از هر دو شکاف می‌گذرد و بعد از گذشتن از شکاف‌ها، با یکدیگر تداخل می‌کنند و باعث تقویت هم می‌شوند. این پدیده الگوی تداخل نام دارد. پس نور بدون شک یک موج بود. اما شواهدی هم وجود داشت که نشان می‌داد خواص ذره‌ای نیز دارد که بعدها به آن فوتون گفته شد. در نهایت چنین نتیجه گیری شد که فوتون ماهیتی دوگانه دارند و به صورت موج و ذره عمل می‌کنند.

شگفتی جدید



خواص نور؛ ذره یا موج، مسئله این است!

حالا که مفهوم کوانتوم و فوتون را تا حدودی درک کردید وقتش رسیده تا درباره یکی از جالب ترین قسمتهای فیزیک کوانتوم آشنا شوید، مفهوم "درهم تنیدگی کوانتومی". منظور از این مفهوم، دو ذره فوتون است که هرگز در یک زمان وجود نداشته اند اما امکان برقراری ارتباط با یکدیگر را دارند. یعنی ارتباط دو فوتون بدون در نظر گرفتن زمان که مدتی پس از نابودی اولی، دومی به وجود آمده و هرگز همزمان در دنیا نبوده اند، است. **در هم تنیدگی یک پدیده راز آلود با این معنا است که برخی ذرات، مثل ذرات فوتونها و الکترونها می‌توانند یک بار بر یکدیگر اثر متقابل بگذارند ولی همچنان حتی پس از جدایی، کیفیتهایی نظیر چرخش یا قطبی شدگی مشترک داشته باشند و با تغییر حالت یکی، دیگری نیز تغیر کند.**

بر اساس همین نظریه انیشتین دریافت که باید مابین ذراتی که حداقل یکبار با یکدیگر برهم کنش داشته‌اند، نوعی ارتباط اسرار آمیز درونی برقرار شود، به گونه‌ای که اگر ویژگیهای کوانتومی یکی از این ذرات را تغیر دهیم، مابقی آنها صرفنظر از اینکه درچه فاصله‌ای از ذره اول قرار گرفته‌اند و مثلا یک متر با ذره مزبور فاصله دارند و یا یک میلیارد سال نوری، بلافاصله و به طور آنی از این تغیر تأثیر می‌پذیرد. **این پیش بینی نظریه کوانتومی به حدی عجیب و غریب بود که حتی خود انیشتن هم به هیچ وجه نتوانست آن را بپذیرد. زیرا سرعت این کنش و واکنش بین ذره‌های فوتون صرف نظر از فاصله آنها از سرعت نور هم بیشتر بود! بعدها** "آلن اسپیکت" با آزمایش فیزیکی در سال ۱۹۸۲ وجود این درهم تنیدگی و ارتباط اسرار آمیز درونی مابین ذرات کوانتومی را به صورت تجربی نشان داد و ثابت کرد این موضوع حقیقت دارد.

اما این شگفتگی پدیده درهم تنیدگی کوانتومی به همین جا ختم نمی‌شود. چرا که برخی فیزیکدانان معتقدند این ارتباط آنی و درونی اسرار آمیز در فواصل مکانی بلکه حتی مابین لحظات مختلف، در بعد زمان و هم مابین گذشته و آینده فوتون، عمل می‌کند و این به معنای ارتباط آنی دو فوتون مختلف که زمانی با همدیگر کنش داشته اند. یعنی رفتار یک فوتون حتی اگر در گذشته لحظه‌ای با یک فتون دیگر در هم کنش داشته باشد، در آینده قابل پیش بینی است و حتی از گذشته هم تأثیر گرفته است.

این می‌تواند به زبان ساده مفهوم سفر در زمان را تعبیر کند. این کار در واقع یک نوع بازسازی سفر به آینده با استفاده از ذرات نور است.

سفر در زمان

پیشتر درباره رفتار درهم تنیده فوتونها خواندید ومتوجه شدید سفر به آینده چه گونه با ذرات فوتون امکان پذیر است، ولی بد نیست بدانید "کورت گودل" هم در سال ۱۹۴۴ به توضیحی از جهان دست پیدا کرد که در معادلات انیشتین صدق می‌کند و از نظر علمی می‌توان در آن به عقب بازگشت. **جالب است بدانید تمام معادلاتی که برای رد ادعای گودل آمده است تاکنون شکست خورده و این امر را به رویایی دست یافتنی برای داستانهای علمی تخیلی و دانشمندان ماجرا جو تبدیل کرده است.** حتی راهکارهایی هم برای سفر در زمان ارائه شده است. بر پایه نظریه نسبیت، با افزایش سرعت یک جسم، زمان برای آن کندتر می‌گذرد. اگر با سرعت نزدیک به سرعت نور با قطار حرکت کنیم زمان خیلی دیرتر می‌گذرد. اگر این کار را یک هفته تکرار کنیم به ۱۰۰ سال بعد سفر خواهیم کرد. حالا مفهوم وسیله نقلیه‌ای که بتواند این فشار را تحمل کند نیز جداست. **درست مثل روزی که بشر نمی‌توانست مفهوم سفینه فضایی را درک کند. لازم به ذکر است که نیکولا تسلا دانشمند افسانه‌ای سالها وقت خود را صرف ساخت ماشین زمان کرد و در اینکه آیا او موفق به کشف این ماشین شد و یا نه، بحثهای زیادی وجود دارد.** آزمایش بحث برانگیز فیلادلفیا که در سال ۱۹۴۳ توسط تسلا انجام شد و در آن تلاش شد تا یک کشتی نیرو دریایی آمریکا ناپدید شود و تبعات فاجعه آمیزی داشت نیز سندی بر انجام این تحقیقات است.

در هر صورت فعلا نمی‌توان با قطعیت در اینباره سخن گفت و متأسفانه انیشتین به اندازه‌ای عمر نکرد که بتواند نتایج حاصل از این تحقیقات را به جایی برساند ولی **اگر طبق نظریه دانشمندانی مثل دکتر کاکو جهانهای موازی واقعیت داشته باشند، این دانشمندان در جهانهای دیگر زنده هستند و تاکنون موفق به کشف راز این علم رمز آلود شده‌اند.**



اولین عکس واقعی از در هم تنیدگی کوانتومی که دانشمندان موفق به ثبت آن شده اند

جام عمر را جز با داد دادگی به خرد و دانش پر مکن ● ابن سینا



خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

با تنهایی ام چه کنم؟

سوال: با سلام بنده دختری ۳۵ ساله، مجرد و بسیار تنها هستم که روزهای پراسترسی را می‌گذرانم و بزرگترین مشکل من این است که نمی‌توانم دوستانم را برای خودم نگه دارم، البته من دوستان زیادی داشتم اما هر کدام را به نحوی از خود راندم و حالا ترس از دست دادن دیگران برایم بسیار ناراحت کننده شده و اضطراب از دست دادن افراد پیرامونم ذهنم را آرام نمی‌گذارد و به همین دلیل بالاخره به خودم جرات دادم تا ایمیلی بزنم و از حضور کارشناس مشاور مجله محبوبم بپرسم باید چطور عمل کنم، تا آرامشم باز گردد؟

آزیتا ـ ر ـ سمنان

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده خوب مجله، همه ما زمانی که از افراد دوست داشتنی زندگی خود جدا می‌شویم، ناراحتی به سراغمان می‌آید و این ناراحتی در مورد فردی که دچار اضطراب جدایی هستند شدیدتر است به طوری که شخص زندگی شاد و عادی خود را از دست می‌دهد و بیشتر ساعات خود را با نگرانی سپری می کند و این بی‌قراری به سلامت جسمی او آسیب می‌زند.

علایم اضطراب جدایی

علایم اضطراب جدایی در بزرگسالان نیز همانند کودکان است، به طوری که شخص در بزرگسالی نیز به خانواده و دوستان خود وابسته است و زمانی که از والدین یا دوستان خود جدا می‌شود دچار ناراحتی شدیدی می‌شود و برای اجتناب از تنها شدن در هر شرایطی بی‌قراری می کند.

¤نگرانی در مورد اینکه، قرار است اتفاق بدی برای عزیزان و دوستان بیفتد.

¤عدم توانایی در خوابیدن، بدون اینکه نزدیک فردی باشند که به او وابستگی دارند.

در واقع اینگونه اشخاص زمانی که قصد دارند به تنهایی کاری انجام دهند، نگرانی راحتشان نمی گذارد، دچار حسادت شدید می‌شوند و این فکر که شخص دیگری با دوستانشان صمیمی‌تر است و یا این فکر در متاهل‌ها که شریک زندگی‌شان ترجیح می‌دهد به فرد دیگری نزدیک شود، حسادت زیادی را برمی‌انگیزد و در این حالت ترس از دست دادن شخصی که به او وابستگی دارند قلیان می کند. از دیگر علائم اضطراب جدایی این است که فرد در آینده تبدیل به والدین سختگیر می‌شود. تلاش در جهت ایجاد زندگی آرام برای فرزند موجب می‌شود که فرد به شدت سختگیر شود با این فکر که می‌توانید با کنترل زندگی فرزندان امیدوار باشد که او به این زندگی وابسته شده و هرگز او را ترک نمی کند که معمولاً عکس این اتفاق هم می‌افتد زیرا سخت گیری بیش از حد بر روی نوجوانان و جوانان تاثیر عکس دارد و آنها را از ما دور می کند. این در حالی است که گاهی اوقات افراد از نبود همسر می‌ترسند و این منجر به بروز ترس از جدایی و طلاق می‌شود، زیرا آنها متقاعد شده‌اند که نمی‌توانند بدون همسر زندگی کنند. البته گاهی اوقات این رابطه بسیار ناسالم و شکننده می‌شود و فرد مبتلا به اضطراب جدایی، ممکن است برای ادامه‌دار شدن رابطه دست به غیرمنطقی‌ترین رفتارها نیز بزنند.

اضطراب جدایی چطور ایجاد می‌شود؟

اضطراب جدایی می‌تواند به واسطه یادگیری ایجاد شود و یا اینکه مولفه‌هایی ناشناخته داشته باشد. به طور مثال در یادگیری، ممکن است فرد را از جدایی بترسانند و والدینی را در نظر بگیرید که همیشه در مورد سلامت و رفاه و ایمنی فرزند خود نگران هستند و این والدین به فرزندان خود نسبت به بروز خطرات احتمالی به شدت هشدار می‌دهند و احتمالاً فرزندشان را نیز بسیار تحت کنترل داشته و چک می کنند و این والدین اجازه نمی‌دهند که فرزندانشان تنهایی کاری انجام دهند. به این ترتیب کودکان هم یاد نمی گیرند که مستقل باشند و ناخودآگاه می آموزد که تنها بودن خطرناک و بسیار ترسناک است و در نتیجه زمانی که تنها می‌شوند اضطراب جدایی را تجربه می کنند. همانطور که گفتیم از نظر کارشناسان اضطراب جدایی ممکن است ارثی باشد و افرادی که اختلال اضطرابی دارند، در مقایسه با افرادی که چنین اختلالی ندارند، سابقه دچار شدن به بیماریهای روانی بیشتری را دارند. البته استرس و ناراحتی، بعد از وقوع یک سانحه هم می تواند بروز کند و افرادی که در گذشته از جدایی و دلبستگی آسیب دیده‌اند در آینده می‌توانند نگران از دست دادن افراد زندگی‌شان باشند. در اضطراب جدایی از آنجا که فرد می‌ترسد، فرد جدیدی که به او وابسته شده او را ترک کند، سعی می کند تا از نزدیک شدن به افراد جدید بپرهیزد تا مجبور به ترک او نشود و از سوی دیگر او به شدت نگران از دست دادن افراد در پی بروز اتفاقاتی مثل مرگ، طلاق و غیره است. او حتی دوست ندارد از خانه بیرون برود، زیرا از جدا شدن می ترسد و حتی در مواردی نمی‌خواهد در جای دیگری بجز خانه‌اش شب را بگذراند و بیشتر شبها کابوس جدایی از کسانی را می‌بیند که به آنها وابسته شده است. علائم فیزیولوژیکی این اختلال هم عبارتند از سردرد، درد معده، تهوع و افزایش فشارخون، عرق خفیف، عدم تمرکز و دشواری در تصمیم گیری. اگر هم ترس یا اضطراب جدایی در بزرگسالان ۶ ماه بیشتر ادامه یابد می‌تواند منجر به بروز اختلال در عملکرد اجتماعی، تحصیلی، شغل، خانواده و غیره شود.

درمان اضطراب جدایی

درمان در این گونه افراد باید شامل درمان شناختی رفتاری شود؛ طی این درمان کارشناسان به فرد کمک می کنند تا افکار و رفتارهایی را که موجب تشدید علائم اضطراب جدایی می‌شود شناسایی کند. البته از گروه درمانی و خانواده درمانی نیز می‌توانیم استفاده کنیم. و نکته آخر اینکه اگر فردی به اضطراب جدایی دچار شد، در صورتی که به بهبود سلامت خود اهمیت ندهند، به اختلالات دیگری همچون اختلال اضطراب اجتماعی، اختلال شخصیتی، افسردگی و موارد دیگر مبتلا شود.



به یاد دستپخت عدسی

بگو سیب...

sooshtraa@yahoo.com

اتحادیه
... پزندگان کله و پاچه سیرابی
مشهد
تاسیس ۱۳۵۱

اتاق اصناف مشهد

تاریخ ۵۱/۸/۱۳
شماره ۱۶
پیوست ندارد

تلفن ۲۹۶۰۲

((آگـهی نـرخ))

بدین وسیله نرخ فروش آبگوشت و کله پاچه درد کانهای کله‌پزی تا اطلاع ثانوی بشرح زیر اعلام میگردد.

۱	آبگوشت	یکنفر	۷	ریال
۲	زبان	یکعدد	۱۸	ریال
۳	بناگوش	یکعدد	۱۲	ریال
٤	مغز	یکعدد	۱۰	ریال
۵	پاچه	یکعدد	٦	ریال
٦	چشم	یکعدد	۲	ریال

ضمناً هر فرد صنفی موظف است طبق ماده ۱۱ تبصره ۳ قانون نظام صنفی آگهی نرخ رادردکان خودنصب نموده درمحل دید مشتری قراردهد

فیل اومد آب بخوره افتاد و دندونش شیکست

این عکس را دکتر آل‌بویه برای بگوسیب فرستاده و گفته دکتر غیر از اینکه باید حاذق و ماهر باشد، لازم است خوش برخورد باشد، مطبش را زیبا تزئین کند مخصوصا اگر با بچه‌ها سر و کار دارد و مخصوصاتر اگر دندانپزشک باشد. بچه از تصور اینکه بخواهی به لثه‌اش آمپول بزنی، بسی می‌ترسد. و تصورات دیگری مثل گازانبر و ارّه و مته و قیژقیژ دستگاه‌ها که برای بزرگترها هم وحشتناک است چه برسد به بچه‌ها. به همکارانم پیشنهاد می کنم برای بچه‌ها محیطی زیبا و آرامش‌بخش فراهم کنند و همان ثانیه اولی که بچه وارد مطب می‌شود، او را روی صندلی ننشانند و پیشبندش را نبندند و نروند داخل دهانش. اول با بچه خوش و بش کنند تا یخش باز شود. او را به اتاق بازی ببرند و بگویند بازی کن و حال‌شو ببر. بعد که اعتمادش را جلب کردند، یواش یواش آمپوله رو بزنند و با او حرف بزنند و حواسش را پرت کنند. بهتر است بعد از آمپول او را به اتاق بازی برگردانند. بچه می‌تواند تا وقتی که دهانش بی‌حس می‌شود، نقاشی بکشد. نقاشی‌ها را در تابلویی بچسبانید. بچه‌ها خوشحال می‌شوند. بعد از اینکه کارتان با دهان بچه تمام شد، به او جایزه بدهید. می‌توانید از بچه‌های خوش‌خنده‌تر عکس بگیرید و بزنید به دیوار.



از ارزانی تا فروش قرنیه

به این نرخهای سال پنجاه و سه نگاه کنید. دیگر محال است چنین قیمت‌هایی رایج شود. آب گوشت هفت ریال. زبان هجده ریال. بناگوش دوازده ریال. مغز شش و چشم دو ریال. ضمناً طبق ماده ۱۱ تبصره ۳ قانون نظام صنفی دکانداران موظف بودند نرخها را جلو چشم مشتری بگذارند. تو امروز باید از کسانی باشی که یارانه معیشتی به او تعلق نمی گیرد تا بتوانی بروی کله‌پزی بگویی یه چش بده با آب و نون اضافی. معیشتی را هم فقط به کسی می‌دهند که دریافتی او در حد فقر باشد و بتواند ثابت کند مفلس و فی‌امان‌الله است. اگر نتوانی ثابت کنی، یارانه‌ات را هم ازت می گیرند و مجبور می‌شوی بروی سایت دیوار و قرنیه و کلیه و مغز استخوانت را بفروشی تا بتوانی کله‌پاچه بخوری. شنیدم عالم نادانی می گفت خدا را شکر کنید که خدا به شما دو تا کلیه داده تا یکی را بفروشی و بزنی به زخمت. از این رو گفتم نادان که نمی‌داند خداوند بدنت را نداده که اعضایش را بفروشی. این بدن مثل امانت است. باید از آن خوب مراقبت کنی. اگر هم کسی به پیوند نیاز داشت، می‌شود اعضای گرامی افراد مرگ مغزی را قرض گرفت به رایگان و بعدها به خاک تحویلش داد.

● لیمبو

کاری نکن به عقلت بخندند

اولندش ترامپ غلط می کند به نقاط فرهنگی ما حمله کند. این را گفتم تا بگوسیب از عوامل بیگانه قلمداد نشود. اما بعد... در داخل کشور خودمان هزاران ترامپ داریم که به آثار باستانی حمله می کنند. ملت با میخ و درفش روی دیوار طاق‌بستان یادگاری نوشته‌اند و خرابش کرده‌اند. شاهان بی کفایت قاجار (بلانسبت آقامحمدخان قاجار) در همین طاق‌بستان طرح‌هایی از قاجاریان نقش زدند و این اثر تاریخی و قدیمی را مخدوش کردند. یک لشکر هم آدم گنج‌یاب داریم که می‌روند سراغ تپه‌های باستانی و حفاری می کنند. روی ارگ بم و جاهای تاریخی فرهنگی دیگر شعار می‌نویسند و آن را خراب می کنند. خود فرهنگ را هم همچین داغان کرده‌اند که اصلاحش چند نسل طول می کشد. و گمان نکنم ترامپ و پدرجدش بتوانند به این خوبی فرهنگ ما را خراب خروب کنند. دست کم اگر از تهدید ترامپ غیرتی می‌شوید، خودتان به نقاط فرهنگی خودمان آسیب نزنید تا دشمن به عقل شما نخندد.





ترانه شکیبا

چشم و چراغ

جواد، وقتی از شعبه بانک بیرون آمد، با رضایت نگاهی به دفترچه پس‌اندازش انداخت و زیر لب زمزمه کرد:

– دیگر چیزی نمانده تا آرزوهایم برآورده شود. اگر خدا بخواهد تا دو سه ماه دیگر پس‌اندازم به اندازه‌ای می‌رسد که با آن به زندگی‌ام سر و سامان بدهم و به دیدن مادرم بروم.

دفترچه را بست. با طمانینه در جیب بغل کتش گذاشت و به‌سمت اداره حرکت کرد و بدون آنکه خودش بخواهد، ذهنش متوجه گذشته‌ها شد و مثل آدمی که مشغول ورق زدن آلبومی از عکس‌های کهنه و قدیمی باشد، یکایک حوادث زندگیش را با دقت از نظر گذراند، یاد پدرش افتاد که راننده مینی‌بوس بود و از صبح تا شب چند بار فاصله روستایشان تا شهر را طی می‌کرد و مدام غربیلک مینی‌بوس را می‌چرخاند، تا بتواند چرخ خانواده‌اش را بگرداند! به یاد ده سالگی خودش افتاد و روزی که خبر کشته شدن پدرش را در تصادف با یک تانکر نفت‌کش آوردند و بعد، به یاد موی کندن‌ها و صورت خراشیدن‌های مادر جوانش افتاد و به‌یاد آورد که موقع خاکسپاری پدرش، هیچ کس آشفته‌تر از مادر نبود، به‌اندازه او اشک نمی‌ریخت و خاک گورستان را به سر خود نمی‌پاشید.

جواد، چند بار خواست خودش را از قید یادآوری خاطرات تلخ رها کند، اما خاطرات دست از سرش برنمی‌داشتند و در ادامه تفکراتش به روزهای سیاه پس از مرگ پدر رسید. به روزهایی که مادر جوانش برای گذراندن زندگی کم کم شروع به فروش وسایل خانه کرد و پس از آن ناچار شد چادرش را به کمر ببندد و مانند یک مرد کار کند. یادش افتاد که مادرش برای تأمین مخارج زندگی به هر کاری دست می‌زد. در مراسم عزا و عروسی اهل ده مثل یک کلفت خدمت می‌کرد، برای آنکه خودش و فرزندش بتوانند فقط یک وعده غذا بخورند، در وجین و دروی مزارع روستاییان، بدون آنکه دعوت شده باشد، شرکت می‌کرد و در کاهگل کردن پشت‌بام‌ها، هیزم شکستن، آبیاری، چراندن گوسفندان و... به کمک اهل ولایت می‌رفت و حتی در چند مورد گور کنی و مرده‌شویی هم کرد و با این همه، هیچ‌وقت از چیزی گله نداشت.

جواد با بند انگشت قطرات سمج اشکی را که از گوشه چشمش نیش زده بود، پاک کرد و دنباله تفکرات خود را گرفت و به خاطر آورد مادرش، با تمام زحمتی که می‌کشید، فقط یک آرزو داشت و همیشه دلش می‌خواست فرزندش درس بخواند و در آینده چشم و چراغ آبادی باشد، اما مگر با چنان شرایطی درس خواندن ممکن بود؟ درست است که یک پسربچه ده ـ دوازده ساله هنوز کوچک‌تر از آن بود که بتواند بار سنگین زندگی را به دوش بکشد، اما اگر ترک تحصیل می‌کرد و در جایی مشغول کار می‌شد، لااقل می‌توانست گلیم خودش را از آب بیرون بکشد و همین کار را هم کرد و بعد از پایان دوره ابتدایی، به شهر رفت و اگرچه در همان روزهای اول دریافت که در شهر برای افرادی چون او جایی نیست، اما خیلی زودتر از آنچه خودش تصور می‌کرد، بخت و اقبال به سراغش آمد و در یک فرش‌فروشی بزرگ به عنوان نظافتچی مشغول کار شد.

صاحب فروشگاه، مرد آرام و کم حرفی بود و به‌هیچ وجه با کارفرمایانی که جواد وصف آنها را شنیده بود، شباهت نداشت و در هیچ کدام از اموری که به جواد مربوط می‌شد، دخالت نمی‌کرد و در عوض او هم، تکالیفش را خوب انجام می‌داد و با منتهای قناعت زندگی می‌کرد تا بتواند مقداری از دستمزدش را پس‌انداز کند و برای مادرش بفرستد.

یادش افتاد که روزهای اول شروع به کار، خجالت می‌کشید به صاحب کارش بگوید در شهر غریب است و جا و منزلی ندارد. به‌همین جهت، شب‌های زیادی در کنار خیابان و روی نیمکت پارک‌ها خوابید. تا اینکه یک روز، یک اتفاق ساده، ناگهان مسیر زندگی‌اش را عوض کرد.

آن روز، صاحب کار جواد، هنگامی که به محل کارش می‌رفت، او را که خواب مانده بود، روی سکوی جلو یکی از مغازه‌های کنار خیابان دید، با مهربانی بیدارش کرد و بلافاصله گفت:

– شک ندارم شیطنتی کرده‌ای که پدرت از خانه بیرونت کرده و مجبور شده‌ای شب را در این‌جا بگذرانی!

– نه آقا! من هیچ شیطنتی ندارم. یعنی اصلاً فرصت شیطنت پیدا نکردم... پدری هم ندارم که به جرم شیطنت از خانه بیرونم کند...

تا وقتی به فروشگاه برسند، جواد با صداقت کودکانه‌ای تمام داستان زندگی‌اش را برای صاحب کار خود تعریف کرده بود.

حاجی عباسعلی، صاحبکار جواد، وقتی تمام حرف‌های او را شنید، آهی کشید و گفت:

– خدایا شکرت. من با این‌همه ثروت باید حسرت یک بچه به دلم مانده باشد، آن وقت بچه‌یی به این معصومیت و با این‌همه استعداد باید درد بی‌پدری را تحمل کند و کنار خیابان بخوابد... خدایا مرا ببخش... خودت می‌دانی که از حال و روز این طفل معصوم بی‌خبر بودم. وگرنه، فکر دیگری به حالش می‌کردم.

حاجی عباسعلی، لحظاتی طولانی ساکت ماند و وقتی به حرف آمد گفت:

– دیگر لازم نیست این جا کار کنی!

– چرا آقا؟ من که کار بدی نکرده‌ام. کنار خیابان خوابیدن من که لطمه‌یی به شما نمی‌زند. این به خودم مربوط است.

– نه پسر جان! به من هم مربوط است. تو باید از فردا مثل بقیه همسن و سال‌های خودت مدرسه



خود را در چند قدمی آرزوهایش می‌دید و شک نداشت وقتی آمادگی ازدواج و تشکیل خانواده پیدا کند، دیگر حاجی عباسعلی مخالفتی با رفتن او به روستا و دیدن مادرش نخواهد داشت.

بخوابی، وقتی از مدرسه برگشتی، یک راست می‌روی خانه من و به درس و مشقت می‌رسی.

- ولی... در این صورت تکلیف مادرم ...

حاجی عباسعلی نگذاشت جواد جمله‌اش را تمام کند: لازم نیست نگران مادرت باشی. خدای او هم بزرگ است.

در پایان همان روز، حاجی عباسعلی، جواد را با خود به خانه برد و در حضور او، موضوع را با همسرش در میان گذاشت و گفت:

- فردا این بچه را ببر مدرسه و سعی کن هر طور شده از همان فردا سر کلاس برود. در یک فرصت مناسب هم آدرس بگیر، به‌دیدن مادرش برو و خاطرش را جمع کن که هیچ مشکلی ندارد و با آرامش خاطر مشغول تحصیل است.

جواد، آنچه را می‌شنید، نمی‌توانست باور کند. اما همه چیز واقعیت داشت، از روز بعد به جای آنکه مجبور باشد کف حجره را جارو کند یا چای جلو مشتریان بگذارد و دنبال خرده‌فرمایش‌های حاجی برود، این امکان را پیدا کرد تا دوباره سر کلاس بنشیند و کمی بعدتر متوجه شد حاجی عباسعلی و همسرش، درست مانند یک فرزند به او نگاه می‌کنند و ضمن آن که از انجام هیچ کاری برای تعلیم و تربیتش مضایقه ندارند، هر ماه مقداری پول نیز برای مادرش می‌فرستند.

حاجی عباسعلی، به جواد گفته بود که نباید وقتش را صرف رفتن به روستا و دیدن مادرش بکند و فقط حق دارد با نامه از حال و روز او باخبر شود و اعتقاد داشت جواد وقتی باید به روستایشان برگردد که آرزوهای مادرش عملی شده و به صورت چشم و چراغ آبادی درآمده باشد.

سال‌های دبیرستان، اگرچه با دوری از مادر خیلی کند گذشت، اما به هر حال سپری شد و جواد، روزی که با برگه تأییدیه قبولی سال آخر دبیرستان به خانه برگشت، اولین سوالش از حاجی این بود که:

- حالا اجازه دارم به دیدن مادرم بروم؟

- هنوز نه. اگر دلت بخواهد می‌توانی باز هم درس بخوانی. در غیر این صورت، باید بروی خدمت سربازی. آرزوی همیشگی من این بوده که پسری داشته باشم و او را در لباس سربازی ببینم.

جواد، آرزوی حاجی عباسعلی را برآورده کرد و هنوز خدمت نظام وظیفه‌اش تمام نشده بود که در دانشگاه هم قبول شد و وقتی خدمت نظام وظیفه را به پایان رساند و در دانشگاه ثبت نام کرد، یک شب حاجی عباسعلی صدایش زد و گفت:

- تو، حالا دیگر یک مرد هستی و باید روی پای خودت بایستی و اگر دلت بخواهد می‌توانی از فردا بیایی حجره و مشغول کار بشوی. اما من کار در حجره را در شان تو نمی‌بینم. دلم می‌خواهد بگردی و جای خودت را در جامعه پیدا کنی.

- اگر اجازه بدهید، می‌خواهم در خدمت شما باشم و زحمات شما و حاجیه خانم را تلافی کنم.

- تو هیچ دینی به من نداری و انتظاری هم ندارم که در خدمت من باشی. سعی کن به مردم و جامعه‌ات خدمت کنی.

جواد حرف دیگری نزد و از روز بعد، ضمن تحصیل در دانشگاه، به صرافت پیدا کردن کار افتاد و به‌پشتوانه ارتباطات حاجی عباسعلی، خیلی زود توانست در یک موسسه نیمه دولتی شغلی پیدا کند. حاجی عباسعلی، وقتی مطمئن شد جواد صاحب درآمدی شده است، به او گفت:

- تو از لحاظ مخارج زندگی هیچ مشکلی نداری و من تا وقتی زنده باشم، وظیفه خودم می‌دانم مثل یک پدر، زندگیت را اداره کنم. به‌همین جهت، می‌توانی تمام دستمزدی را که می‌گیری پس‌انداز کنی و با آن به‌زندگی خودت سر و سامان بدهی، ازدواج کنی و...

***

جواد، آن روز آخرین حقوقش را گرفته و آن را مانند ماههای گذشته به حساب پس‌اندازش واریز کرده بود و خود را در چند قدمی آرزوهایش می‌دید و شک نداشت وقتی آمادگی ازدواج و تشکیل خانواده پیدا کند، دیگر حاجی عباسعلی مخالفتی با رفتن او به روستا و دیدن مادرش نخواهد داشت.

جواد با این تفکرات به محل کارش رسید. کتش را درآورد، روی دسته صندلی انداخت و پشت میز کارش نشست. اما هنوز درست جا به‌جا نشده بود که مستخدم شرکت، در حالی که لیستی به دست داشت، وارد اتاق شد و گفت:

- دو سه بار آمدم، شما نبودی.

- رفته بودم بانک، کاری داشتی؟

- آره. یکی از همکاران راننده تصادف کرده، حالش خیلی بد است و برای جراحی احتیاج به پول دارد. وضع مالی خودش مناسب نیست. به‌همین جهت، داریم برایش کمک جمع می کنیم... فقط خدا کند بتوانیم به موقع به دادش برسیم. اگر خدای نکرده بلایی سر او بیاید، همسر و پسر ده ساله‌اش بی سرپرست می‌شوند... تو حاضری مقداری کمک کنی؟

جواد، بدون آنکه بخواهد بداند آن همکار کیست، یاد تصادف اتومبیل، مرگ پدر، ده سالگی خودش، بی سرپرستی مادرش، خوابیدن کنار خیابان و... افتاد و اندیشید:

"اگر با حاجی عباسعلی آشنا نشده بودم، خدا می‌داند چه سرنوشتی پیدا می کردم. از کجا معلوم پسر همکارم هم وضعیتی مثل من پیدا کند و...".

بلافاصله در جواب پرسش مستخدم شرکت گفت: آره. منتهی، باید بروم بانک. تا ده دقیقه دیگر برمی گردم.

بعد، کتش را پوشید، با عجله از شرکت خارج شد. فاصله بین شرکت تا بانک را یک نفس دوید و وقتی جلو گیشه بانک رسید، با رضایت قلبی گفت: می‌خواهم حسابم را ببندم.

چند دقیقه بعد، جواد با همان شتابی که رفته بود، به شرکت برگشت، مستخدم اداره را صدا زد، بسته‌های اسکناس را از داخل کیفش بیرون آورد، مقابل او روی میز چید و گفت: عجله کن، هر چه زودتر این پول‌ها را ببر جایی که لازم است.

- این‌همه پول؟

- آره... عجله کن. فعلاً وقت سوال و جواب نیست. مگر نگفتی کسی که تصادف کرده احتیاج به‌عمل جراحی دارد؟

- چرا... ولی او هرگز نمی‌تواند این‌همه پول را پس بدهد.

- من توقع پس گرفتن پولم را ندارم. فقط دلم می خواهد خدای نکرده حادثه بدی اتفاق نیفتد.

هنوز جواد و مستخدم شرکت مشغول حرف زدن بودند که در اتاق باز شد، حاجی عباسعلی، در حالی که عده‌یی از کارکنان اداره همراهش بودند، عصا زنان به داخل اتاق آمد، لبخند رضایتی که از همه وجودش مایه می‌گرفت بر لب داشت و گفت: آفرین پسرم! تو واقعاً یک قهرمان هستی، قهرمانی که من به‌وجودش افتخار می کنم.

- من که کاری نکرده‌ام. فقط یک وظیفه را انجام داده‌ام. تازه، این چیزها را شما به من یاد دادی.

- من، برای تو کار زیادی انجام ندادم، فقط به یک وظیفه دینی و انسانی عمل کردم. اگر هم کاری کرده باشم، خدا آنقدر مال و ثروت به من داده که از انجام چنان خدمت کوچکی در حق یکی از بندگانش لطمه نبینم، ولی تو الان داری تمام ثروت خودت، یعنی چیزی را که حاصل سال‌ها زحمت کشیدن و کار کردن است، نثار دیگری می کنی.

- بزرگ‌ترین ثروت من، شما هستی که چنین کاری را یادم دادی.

- اینها را از صمیم قلب می گویی؟

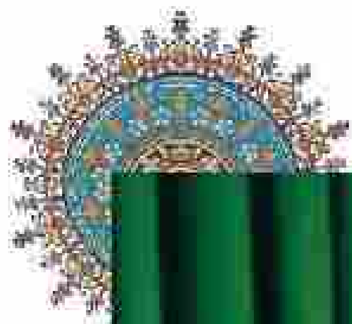
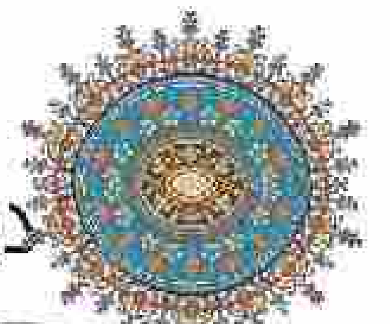
- به جان شما... به جان مادرم که حسرت دیدارش به دلم مانده، راست می گویم. دیگر به چی قسم بخورم که باور کنید؟

حاجی عباسعلی، عینک خود را برداشت، با

بقیه در صفحه ۶۵

اهداف بزرگ، آدمهای بی باک را به سوی خویش می کشانند

●سیلویتک

شهادت، تفکر همیشه زنده

از: ا ح دری

در حالی که امت اسلامی در شهادت سردار رشید و پرافتخار اسلام حاج قاسم سلیمانی به دست دولت خونخوار ایالات متحده به سوگ نشسته است، یک بار دیگر رایحه دلنشین ایثار و فداکاری و شهادت در سراسر ایران طنین انداز شد و به همین مناسبت در گفتار این هفته به نقش و تأثیرات سازنده شهادت در آیات و روایات می پردازیم:

مکتب انسان ساز

کلمه شهادت از اصطلاحات ویژه مکتب انسان‌ساز اسلام است. هنگامی که انسان تمام هستی خود را نثار معبود می کند و تمام سرمایه وجودش به دریای بیکران هستی مطلق می‌پیوندد.

رسول اکرم(ص) در حدیثی می‌فرمایند:

بالاتر از هر خیر و نیکی، خیر و نیکی وجود دارد تا انسان در راه خدا کشته شود.

ایشان در حدیث دیگری در این باره می‌فرمایند: **شهادت برترین مرگهاست و خوشا به حال آن کس که به بهترینها دست یابد.**

حضرت امیرالمومنین(ع) در مقام دعا و توسل از خداوند بزرگ عرضه می‌دارد:

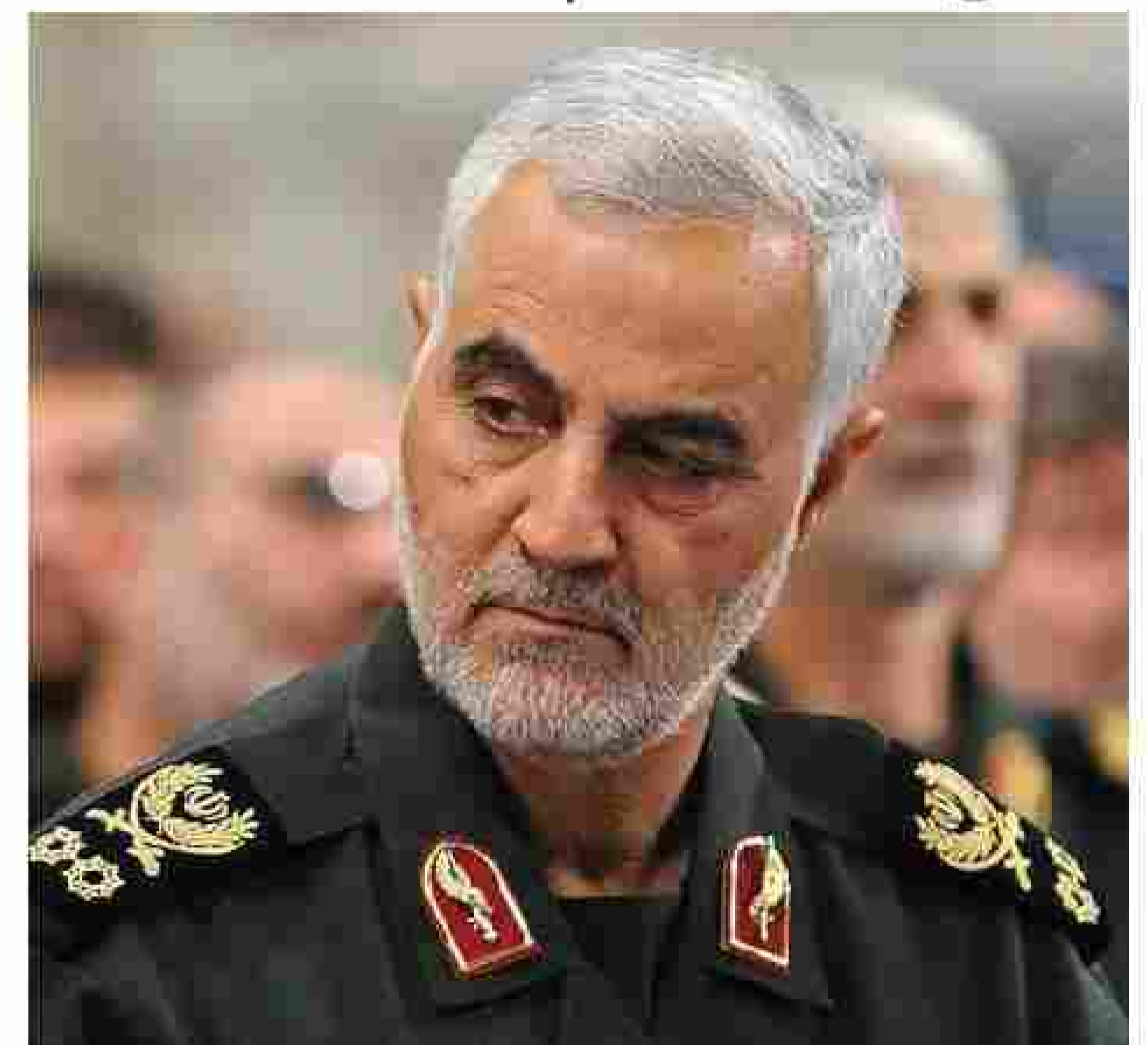
جایگاه شهیدان را نثار من کن.

شهادت در قرآن

آیات فراوانی در قرآن کریم به مسأله شهادت اشاره کرده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم: هرگز نپندارید که شهیدان راه خدا مرده‌اند، بلکه زنده به حیات ابدی شدند و در نزد پروردگارشان متنعّم خواهند بود و آنان که در راه خدا کشته شدند، هرگز خداوند اعمالشان را ضایع نمی گرداند، آنها را هدایت کرده و امورشان را اصلاح می‌فرماید، و در بهشتی که به آنان شناسانده وارد خواهد کرد.

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

هر کس در راه جهاد در راه خدا کشته شود یا فاتح شود اجری عظیم به او عطا خواهد شد.



شهادت در روایات

امام صادق(ع) به نقل از پدر بزرگوارش نقل می کند که پیامبر اکرم(ص) فرمودند:

هیچ قطره‌ای برای خداوند عزوجل محبوبتر از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود نیست.

همچنین در حدیث دیگری از امام صادق(ع) نقل است که از پیامبر (ص) پرسیدند: چرا شهید در قبرش مورد امتحان قرار نمی گیرد؟

فرمود: شمشیر بالای سرش (هنگام شهادت) برای امتحان و ابتلای او کافی است.

در فرهنگ اسلامی شهادت مکتب سازنده‌ای است که شگرفترین اثرات و واکنشهای نسلهای به هم پیچیده تاریخ را داراست. در حقیقت، شهادت خون دوباره‌ای است که به کالبد نیمه جان جامعه وارد می گردد.

همچنین در حدیثی دیگر، رسول خدا(ص) می‌فرمایند: کسی که از خانه خود به قصد نگهبانی مرزها و یا برای جنگ و جهاد در راه خدا بیرون آید، در هر قدمی که بر می‌دارد، هفتصد هزار حسنه داده می‌شود و هفتصدهزار گناه از وی بخشیده می‌شود، او در ضمان و بر عهده خدا خواهد بود به هر نحوی که بمیرد، چه با اجلش بمیرد و یا اینکه شهید شود و چنانچه برگردد، بخشوده شده و پاک گشته و دعایش در پیشگاه خدا مستجاب خواهد بود.

شفاعت

شهید هفتاد نفر از بستگان خود را شفاعت می کند. این جمله را پیامبر گرامی اسلام عنوان کرده‌اند. در این حدیث و احادیث دیگری که در مورد شهادت و مقام شهید آمده است، همه درجه بلند و مقام عظیم شهید را نشان می‌دهد که بهترین نیکی است و شهید را به‌عنوان شاهد جامعه معرفی می کند که رضایت خداوند را شهید با کارش جلب می کند، حتی تا جایی که سرپرست خانواده شهید را خداوند خود به‌عهده می گیرد. بلندترین مقام در آخرت شفاعت است که این مقام از آن پیغمبران، بزرگان و امامان است که در این کار نیز شهدا با آنان برابری می کنند، یعنی می‌توانند شفاعت هفتاد نفر را بکنند.



پرسمان زندگی

سؤال: ما تصمیم گرفته ایم که در کنار قبور شهدای مدفون در روستا سنگهایی به عنوان یادبود دیگر شهدای روستا که در مناطق دیگر دفن شده اند، گذاشته شود تا در آینده مزار آن ها باشد. آیا این کار جایز است؟

پاسخ: ساخت صورت های نمادین قبر به نام شهدای عزیز اشکال ندارد، ولی در صورتی که آن مکان وقف برای دفن اموات باشد، ایجاد مزاحمت برای دیگران در دفن امواتشان جایز نیست.

شهید مطهری هم با استفاده از روایات اهل‌بیت: درباره شهید چنین مي‌نويسد:

مَثَل شهيد، مَثَل شمع است كه خدمتش از نوع سوخته شدن و فاني شدن و پرتو افكندن است، تا ديگران در اين پرتو كه به بهاى نيستي او تمام شده، بنشينند و آسايش بيابند و كار خويش را انجام دهند، آرى، شهدا شمع محفل بشريتند؛ سوختند و محفل بشريت را روشن كردند.

اميرمؤمنان‌عليه السلام مي‌فرمايد:

برترين مرگ، كشته شدن (در راه خدا) است. سوگند به آن (خدائى) كه جان علي به دست اوست! فرود آمدن هزار ضربه شمشير (بر من در راه خدا) آسان‌تر است تا يك بار در بستر مردن!...از این رو است که امیرالمومنین(ع) بعد از شهادت محمدبن ابی ابکر به عبدالله بن عباس می‌نویسد: **به خدا سوگند، اگر علاقه من به هنگام پیکار با دشمن در شهادت نبود و خود را برای مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردمی که محمدبن ابی بکر را تنها گذاشتند، روبرو نشوم.**

با این سخن ارزشمند از استاد بزرگوار شهید مرتضی مطهری سخن را به پایان می رسانم که: **شهید مصداق عینی شهادت است و با انتخاب آگاهانه و در کمال خلوص و پاکی، هستی خود را یکجا به آفریدگار جهان تقدیم می کند** و به سرچشمه بقا پیوند می‌یابد و سردار شهید اسلام حاج قاسم سلیمانی چنین کرد. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

خانواده‌ای به اندازه یک روستا

کیانا نصرت زاده

بعد از او نمی‌دانم چرا تهران برایم نفس بر شد و بی‌طاقت شدم. برگشتم به روستای پدری‌ام. عمه‌ها قطعه زمین کوچکی را به من نشان دادند و گفتند...

سه سال پشت سر هم بی‌بارانی و قحطی و فلاکت همه را به این فکر انداخته بود که روستا را رها کنند. روستای پدری من حالا شده بود خانه و ویلا و محل اقامت من... همه دوستان از شهرهای دور و نزدیک برای دیدن من به روستا می‌آمدند. هوای تازه و سکوت و آرامش روستا به دلشان می‌نشست در حالی که مردم روستا از این همه سکوت و بی‌برگی و بی‌حاصلی خسته شده بودند.

پدرم در سن یازده سالگی از روستا بیرون زده بود و به عنوان شاگرد باغبان در یکی از موزه‌های تهران مشغول به کار شد... کم کم باغبان ماهری شد و در شغلش آنقدر پیشرفت کرد که باغهای اعیان و اشراف را به او می‌دادند تا نگهداری کند. همان جا هم ازدواج کرد و صاحب هفت بچه شد. خواهر و برادرهایم هر کدا یک جا پراکنده شدند. یکی رفت جنوب و در شرکت نفت مشغول به کار شد. یکی دیگر به یک کشاورز شمالی ازدواج کرد و رفت در دل طبیعت زیبای شمال برای خودش خانواده ساخت.

در این میان من بودم که هیچ وقت فرصتی برای ازدواج پیدا نکردم. اولین و آخرین دختری که عاشقش شدم در باد گم شد. پدرش ارتشی بود و یک روز وقتی از سربازی برگشتم دیدم خانه‌شان خالی است و آنها برای همیشه محله ما را ترک کرده بودند. بقیه عمرم را در کنار مادرم گذراندم. مسوولیت نگهداری او به عهده من بود. بعد از فوت پدرم مقرری کمی داشت و من هم یک مغازه کوچک کیف فروشی داشتم و می‌توانستم امورات را بگذرانم. تا این که سی و هشت ساله شدم و مادرم فوت کرد. بعد از او نمی‌دانم چرا تهران برایم نفس بر شد و بی‌طاقت شدم. برگشتم به روستای پدری‌ام. عمه‌ها قطعه زمین کوچکی را به من نشان دادند و گفتند آن خانه کاهگلی سهم پدر تو بوده... من هم تصمیم گرفتم همان جا بمانم و بقیه عمرم را بگذرانم. مغازه را تحویل دادم. خانه پدری را فروختیم و اندک سرمایه‌ای نصیب من شد. زمین آبا و اجدای‌مان را دوباره کاشتم و یک کشاورز نوپا شدم. عموزاده‌ها و عمه زاده‌ها کمکم کردند و توانستم برای خودم یک زندگی دست و پا کنم. خشکسالی و بی آبی برای من خیلی سخت نبود. نه زن و بچه‌ای داشتم و نه در زندگی خرج عجیب و غریبی برای خودم می‌تراشیدم. اندکی سبزیجاتی می‌کاشتم و می‌خوردم و از پس اندازم استفاده می‌کردم. دوست و آشناها هم که به دیدنم می‌آمدند زندگی‌ام را رنگی می‌کردند و همین برایم کافی بود. اما مردم روستا وضعشان با من فرق داشت. دار و ندارشان همان زمین بود و چشمشان به آسمان و برکت آسمانی بود. برای همین یکی یکی راهی شهرهای اطراف شدند تا کارگرهای فصلی شوند. من و چند پیرمرد دیگر تنها مردانی بودیم که در ده باقی مانده بودیم. من هم سرم گرم بود به باغچه کوچکم. دوستانم که می‌آمدند برایم کتابهایی می‌آوردند که در مورد کشاورزی نوین بود. مصرف کمتر آب و آسیب کمتر خاک... هرچه تجربه می‌کردم به همسایه‌ها هم یاد می‌دادم. طوری که کم کم همه مایحتاجهای اولیه‌شان را از باغچه‌های کوچک خانه‌شان برداشت می‌کردند. دوستانم به صنایع دستی زنان روستایی علاقه نشان می‌دادند و از آنها می‌خریدند. همه منتظر بودند که به قول خودشان شهریها از راه برسند بعد حیاط خانه من می‌شد عین جمعه بازار و زنها بساط پهن می‌کردند و مهمانهای من هم تا می‌توانستند از آنها خرید می‌کردند. از تخم مرغ و دوغ و سبزیجات گرفته تا حصیر و گلیم و بافتهای دیگر.

این اتفاق آنقدر خوب بود که کم کم به این فکر افتادم تا در تهران مشتریهای بیشتری پیدا کنم... به کمک دوستانم روز به روز مشتریها بیشتر می‌شدند. هر کس که به ده می‌آمد برای دوست و آشناها و همسایه‌هایش هم خرید می‌کرد. سفارش سبزی قرمه می‌دادند. تمیز و پاک کرده و سرخ شده... بادمجانها را کباب می‌کردند و بسته بسته می‌فروختند. وقتی مردها از شهر برمی‌گشتند می‌دیدند خانه رنگ و بوی گرسنگی نمی‌دهد. زنهایشان مثل شیر از بچه‌ها مراقبت کرده‌اند و خود کفا شده‌اند.

برای اولین بار حس می‌کردم آدم به درد بخوری شده‌ام... از من خواستند رییس شورای ده شوم... حالا دیگر حکم کدخدا را پیدا کرده‌ام... هر کس هر کاری می‌خواهد بکند با من صلاح و مشورت می‌کند. موقع امتحانات مدرسه‌ها، خانه‌ام پر می‌شود از بچه‌های قد و نیم قد که باید به درس و مشقشان برسم.

حالا من یک مرد پنجاه ساله‌ای هستم که یک خانواده بزرگ به اندازه یک روستا دارم. خدا را شکر کشاورزی دوباره در روستا جان تازه گرفته. مردها به روستا برگشته‌اند. زنها در کارهای دستی تبحر پیدا کرده‌اند و روستا سبز و زنده به زندگی‌اش ادامه می‌دهد.



خداوند جهاد را جهت عزت و سرافرازی اسلام مقرر فرموده است
● حضرت فاطمه (س)

خیلی نزدیکم بود ولی نمی‌دیدم

کورش کاشانی

از وقتی بیست سالم بود مادرم می‌خواست مرا داماد کند. از آنجایی که مادر و پدرم دیر بچه‌دار شده بودند و سنشان بالا بود، آرزو داشتند مرا هر چه زودتر زن بدهند. من یک پسر ساده بودم. لیسانس تاریخ داشتم و شغلم هم تدریس خصوصی زبان عربی بود. به بچه‌های کنکوری و یا آنهایی که می‌خواستند قرآن را بهتر بخوانند درس می‌دادم. درآمدم محدود بود ولی همه می‌دانستند تنها وارث پدر و مادرم هستم و خیلی به پس‌انداز و ساختن یک زندگی احتیاج ندارم. مادرم هر دختر چشم رنگی و خوش قد و بالایی را می‌دید می‌رفت خواستگاری و همیشه هم جواب رد می‌شنید. سراغ دخترهایی می‌رفت که دانشجوی رشته پزشکی و دندانپزشکی بودند و طبیعی بود که آنها انتظار داشتند شوهری بهتر از من داشته باشند. من پسری قد کوتاه و بسیار کم وزن بودم ولی مادرم باورش نمی‌شد که این دخترها به درد من نمی‌خورند و باید سراغ کسی برود که مثل خود من ساده و معمولی باشد. مادر فکر می‌کرد همین که من یک شغل آبرومند دارم و اهل دود و دم و رفیق بازی نیستم و قلب مهربانی دارم باید برای هر دختری کفایت کند.



این توهّم باعث شده بود که من تا سی سالگی ازدواج نکنم. مادرم دیگر متوسل به دعا و رفع جادو شده بود. پدرم آه بلندی می‌کشید و می‌گفت من نوه‌هایم را هرگز نخواهم دید.. در همین گیر و دار بود که یکی از دختر خاله‌هایم به من تلفن کرد و گفت:"دختری را در نظر داری که نمی‌توانی به خانواده‌ات معرفی کنی؟"

گفتم:"نه. من کسی را زیر سر ندارم."

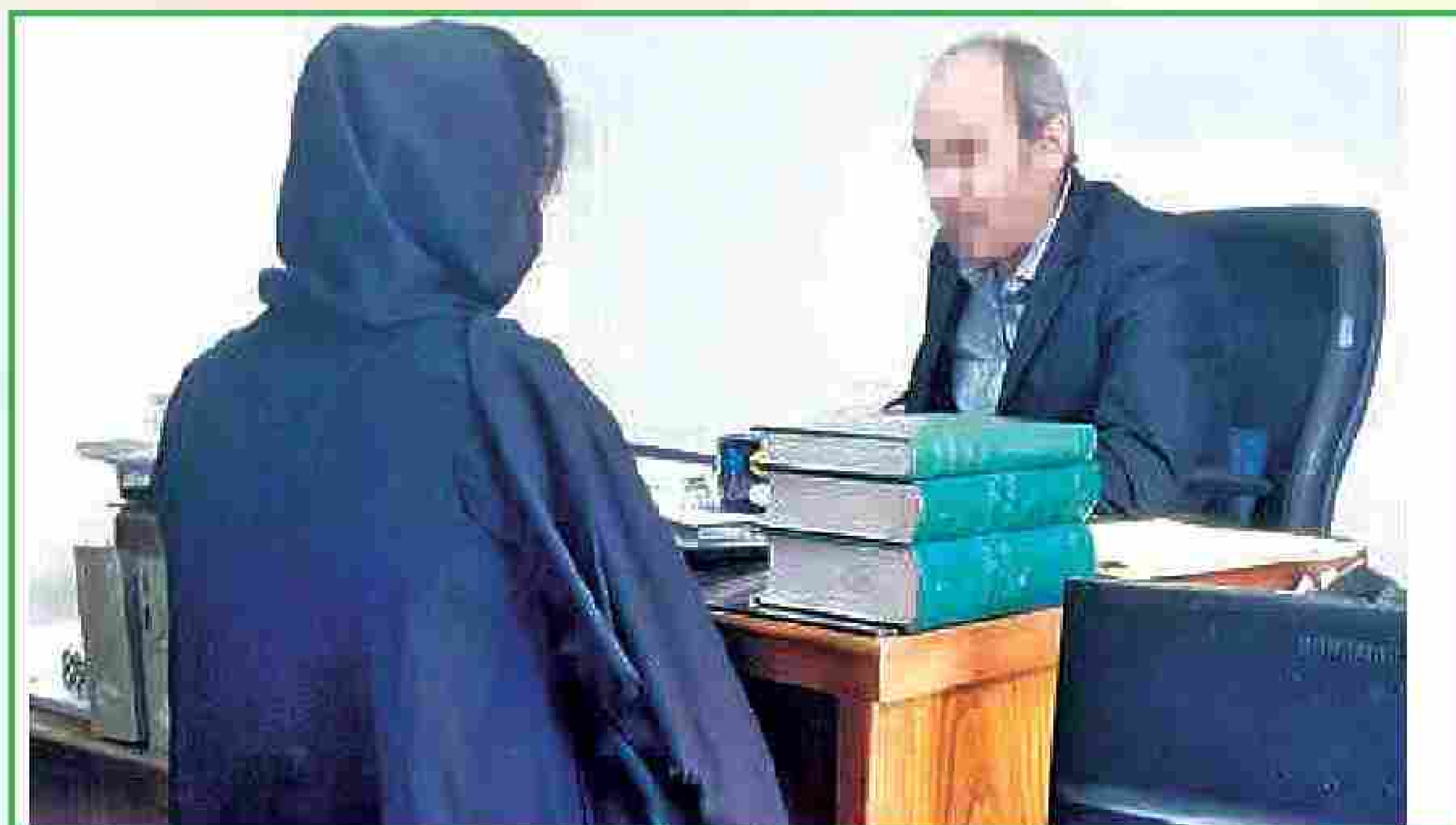
گفت:"اگر موافق باشی من حاضرم با تو ازدواج کنم."

اولش سرخ شدم و کمی احساس تنگی نفس کردم. شیدا کلاً دختر رک و ساده و بی‌ریایی بود ولی فکر نمی‌کردم به این راحتی بخواهد به من

بعد از ۴۰ سال فیلش یاد هندستون کرده...

راشین مختاری

خودم هم باورم نمی‌شود چه برسد به بچه‌هایم و بقیه فامیل و دوست و آشنا. یک زندگی چهل ساله دارد از هم می‌پاشد. خب هر زندگی بالا و پایین دارد، ولی بعد از یک عمر زخمها را تازه نمی‌کنند. عباس دیوانه شده. زندگی من و بچه‌ها را دارد نابود می‌کند. فکر می‌کند همین که بچه‌ها ازدواج کرده و رفته‌اند سر خانه و زندگی‌شان مسوولیت ما در قبال آنها تمام شده. فیلش یاد هندستون کرده. می‌خواهد برگردد به روستای پدری‌اش. بهش می‌گویم آخه مردم چه می‌گویند؟ بعد از چهل سال که در تهران زندگی ساختیم حالا همه را ول کنیم و برویم در روستا زندگی کنیم؟ می‌گوید آن روستا حالا برای خودش یک پا شهر شده. گیرم که شده ولی من آنجا چه بکنم؟ بدون بچه‌ها و نوه‌ها چه کاری برای انجام دادن دارم؟ عباس اما فکر می‌کند همین چهل سال را هم به هدر داده. از اولش هم زندگی در تهران را دوست نداشت. اما شغلش اینجا بود و بچه‌ها هم اینجا سر و سامان گرفته بودند. سه تا دخترهایمان را همین جا شوهر دادیم. حالا که بازنشسته شده است می‌خواهد به آن شهرستان دور برگردد. گفتم من نمی‌آیم. گفت نیا. پس طلاقت می‌دهم تا بتوانم آنجا با یک زن همشهری خودم ازدواج کنم و یک زندگی آرام برای خودم بسازم. باورتان می‌شود بعد از چهل سال زندگی این حرف را به من می‌زند؟



وقتی ازدواج کردیم هر دو بیست ساله بودیم. عباس تازه از شهرستان آمده بود تهران تا کار پیدا کند. یکی از اتاقهای خانه عمه مرا اجاره کرده بود و باب آشنایی‌مان همین طور شروع شد و بعد هم به ماه نکشید که عقد کردیم و من هم در همان اتاق با او زندگی را شروع کردم. بعد عباس رفت دانشگاه. پدرش خرج تحصیل او را داد و همین جا ماندگار شد. نمی‌گویم زندگی‌مان همیشه گل و بلبل بود. با هم خیلی اختلاف نظر داشتیم.

چند روزی گذشت تا از این شوک در بیایم. کم کم به این پیشنهاد بهتر و خونسردتر فکر کردم. دیدم کی بهتر از شیدا

پیشنهاد ازدواج بدهد. از شیدا خوشم می‌آمد. ریز نقش بود و پر جرات و پر کار.

چند روزی گذشت تا از این شوک در بیایم. کم کم به این پیشنهاد بهتر و خونسردتر فکر کردم. دیدم کی بهتر از شیدا. همه فامیل هستیم و هم با هم بزرگ شده‌ایم و همدیگر را خوب می‌شناسیم. به پدر و مادر من هم علاقه زیادی داشت و می‌توانست برای آنها جای خالی یک دختر را پر کند. دختر کاری و سختکوشی بود. در کنار او می‌توانستم زندگی بهتری داشته باشم. همین شد که بهش تلفن کردم و گفتم حالا من می‌خواهم از تو خواستگاری کنم. آیا با من ازدواج می‌کنی؟

صدای خنده‌اش بلند شد و گفت خاله‌ام را راضی کن من هم راضی‌ام.

راست می‌گفت بزرگترین مانع، مادرم بود. او آرزوهایش را بزرگتر و عجیب و غریب‌تر ساخته بود و شاید شیدا برای آن بلند پروازیها کمی کوچک بود. موضوع را با پدرم در میان گذاشتم. او آنقدر خوشحال شد که انگار ده سال جوانش کرده بودند. قرار شد مادرم را راضی کند. وقتی با مادرم صحبت کرد گفت نه. گفت شیدا دختر خیلی خوبی است ولی من عروس خوب‌تری می‌خواهم...

ماهها طول کشید تا با اصرار و تقاضا و تمنا مادر را راضی به این وصلت کردم. بالاخره به خواستگاری شیدا رفتیم و بعد از گفتگوهای ساده و کوتاه قرار عقد و عروسی را گذاشتیم.

یک سال بعد عروسی کردیم. یک آپارتمان کوچک در نزدیکی خانه مادرم اجاره کردیم. بیشتر روزها بعد از کار به خانه مادرم می‌رفتیم. شیدا خانه را حسابی شلوغ می‌کرد. شش ماه بعد از عروسی‌مان، شیدا باردار شد. این بهترین اتفاقی بود که پدر و مادرم سالها آرزویش را داشتند.

حالا بیست سال از ازدواج ما می‌گذرد. مادر و پدرم خیلی پیر شده‌اند و ناتوان. من و شیدا با دو بچه کنار آنها زندگی می‌کنیم. آنها به عشق نوه‌هایشان هنوز سعی می‌کنند روی پا بایستند و حضورشان در زندگی ما برکت بزرگی است. مادرم خیلی خوشحال است که شیدا همسر من است و افسوس می‌خورد که چرا زودتر خودش به این فکر نیفتاده بود و چرا ده سال بی‌حاصل به خانه این و آن رفت و ناامید برگشت.

تازه حس می‌کنم در تمام این چهل سال مرا اصلاً دوست نداشته و لحظه‌شماری می‌کرده که از دست زندگی با من راحت شود

مهمانهای شهرستانی کلافه‌ام کرده بودند. به هر بهانه‌ای می‌آمدند خانه ما از مریضی و خرید و سفر گرفته تا برای پیدا کردن کار و ادامه تحصیل. من هم با سه تا بچه قد و نیم قد طاقت نیاوردم و در خانه را به روی همه آنها بستم. عباس همیشه می‌گفت بابت این کار مرا نمی‌بخشد. فکر می‌کرد من باید همیشه پذیرای فامیلهای او باشم. جنگ و دعواها به پا می‌شد و بالاخره یکی از ما کوتاه می‌آمدیم. تا این که خواهر عباس ساکن تهران شد و مهمانها بیشتر به خانه او می‌رفتند.

همیشه می‌گفت هر وقت بازنشسته شدم برمی‌گردم به ولایت خودم و من با خنده می‌گفتم برمی‌گردی که کشاورزی کنی یا چوپانی؟

حرفش را جدی نگرفتم تا این که بازنشسته شد. گفت حالا وقتش رسیده که این چند وقت باقی مانده از عمرم را در هوایی تازه و تمیز و یک آرامش مطلق سپری کنم. رفت شهرستان و با پس‌اندازش یک باغ خرید. گفت آخر ماه باید نقل مکان کنیم. گفتم من نمی‌آیم. اصلاً چرا باید بیایم؟ من که اهل آنجا نیستم و کاری آنجا ندارم. در خانه خودم نشسته‌ام و نوه‌هایم را بزرگ می‌کنم. دخترها هم گفتند بابا این چه کاری است که داری می‌کنی؟ ولی او به حرف هیچ کس گوش نکرد. گفت تنهایی می‌رود و مرا طلاق می‌دهد. باز باورم نشد تا این که احضاریّه به خانه‌مان رسید و تازه فهمیدم می‌خواهد مرا طلاق بدهد. الان شش ماه است که رفته شهرستان. یک مقرری ناچیزی به من می‌دهد و خانه و ماشین را هم برای من گذاشته. خودش هم آنجا مشغول باغبانی است و رفت و آمد با فامیلها و دوستان قدیمی. می‌گوید هیچ وقت به این اندازه خوشحال نبوده. چکارش می‌توانم بکنم؟ تازه حس می‌کنم در تمام این چهل سال مرا اصلاً دوست نداشته و لحظه شماری می‌کرده که از دست زندگی با من راحت شود. من هم گفتم باشه. حق و حقوقم را بده طلاق می‌گیرم. او هم بدون هیچ چانه زدنی قبول کرد.

حالا خجالت زده روی دامادها هستم. فامیل همسایه و دوستان چه می‌گویند؟ عباس برایم آبرو نگذاشت. حالا حتماً می‌رود و با یک دختر جوان ازدواج می‌کند و من می‌مانم و پیری و تنهایی.

● رزسودلد

شکوفه های زندگی

با بدیهای دیگران، دل خویش را به سیاهی نکشیم


حلما نمرودی
بنیامین افشاری


سلنا ناصردهقان
بردیا افشاری



سینا وکسرا دیانتی


سیناوصدرا عبدالهی


مهرسا عقیلی
ماهان عقیلی

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

از: مصطفی گلیاری

خطای سهوی دروغ عمدی



دعای خیلی خیلی قدیمی: خداوند ایران را از سه آفت بپاید: خشکسالی، جنگ و دروغ

احوالپرسی هفته:

اولی: سلام چه خبر؟ دومی: خبر مرگ افکار این روزای وزیر جوان و جین‌پوش و سوپرایز کن: اینترنت رو قطع کنم یا حالا زوده؟

خبر اول هفته: دولتمردان ما بعد از چند روز که با اعتماد به نفس بالا اعلام می کردن ما به هواپیمای اوکراینی موشک نزدیم، صبح شنبه با اعتماد به نفس کامل اعلام کردن اشتباه انسانی بود. از همه عذر می خوایم. اشتباه انسانی اشکال نداره ولی تو که از اولش خبر داشتی اشتباهی به هواپیما شلیک شده، دیگه چرا هی انکار کردی و گفتی موشک؟ نه! ما موشک نزدیم! حتی سوتی دادی و همینکه هواپیما سقوط کرد، گفتی نقص فنی بوده. آخه مومن مسجد ندیده مگه بدون بررسی و باز کردن جعبه سیاه میشه فهمید نقص فنی بوده یا نبوده؟ بعدشم با خودت نگفتی همه گوشی دارن و فیلم می گیرن؟ نگفتی این روزا همه ماهواره‌ها ما رو رصد می کنن و اگه با تفنگ بادی هم شلیک کنیم، می‌فهمن چه برسه به موشک؟ بازم بعدشم چرا با خودت فکر کردی که موضوع به این مهمی رو میشه قایم کرد؟ برات مهم نیست که همه دنیا بگن دولت جمهوری اسلامی یه دولت کذّابه؟

تعجب هفته: حادثه قطار زاهدان تلفات نداشت... عه؟ چرا؟!

سخنان هفته: وضعیت جوری شده که معلوم نیست صبح که از خواب پا میشیم جزو تسلیت دهنده‌ها هستیم یا تسلیت شونده‌ها / پیشاپیش حادثه فردا رو تسلیت عرض می کنم. / نگران اتفاق بعدی هستم که بخوان با اون اتفاق شوک هواپیمای اوکراین رو از یادمون ببرن. / اگر ملت محرم بودند، دولت به آنها دروغ نمی گفت.

نکته: در جریان هواپیما فهمیدیم فقط تو یه پرواز اینهمه فرار مغز داریم. آخرش یه جوری میشه که به جای یه عده نخبه یه مشت پخمه داریم. / مجتهدزاده وکیل دادگستری: براساس ماده ۵۴۴ قانون مجازات اسلامی تلاش برای اخفا و پنهانکاری و از بین بردن ادله جرم، مثل سقوط هواپیما یک تا سه سال حبس دارد. / به کسی که بهت اعتماد کرده دروغ نگو به کسی هم که بهت دروغ گفته اعتماد نکن.

علل مرگ در ایران: تصادف، هواپیما و کشتی، گلوله و تیر غیب، تولد و رفتن تو کیسه زباله، سیل، زلزله، له شدن زیر دست و پای سیل جمعیت، چوبه دار، آلودگی هوا، آتیش سوزی، گاز گرفتگی، برق گرفتگی، در حال مهاجرت، در قطار، سکته بر اثر بالا پایین رفتن سکه و دلار، خودکشی، ذوق‌مرگی، خطای انسانی...

بقیه‌شو شما بگین من کنتورم سوخت.

السوال: فیلم‌های سیل قشم رو دیدین؟ دیدین اوضاع شون چه بحرانیه؟ سازمان مدیریت بحران دقیقا چیو مدیریت می کنه؟

هنری: دیالوگ بهمن مفید تو فیلم قیصر: من بودم، حاجی نصرت، رضا پونصد، علی فرصت، آره و اینا. خیلی بودیم. کَریم آقامونم بود. کریم آب‌منگل. می شناسیش. آره. از مانه از اونا آره که بریم دواخوری. تونمیری به موت قسم اصلاً ما تو نخش نبودیم. آره نه گاز دنده دم هتل کوهپایه در بند اومدیم پایین... پریدم اومدیم تو اتول (ماشین). اومدم دم کوچه مهران بغل این نرقه (نقره) فروشی. اومدم پایین. یه پسر هیکل میزونه اینجوری زد بهم. افتادم تو جوب. گفتم هِتِ‌ته. گفت عَف‌ته. یکی گذاشت تو گوشم. گفتم نامرد. دومی‌شم زد. از اولیش قایم‌تر. دس کردم جیبم ضامندارو در بیارم که برم و بیام. چش وا کردم دیدم مریضخونه روسام (بیمارستان شوروی). حالا ما به همه گفتیم زدیم. شومام بگین زده. آره خوبیّت نداره.

آقای حداد بیاید در فرهنگستان بگوید نگویید خطای انسانی بگویید خطای مدیریتی / خطاتون سهوی بود اما دروغ‌تون عمدی بود / شاید بشه گفت خطا انسانیه اما مطمئنم که دروغ غیر انسانیه اونم دروغ دولتی که خودشو حامی و دوست ملت می‌دونه. تو اگه رفیقت یه دروغ کوچیک بهت بگه، غوغا می کنی. همین دروغ ضمناً باعث شد خیلی‌ها از صبح چهارشنبه تا صبح شنبه بشن دو جناح و با هم بحثهای تند و تیزی کنن: هواپیما نقص فنی داشت، هواپیما رو با موشک زدن. و کارشون به دعوا و فحاشی کشید. اونایی که می گفتن نقص فنی داشت، حالا یا روشون نمیشه چیزی بگن یا کم نمیارن و بازم طلبکارن و میگن اولندش خطا بوده، دومندش دستهایی در کار بودن تا هواپیما رو بیارن طرف سایت موشکی و کاری کنن که پدافند ما فکر کنه موشکه نه هواپیما.

ابیات هفته:

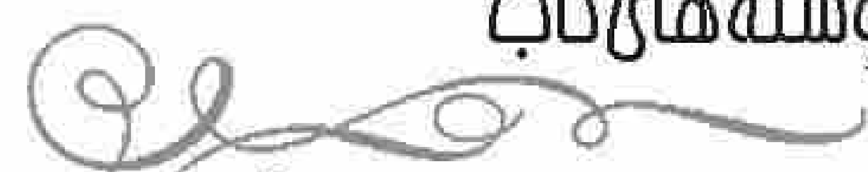
❋ من از بیگانگان هرگز ننالم
که هرچه کرد با من آشنا کرد

❋ از رستم پیروز همین بس که بپرسند
از کشتن سهراب به تهمینه چه گفتی؟

❋ هر کس به طریقی دل ما می‌شکند
بیگانه جدا دوست جدا می‌شکند
بیگانه اگر می‌شکند، حرفی نیست
از دوست بپرسید چرا می‌شکند

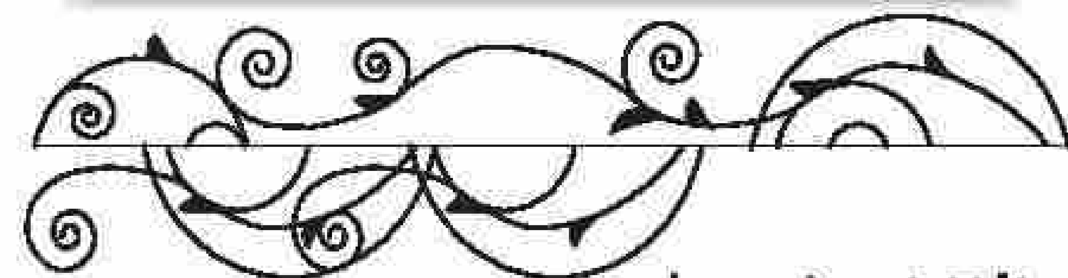
سخن بزرگان: چندی پیش جناب معاون اول فرمود کشورهای دیگه واسه اینکه با ما معامله کنن سر از پا نمی‌شناسن. امروز میگه فکر نمی کردم کشور مستقلی مثل هند هم از ما نفت نخره.

قصه: یه حاکمی متوجه شد اعضای یه خونواده‌ای احساس خوشبختی می کنن. به معاون اولش گفت جریان چیه؟ معاون اول عرض کرد علتش اینه که اینا عضو گروه ۹۹ نیستن. حاکم فرمود یعنی چی؟ گفت صبر کن بهت میگم. و به معاون دومش دستور داد ۹۹ تا سکه طلای سنگین بذارن لای یه گونی برنج و بذارن در خونه‌شون. معاون دوم دستور رو به معاون چهارم داد و معاونِ معاون هفتم گونی رو برد رسوند به مقصد. پدر خونواده گونی رو دید و باز کرد و یکی یکی سکه‌ها رو پیدا کرد: نود و نهمی رو هم در آورد بازم شروع به گشتن کرد بلکه صدمی رو هم پیدا کنه ولی هرچی گشت، نبود. به زنش گفت باید بیشتر کار کنم و بیشتر صرفه‌جویی کنی تا یه سکه بخرم و فیکس بشه صد سکه. از اون روز همه خونواده افتادن به کار. حاکم تو ماشینش نشست و تو خیابون اونا رو دید و نظرسنجی کرد و فهمید دیگه خوشبخت نیستن. معاون اول بادی به دماغ انداخت و عرض کرد قربان ما این دماغو بی خودی گنده نکردیم. لامسب کوه تجربه‌س.



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

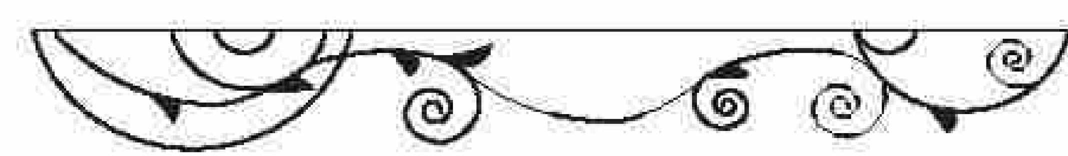
ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

با واژه نمی‌شود نهانی را گفت؛ اما تو بگو که واژه بیدار شود!

سنگ آسمانی



راز آب

در حیرتم از خلقت آب،اگر با درخت همنشین شود، آن را شکوفا می کند...

اگر با آتش تماس بگیرد، آنرا خاموش می کند...

اگر با ناپاکیها برخورد کند،

آنرا تمیز می کند...

اگر با آرد هم آغوش شود، آن را آماده طبخ می کند...

اگر با خورشید متفق شود، رنگین کمان ایجاد می‌شود.ولی اگر تنها بماند، رفته رفته گنداب می گردد...

دل ما نیز بسان آب است، وقتی با دیگران است زنده و تأثیر پذیر است، و در تنهایی مرده و گرفته است...

"باهم" بودنهایمان را قدر بدانیم...

عبدالامیر اسدالله زاده

خیلی زود دیر می‌شود

بشدت عصبانی بودم، چوب را برداشتم و به هر طرف ضربه زدم...

صدای شکستنها به گوشم می رسید...

آنقدر ضربه زدم تا خشمم فروکش کرد...

مدتی بی حرکت نشستم...

چشم بند را که از چشمهایم برداشتم دیدم خودم را بیشتر زخمی کردم...

دست و پایم کبود شده بود...

شیشه‌های شکسته به بدنم فرو رفته بودند...

میز و صندلیها را دوباره به حالت اول برگرداندم...

شیشه‌ها و ظرف های شکسته را جمع کردم...

همه چیز را می‌شد مثل قبل کرد، بجز ماهی زیبای داخل تنگ...

تنگش را شکسته بودم، او دیگر مرده بود...

حمیدرضا عباسی

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه
مردم رسد به مردم، باور بکردمی
کوهی بُد این تنم که بدو کوه غم رسید
من مردمم چرا نرسیدم به مردمی؟

رضا عزیزی

قرار نیست کامل باشیم، اگر کامل بودیم، انسان نبودیم

شهروز

همیشه بی‌صبری برای بردن است که باعث شکست می‌شود

مزدک

به کجا رسیده کارم، تو شدی دوای دردم/به تویی که هر چه درد است /تو مرا دچار کردی...

محمدسلمان سیفی

گاهی وقتها همون آدمی که هیچکس فکرشم نمی کنه، کاری می کنه که هیچکس فکرشم نمی کنه

تنها ـ مسجد سلیمان

عشق یعنی گل به جای خار باش/پل به جای این همه دیوار باش/عشق یعنی مشکلی آسان کنی/دردی از درمانده‌ای درمان کنی

اردلان ـ تهران

قبلاً ما زحمت می کشیدیم برای زندگی، حالا اما زندگی می کنیم برای زحمت

نعمت الله زارعیان ـ گچساران

پروانه را شکایتی از جور شمع نیست/عمریست در هوای تو می‌سوزم و خوشم

مصطفی باقرپسندی

اشتباه نکنید!

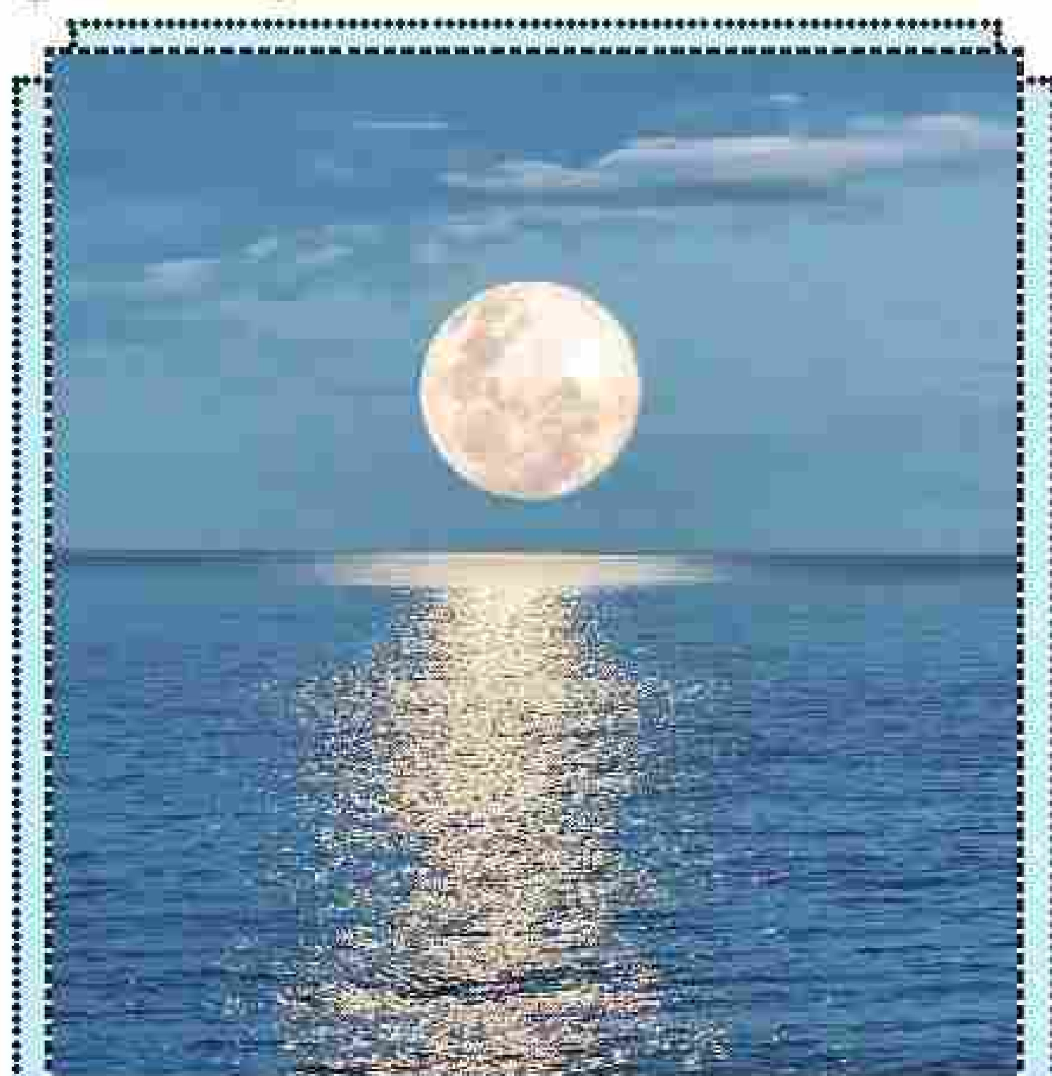
بعضی از آدمها به شما وفادار نیستند...

در واقع آنها درگیر نیازشان به شما شده اند!

روزی که دیگر به شما نیازی نداشته باشند؛

وفاداریشان نیز از بین می رود...

مرضیه رستمی



می‌خواهمت چونان که شب خسته خواب را!...

رضا خانی ـ هشتگرد

سایه



می‌خوام بهترین باشم / می‌خوام برنده باشم

می‌خوام...

می‌خوام یه ستاره باشم / می‌خوام بهترین باشم / می‌خوام یه راک استار باشم / می‌خوام خودم باشم.

یه چیز بزرگ می‌خوام، اوه پسر بزار ببینم. من یه رویای بزرگ دارم آره، هر روز برام سوال بود که تا چقدر می‌خوام پیش برم. به خودم اومدم و خودم رو اینجا پیدا کردم. آره، منم، سایه‌ام پایینه

پایین رو نگاه کن، حتی بزرگ ترم شده. من می‌دوم ولی سایه دنبالم می کنه؛ درست به تاریکیه شدت نورها. من می‌ترسم، بالا پرواز کردن وحشتناکه؛ هیچکس بهم نگفته بود که این بالا پر از تنهاییه، می‌تونم توهوابپرم و در عین حال غوطه ورشم. حالا می‌دونم فرار کردن هم می‌تونه یه گزینه باشه....

مردم می گن تو اون نور روشن، شکوه و عظمت هست. ولی سایه در حال رشد من، من رو می‌بلعه و به یه هیولا تبدیل می‌شه

بالا بالا و بالاتر و بالاتر ،من فقط بالاتر می‌رم و سرگیجه احاطه‌ام می کنه. پیشرفت می کنم، پیشرفت می کنم.

دعا می کنم، دعا می کنم امیدوارم که خوب باشم. لحظه‌ای که به اندازه‌ای که دوست داشتم پرواز کردم سایه‌ام تو اون نور قوی انفجار رشد می کنه، لطفا بگذار بدرخشم، لطفا نا امیدم نکن بگذار پرواز کنم. الان من ترسیدم، لحظه‌ای که با خودم رو به رو می‌شم پائین‌ترینم، جوری اتفاق میوفته که انگار بالاترین پروازمه می‌خوام یه ستاره باشم، می‌خوام بهترین باشم، می‌خوام یه ستاره باشم

آره من توام ،تو منی، حالا می‌دونی

آره تو منی من توام، حالا می‌دونی

ما یه بدنیم، گاهی باهم می‌شکنیم

هیچوقت نمی‌تونی از من خلاص بشی،اینو باید بدونی. آره آره نمی‌تونی ازم خلاص بشی،هر کاری بکنی. آره اگر قبولش کنی احساس آسودگی می کنی. آره، موفق یا ناموفق هر مسیری که بری،نمی‌تونی فرار کنی،هر جا بری. من توام، تو منی، حالا می‌دونی. تو منی، من توام، حالا می‌دونی. ما یه بدنیم و قراره بشکنیم. ما توایم، ما منیم، اینو باید بدونی

ترجمه آهنگ (shadow) از شوگا (یونگی) از گروه بی تی اس (BTS)

برای اینکه انسان خوشبخت شود صد سال کافی نیست، ولی برای بدبختی او یک روز کافی است

● ضرب المثل چینی

پایان خط لرزان تردید

نسیبه توفیقی ـ "اندیشه" کرج

چند سویه اندیشیدن و "فرض"های متنوع و متفاوت را به یاری ذهن خلّاق بر گستره واقعیتها و اتفاقها در یک دنیای داستانی سبک و سنگین کردن به "نسیبه توفیقی" نویسنده جوان و پوینده امکان نوشتن داستانی چون "پایان خط لرزان تردید" می‌دهد. به کار بستن فعل ماضی و مضارع برای انتقال حس و القای نمایش درونی و تحرک تند و خاموش درونی راوی از ویژگیهای بارز کار نویسنده در نوشتن این داستان است.

این روزها خیلی حواس پرت شده‌ام. از داخل یخچال شارژر را برمی‌دارم و می گذارم روی این آشپزخانه. صبحانه مختصری می‌خورم. با تاکسی اینترنتی تماس می گیرم و آدرس منزل پدری‌ام را تایپ می کنم. قول داده‌ام ناهار را با مادرم بخورم. آنقدر خانه از روح زندگی خالی شده است که صدا در میان دیوارها می‌پیچد و انگار توی صورت خودمان منعکس می‌شود. زاویه به زاویه‌اش پر از خاطرات شش سال زندگی مشترکی است که حالا در میانسالی‌ام شروع می کنند به رژه رفتن در مقابل چشمانم. به پدرم سپرده‌ام خرت و پرتهای باقیمانده را به سمسار بدهد یا به شخص نیازمند. شام را کنار پدر و مادر و برادرم در رستوران خوردیم. تا دلمان خواست شایان همسرم، با دوربین موبایلش لحظات را ثبت کرد. سفارش غذای برادرم خاطره امشب را در ذهنم به یاد ماندنی می کند. غذای چینی را از منو انتخاب کرد و دلش را صابون زد تا پیشخدمت از راه رسید. اما حتی نمی‌توانست به خرچنگ در ظرف استیل براق نگاه کند. با قیافه درهمی گفت:" خداییش چطور اینو می‌خورند؟ آدم چندشش می‌شه."بعد لب پایینش را آویزان کرد. همه خندیدیم. خرچنگ بیچاره همراه سس مخصوص و سبزیجات، دست نخورده تا آخر شام وسط میز باقی ماند. هر چقدر خانواده‌ام اصرار کردند به مناسبت رفتنم گودبای پارتی راه بیندازند، قبول نکردم. به اندازه کافی در دلم آشوب بود. دلم نمی‌خواست زنهای حرّاف فامیل، من و شایان را سوژه دورهمی‌هایشان کنند. انگار همین دیروز بود که شیوا، سودای مهاجرت را به سرم انداخته بود. از آن طرف مرزها عکس و فیلمهای خوشی‌هایش را در شبکه مجازی آپلود می کرد. هر فرصتی به دست می آورد روی مغزم کار می کرد که:"تو و شوهرت با این سوادتون نمی‌دونم چرا اونجایید؟ این جا امنیت شغلی داری. امید به آینده روشن داری. بچه‌ات هم توی کشور پیشرفته با جدیدترین تکنولوژی روز دنیا بزرگ می‌شه. "از همه مهم‌تر می گفت این جا سرزمین بی‌دغدغه است. حرفهای امید دهنده‌اش وسوسه‌ام کرده بود. شایان هم راضی نبود می گفت:"سارا، از خر شیطون بیا پایین. هر کجا بریم آسمون خدا همین رنگه. مهم اینه که هدف و رویاهات رو دنبال کنی و ناامید نشی. "بالاخره آنقدر گفتم تا راضی به مهاجرت شد. قرار شده بود هرچه داریم سرمایه رفتن کنیم. توسط دوست وکیلش برای کارهای بیزنس و اقامت اقدام کرده بودیم و منتظر زمان موعود ماندیم. در آموزشگاهی زبان آلمانی را یاد گرفتیم و به خوبی در حد نیاز مکالمه می کردیم. خوشحال بودیم که همه چیز بر وفق مراد است. حالا که سه سال از اقداممان گذشت و آخرین ساعات زندگی در کنار خانواده‌ام را می گذراندم، نگرانی یک لحظه رهایم نمی کرد. مادرم که هفته آخر با چشمان گریان نصف چمدان را از آجیل و خوراکی پر کرده بود، می گفت:"سارا نمی‌شه نری؟"پدرم که طی این مدت هیچ گونه مخالفتی نکرده بود تسبیح‌اش را لای سجاده پیچید و گفت:" آواز دهل شنیدن از دور خوش است. "همه اینها ضربه‌هایی بودند که داشتند من را از پا در می آوردند.

ساعت یازده شب است با بوق ممتد ماشین برادرم سینا، از جا می‌پرم. شایان با عجله چمدانها را در صندوق عقب می گذارد. در صندلی عقب بین شایان و مادرم می‌نشینم. مادر طوری بغلم کرده انگار پنج ساله هستم و از سرما، محافظتم می کند. چقدر امشب آسمان خراشهای پایتخت جذابتر شده‌اند. دو موتور سوار بدون توجه به ازدحام خودروها، جلوتر از ما با چرخ عقب موتور حرکات نمایشی انجام می‌دهند. آنها من را یاد اولین مسافرتمان می‌اندازند که وقتی ده سالم بود با پدر و مادرم به شمال کشور رفتیم.

برای خوردن عصرانه، حاشیه رودخانه‌ای را برای استراحت انتخاب کردیم که از مسافران دیگر خیلی دور بود. سرگرم آب بازی شدم. پدرم چرخهای جلوی ماشین را کمی داخل رودخانه برد تا با سطل بتواند راحت‌تر آب بریزد و ماشین را بشوید. مادرم هم سمبوسه‌ها را یکبار دیگر داغ کرد. هرچه هوا بیشتر تاریک می‌شد، مسافران دیگر آنجا را ترک می کردند. مادرم چند بار غر زده بود:

" پشه‌ها مارو بجای سمبوسه خوردند مرد. شستن ماشین رو تموم کن."

نمی‌توانی تاریخ را بکشی!

عباس عابد ساوجی ـ "اندیشه" کرج

تجربه‌هایی ملموس و مستقیم از حضور مؤثر و مستمر در جبهه‌های جنگ تحمیلی هشت ساله به نویسنده پرکار و فروتن "عباس عابد ساوجی" امکان می‌دهد تا با شناخت و درکی چندین سویه، داستانها و داستانکهایی قوی و ماندگار درباره جنگ بنویسد. داستانک "نمی‌توانی تاریخ را بکُشی!"ـ به رغم ایجاز و فشردگی روایت ـ نشانه‌ای است بارز و شاخص از توانمندی و خلاقیت "عباس عابد ساوجی" در بازآفرینی هنرمندانه واقعیت.

وقتی ساکم را برداشتم، پسرم سه سال داشت. با لحنی معصومانه گفت:" بابا جون، منم با خودت ببر تا صدام را با هم بکشیم تا دیگه تو نری جبهه!"

در پایگاهی در آلواتان، دیار فراموش شده ـ روستایی کوچک در دل جنگل در غرب کشور، در کردستان ـ هستیم. دیروز صبح یک دستگاه وانت که به اهالی آلواتان تعلق داشت روی مین رفت. مین را گروههای ضد انقلاب کار گذاشته بودند. یک خانم کشته و چهار نفر مجروح شده بودند. این یک عادت است که هنگام حادثه همه گرداگرد آن جمع می‌شوند. شاید هیجان باعث می‌شود و شاید هم دلسوزی و قصد کمک به حادثه دیده... اهالی روستا اطراف آنها جمع شده بودند. این بار یک گلوله توپ عراقی درست وسط جمعیت هم فرود آمده و منفجر شده بود. ده نفر زخمی و هجده نفر کشته برجای گذاشته بود که ساعت نه صبح به بهداری گردان ۸۲۲ شهادت اطلاع دادند. صحنه دلخراشی بود. مجبور بودیم اولویت بندی کنیم. به آنها که حالشان وخیم‌تر بود زودتر رسیدگی می کردیم. فرصت بخیه زدن به زخمها نبود. زخمها را می‌بستیم، شکستگی‌ها را آتل‌بندی می کردیم و به آنها که خون زیادی از بدنشان رفته بود سِرُم وصل می کردیم و از افراد سالم به عنوان پایه سرم استفاده می کردیم. توپخانه عراق اطراف ما را به توپ بسته بود. خورشید از روبرو می‌تابید و نمی‌توانستند هدف گیری دقیق کنند. ساعت سه

پدر بالاخره تصمیم گرفت حرکت کند غافل از آنکه موتور ماشین سنگین بود و چرخها در شن و سنگریزه‌های رودخانه، بکس واد کرد. تنها مانده بودیم. پدرم چراغ ماشین را روشن گذاشت و به ما گفت: "بشینید تو ماشین." خودش برای پیدا کردن کمک رفت و با دو موتور سواری که به آرامی از حاشیه رود رد می‌شدند، برگشت. اما آنها به جای کمک، با تهدید چاقو، همه پول مسافرت و طلاهای مادرم و ساعتی را که به مچ پدرم بود با خودشان بردند. یک ساعت بعد پدرم توسط یک راننده تراکتور، ماشین را از رودخانه بیرون کشید. از سفر اولم در بچگی خاطره خوبی ندارم. می‌دانم دلیل نمی‌شود که خیال کنم تمام سفرها به ناخوشی ختم می‌شوند. بعدها سفرهای شیرین و لذّت بخشی رفته‌ام. اما مهاجرت قصه‌اش فرق می‌کند. طعم اسپرسویی را می‌دهد که قرار است تا ساعتها کام آدم را تلخ نگه دارد و مهاجرت تا سالها. شاید واژه‌ای چون صبر در کنار یکنواختی زندگی، گرد فراموشی بپاشد روی هرچه تنهایی و بی‌قراری است. آن طرف مرزها کدام همخونی سکوت جمعه‌ام را خواهد شکست؟

می‌ترسم خیابانهای برلین طعم هیچ خاطره‌ای را برایم زنده نکنند و من بمانم و بوی غربتش که می‌بایست با آن دست و پنجه نرم کنم. چند ساعت به پرواز مانده و دلشوره امانم را بریده است. پدرم شیشه جلوی ماشین را پایین می‌آورد. می‌گوید: "سردتون شد بگید." باد سردی به تنم می‌نشیند. مادرم که به شدت سرمایی است و به تازگی از بیمارستان مرخص شده می‌باید مراقب سلامتی‌اش باشد ولی جواب می‌دهد: "نه هوا خوبه." انگار چیزی برای از دست دادن ندارد. شایان با همان دستی که تکیه زده بود به شیشه، لای موهای جوگندمی‌اش را آرام دست می‌کشد و می‌گوید: "دعوتنامه می‌دیم شما می‌تونید بیاید پیشمون. یا خودمون میایم."

می‌شناسمش در صدایش نگرانی موج می‌زند. پدرم آه عمیقی می‌کشد. مادرم سکوت می‌کند. شایان فهمید که حرفش مایه دلگرمی‌شان نشده است. اگر تا این اندازه مخالف رفتنمان بودند چرا قاطعانه جلوی بلندپروازی‌هایم نایستادند؟ سینا برای اینکه فضا را عوض کند، لطیفه‌ای تعریف می‌کند. فقط خودش می‌خندد، هیچ کس همراهی‌اش نمی‌کند. آشکار است حرفهای به ظاهر طنز آلودش در باطن، غمی پنهان دارد. به فرودگاه می‌رسیم. شایان به کمک سینا چمدانها را به سالن انتظار می‌آورد. عده‌ای از مسافران تازه رسیده، چهره‌ای خوابالود اما خندان دارند. غرق بوسه و آغوش منتظران‌شان می‌شوند. عده کمی تنها هستند، چمدان به دنبال خود می‌کشند. صدای زنانه لطیف و آهنگینی به دو زبان به مسافران خوشامد می‌گوید. دلهره‌ام بیشتر می‌شود به خودم نهیب می‌زنم: "سارا دیوونه نشو. کم کم عادت می‌کنی. تازه شیوا هم هست. برای یکبار هم که شده با منطقت تصمیم بگیر." باید گوش دلم را



ببیچانم که بهانه گیر شده است. تصمیم عاقلانه گرفتن شده است نشدنی‌ترین کار دنیا. دائم خیال می‌کنم نکند خانواده‌ام به دیدنم نیایند. آن وقت حتما چهره تک‌تک‌شان یادم می‌رود. اما هروقت این حرف را به شیوا می‌گفتم می‌گفت: "خل شدی سارا؟ مثل حالای ما دوتا، تصویری حرف می‌زنید دیگه. انگار فیس تو فیس هستین." پدرم از روی صندلی بلند می‌شود و در سالن قدم می‌زند. من و شایان بدون کلامی چشم می‌دوزیم به تابلو ساعت پرواز. موبایلم هشدار اتمام شارژ را می‌دهد. یادم می‌افتد صبح فقط شارژ را از یخچال بیرون آوردم اما موبایلم را شارژ نکردم. همگی در تلاشند چشمان اشکبارشان را از من پنهان نگه دارند اما عمق اندوه را در قیافه‌هایشان می‌بینم و دایره تردیدم بزرگ و بزرگتر می‌شود. دائما از خودم پرسیده‌ام. چرا فکر کردم آن طرف مرزهای جغرافیایی خوشبختم؟ مگر غیر از این است که خوشبختی همین دلخوشیهای کوچکی‌ست که انتظارش را می‌کشیم. احساسم همیشه سرکش بود. خب زن بودن یعنی غلبه احساس بر منطق. اما خوب می‌دانم منطق مردانه در مقابل شمشیر عاطفه‌ام کم می‌آورد. باز هم صدای آهنگین زنانه، مسافران برلین را به سمت سالن پرواز دعوت می‌کند. می‌رویم و از پشت شیشه برای آخرین بار دست تکان می‌دهیم. بغضم می‌ترکد. با چشمانی که به سختی می‌بینند به دنبال مسافران چمدان به دست وارد راهرویی می‌شویم که دیگر خانواده‌ام را نمی‌توانم ببینم. دلم می‌خواهد ساعت توقف کند. اما زمان چهار نعل می‌تازد. چند قدم جلوتر از من شایان حرکت می‌کند. فریاد می‌زنم: "شایان. خواهش می‌کنم برگردیم!" او بدون آنکه اعتراض کند روی پاشنه پا می‌چرخد و با تبسّم به سمت خروجی حرکت می‌کند.



عصر بود کارمان تمام شد. با دست و لباسی که خون رویش خشکیده بود نشستیم تا ناهار بخوریم... دیروز آن طور گذشت. امروز تراکتور گردان روی مین رفت. راننده به سختی مجروح شد که او را پایین آوردیم. دو تن از سرنشینان آن به دره پرت و شهید شدند. پیکر دو شهید را جلوی سنگر بهداری روی برانکار گذاشته‌ایم. تنها آمبولانس موجود دو نفر مجروح را به پشت خط برده است. منتظریم که برگردد تا شهدا را به معراج شهدا اعزام کنیم.

هر روز به نوعی تاریخ ورق می‌خورد. قابیل، فرعون، چنگیز، هیتلر، شارون، صدام، بوش... و امروز ترامپ و...

امروز پسر من سی و پنج سال دارد. نتیجه گرفته که من از کشتن تاریخ عاجزم!

✶تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسی" این است که هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها و داستانک‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ حداقل یک سانتیمتر و نیم بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، می‌توانید داستان‌ها و داستانک‌هایتان را با قید عبارت "مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی" از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سطرها برای ویرایش احتمالی. همراه با هر داستان و داستانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیتهای ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفنتان بفرستید.

اگر مایل باشید می‌توانید یک قطعه عکستان را هم برای چاپ در کنار اثرتان ارسال کنید. ضمناً، حتماً نام شهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

گفتگو با یکی از پیشکسوتان رشته تعمیر کیف و کفش:

این روزها کسی کیف تعمیر نمی کند!



این روزها شغلهای زیادی است که دیگر رو به فراموشی می‌رود و با دست برداشتن قدیمیها از سماجت های ارزشمند بر ادامه کار ممکن است از این مشاغل فقط تصویری مبهم در ذهنها باقی بماند و یکی از این کارها تعمیر کیف و کفش است و یکی از کاربلدهای این رشته استاد علی صالحی که او هم در گفتگویی با خبرنگار ما می‌گوید، این رشته رو به فراموشی سپردن است و...

گفتگو: ص. اسکندری

٭ علی صالحی متولد ۱۳۳۴، اهل تهران و تعمیرکار کیف و کفش و سازنده کیفهای مدرن زنانه و مردانه است. او در مورد زمان شروع کارش می گوید:

ـ از سال ۱۳۴۹ مشغول به کار شدم، زمانی که در تهران ۳ کارگاه کیف‌سازی بیشتر نبود، کیف‌سازی یکتا در چهارراه استانبول، کیف‌سازی تک در کوچه شیروانی و کیف‌سازی تهران در بازار و من تا شروع انقلاب در یکی از کارخانه‌های کیف تک مشغول بودم و بعد تصمیم به مستقل کار کردن گرفتم و در منزل با یک چرخ و مقداری وسایل ابتدایی و اولیه کار با چرم و فروش آنها به مغازه‌های ولی عصر، منوچهری و سپهسالار آغاز کردم و کم کم با استقبال مشتری و بیشتر شدن سفارش تصمیم به تغییر محل کار از خانه به کارگاه گرفتم.

٭ یعنی مغازه‌ای خریدید؟

خیر ابتدا مغازه‌ای اجاره کردم و با حدود ۷ کارگر مشغول شدیم و تولید کیف و کفش چرمی و پخش آن به مغازه‌ها بیشتر و وسیع‌تر شد. در تهران روز به روز کیفیت کارم را بیشتر و تنها به سفارش اکتفا نکردم و کار تعمیرات را هم اضافه کردم و مشتریان خاص در داخل و مشتریان سفارش شده از خارج از کشور خریدار کارهای تک من شدند.

٭ یعنی هنوز مغازه اجاره‌ای بود؟

بله، و در همین روزها بود که به فکر خرید محل کار افتادم و در محله باغ سپهسالار به دلیل قدیمی شدن و سابقه کاری اقدام به خرید مغازه‌ای در پاساژ بازارچه باغ ـ که در سال ۱۳۵۵ ساخته شده بود ـ اقدام کردم.

٭ کار حرفه‌ای را چه زمانی آغاز کردید؟

ـ من به صورت حرفه‌ای از سال ۱۳۶۰ کارم شروع شد و در سال ۱۳۶۴ ازدواج کردم که حاصل آن یک فرزند پسر دانشجوی رشته هواپیمایی است.

٭ و تا چه سالی کار ادامه داشت؟

حدود ۳ سال به طور مدام با ۱۰ کارگر کنار خودم اشتغال‌زایی کردم، ولی متأسفانه در سال ۶۷ همسرم به بیماری سخت نارسایی کلیه گرفتار شد و به دلیل مشکلات بیمارستانی و عمل پیوند کلیه، در حیطه کاری بسیار کمرنگ شدم و البته از نظر مالی هم با مشکل روبرو بودم تا اینکه متأسفانه در سال ۱۳۹۲ بعد از ۲ بار پیوند کلیه، همسرم فوت کرد و من بعد از یک دوره فشار روحی و روانی دوباره در همان پاساژ شروع به کار کردم.

٭ در این سالها محصولات چینی هم وارد ایران شد با این مشکل چه کردید؟

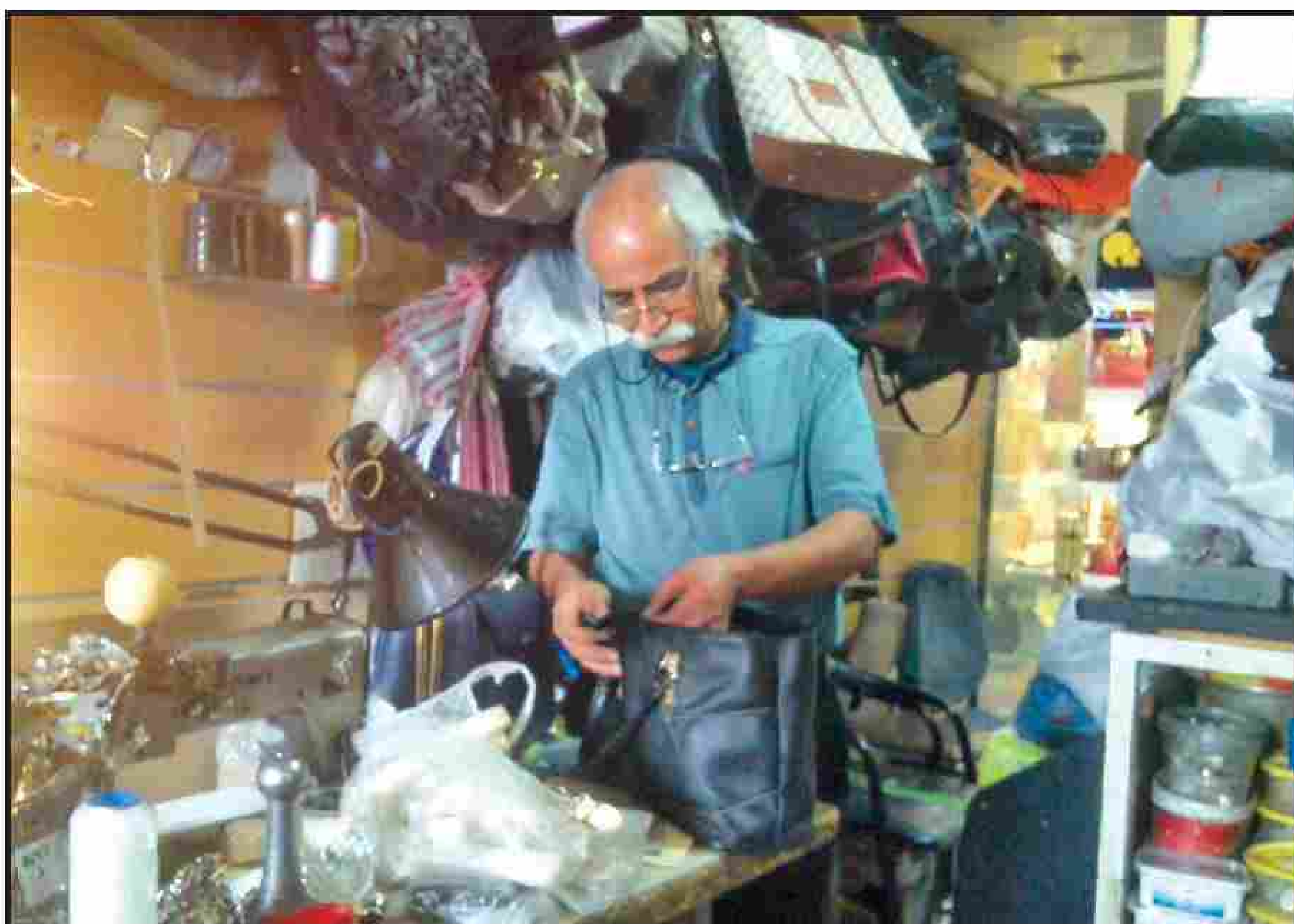
با ورود کیفها و محصولات چینی، اکثر کارگاههای تولیدی از بین رفت و مشتریان محصولات ایرانی هم کمتر شد ولی از آنجا که من استعداد زیادی در این زمینه داشتم، کوتاه نیامدم و تصمیم به کار تخصصی تعمیر کیف و کفش گرفتم و از آنجا که سابقه کار من قدمت دیرینه در بین همکاران دارد، هنوز هم به صورت مستمر مشغول کارم.

٭ ساعتهای بیکار چه می کنید؟

در ساعتهای بیکاری، در زمینه ورزش و کوهنوردی فعالیت دارم، به شکلی که چندین سال است به طور پیاپی روزهای جمعه تیمی متشکل از کسبه پاساژ و جمعی از جوانان را به ارتفاعات کولکچال، دماوند و سبلان برده و با ورزش و تفریح کوهنوردی آشنایشان می کنیم و نام گروهمان را هم مشتاقان طبیعت گذاشته‌ایم.

٭ این شغل را به کسی هم یاد داده‌اید؟

اول این موضوع را باید بگویم که من هر نوع خدمتی انجام می‌دهم تا لبخند را بعد از کار بر چهره مشتریهایم ببینم اما به خاطر کمرنگ شدن حضور حرفه من در بازار، کمتر کسی این روزها تمایل به یادگیری این کار دارد و در حالی که من دوست دارم به عنوان یکی از باتجربه‌ترین تعمیرکاران کیف و کفش این هنر جاویدان بماند و نسلهای آینده هم بتوانند از این امکان استفاده کنند و کاش کسی پیدا شود تا با علاقه و شوق این کار را یاد بگیرد!




نخستین ها
از: هومن ظریف

نخستین لیگ فوتبال ایران در یزد!



تاریخچه گسترش بازی جذاب فوتبال در ایران حکایت شیرینی دارد، که در جریان ساخت مستند فرخی یزدی در سال ۹۴ خورشیدی، وقتی پای سخن رضا سخندان، عموزاده فرخی یزدی قرار گرفتم، اگرچه زیبا و تاریخی بود، جایی در فیلم زندگینامه فرخی یزدی پیدا نکرد. اما در اینجا این روایت از زبان رضا سخندان (پرپَر) آورده می‌شود.

پیش از این گفتار، بد نیست به تاریخچه ورود فوتبال به ایران، نگاهی گذرا داشته باشیم. برای نخستین بار، فوتبال در مسجد سلیمان در سال ۱۲۷۸ خورشیدی توسط کارگران انگلیسی صنعت نفت، بازی شد.

انجمن ترویج فوتبال هم برای نخستین بار در سال ۱۳۰۰ در تهران تشکیل شد و در سال ۱۳۰۶ در زمین بالای دروازه دولت، نخستین رقابت مستقیم فوتبال ایرانیان و انگلیسی‌ها، برگزار شد.

روایت رضا سخندان اما ماجرای شیوع فوتبال در یزد است. رضا سخندان در سال ۱۳۰۴ خورشیدی که فرخی یزدی از تهران به یزد آمد، گوسفندی را زیر پایش قربانی کردند. بعد بخشی از گوسفند را که در یزد به آن "پوفتولُق" می‌گوییم، را مالش دادند و گرم کردند و آن را باد کردند و به صورت توپ درآوردند. بعد در حاشیه جشن ورود فرخی یزدی، بچه های محل را جمع کرد و به آنها گفت با پا این توپ را هدایت کنید که از این درگاه (دروازه) هر کس رد کند، برنده است! ما از اسم فوتبال چیزی نمی‌دانستیم، بعدهم روز سوم یا چهارم، فردی پایش روی توپ مذکور رفت و شیونی به پا شد، که "آی همه چیز به فنا رفت!"

مادر فرخی وقتی متوجه ناراحتی بچه‌ها شد، انار خشکیده‌ای را آورد و گفت با این توپ بازی کنید! ما اولین بار اینگونه توسط فرخی یزدی با فوتبال در یزد آشنا شدیم، اودر سال ۱۳۰۷ که به یزد آمد، توپ ماهوتی برای ما آورد. همین توپی که در ورزش تنیس با آن بازی می کنند.

با داشتن این توپ ماهوتی، به بچه‌ها چه فخرها نفروختیم! کم کم روزهایمان گذشت و در سال ۱۳۱۱، زمین فوتبالی در یزد درست کردیم و دو تیم فوتبال تشکیل دادیم. یکی از آنها تیم "ژیان" بود که کاپیتان آن من بودم. در سال ۱۳۱۶ وقتی وزیر فرهنگ، به یزد آمده بود اولین بازی مسابقات بین شهری (منظور لیگ کشوری است) را تشکیل دادند و ما در آنجا فوتبال بازی کردیم.

در یزد، خانه‌ای به نام مشیرالممالک است، شب، وزیر در این خانه مهمان بود و در آنجا من یک شعری سرودم که آن موقع در شهر پخش شد:

شنیدم که دیشب به باغ مشیر
شبی بود روشن، چو ماه منیر
به جمعی چنین گفته شخص وزیر
ز ورزش جوانند مردان پیر
ز ورزش توان کرد دشمن اسیر

فردای آن روز که ما مسابقه را برگزار می‌کردیم، این عکس را گرفتیم که متعلق به سال ۱۳۱۶ خورشیدی است و این شعر در بالای آن نوشته شده و بالای آن عکس رضا شاه هم نصب شده است و این هم داستان فوتبال ماست!

با فرهیختگان نخست

نخستین بازیافت زباله‌ها



در کتاب النجلا(نجیلان) نوشته طنزآمیز ابوعثمان عمروبن بحرر، مشهور به جاحظ، دانشمند قرن چهارم هجری، به نخستین نشانه‌های فرایند بازیافت برمی‌خوریم. جاحظ در کتاب نجیل‌ها، در لطیفه‌ای، از فردی یاد می کند که آشغالهای مردم را به خانه می‌برد و محتویات زباله‌ها را دسته‌بندی می کند و پس از مدتی آنها را با تغییرات کوچکی در بازار روز به فروش می‌رساند. اگرچه جاحظ با نگاه طنز آلود و سرزنش آمیز این رفتار را گزارش کرده است، اما به واسطه این نوشته، نخستین تلاش فرایند بازیافت، به این صورت ضبط شده است. البته جاحظ در ادبیات عرب، نخستین طنزنویس هم به شمار می آید، هرچند به خاطر زیستگاهش می‌توان او را ایرانی نیز دانست. او خوش‌نویس، خوش‌سخن و مترجم چند زبانی بود که او را پادشاه نثر ادبی دانسته‌اند. او ایرانیان را سخندان‌ترین مردم می‌دانست.

نخستین آموزش نُت خوانی



گشایش مدرسه عالی موسیقی، توسط کلنل علینقی وزیری، همزمان با شرایط نامناسب فرهنگی و اجتماعی ایران در سال ۱۳۰۳ خورشیدی بود.

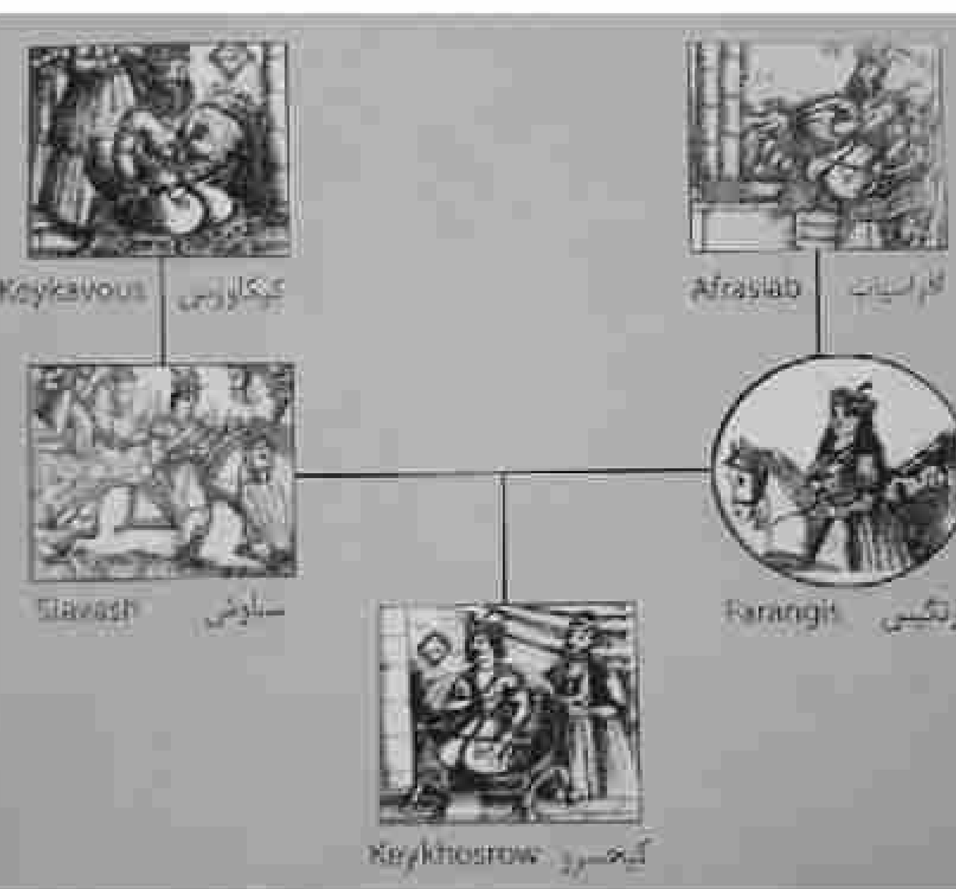
مدرسه عالی موسیقی با حمایتهای مالی مصطفی قلی‌بیات و پشتیبانی رسانه‌ای علی دشتی در روزنامه شفق سرخ و کمکهای مشفقانه امیرشوکت الملک عَلَم، اول اسفند ۱۳۰۲ در خیابان منوچهری تهران افتتاح شد. ماه اول، حدود صد شاگرد در کلاس حاضر شد و بر این اساس کلوپ موزیکال هم توسط کلنل وزیری در آبان ۱۳۰۳ خورشیدی در خانه‌ای در خیابان ارباب جمشید، مأمن آموزش نت‌نویسی در ایران شد. از سوی دیگر در این کلوپ بود که نخستین تلاشها برای ایجاد فرهنگستان زبان و ادب پارسی و هنر شکل گرفت.

پیشگامان علم ژنتیک

در بخشی از کتاب "اوستا" به نام "وندیداد" چنین آمده است: در زمانی که یخبندان سختی سرزمین ایران ویج را فرا می گیرد، به جمشید شاه آموزش داده می‌شود که به پناهگاهی برود و نرینگان و مادینگان انسان، چهارپایان و رستنیهای گوناگون روی زمین را با هم جفت جفت کن.

جالب اینجاست که می‌دانستند، اسپرم‌ها را می‌توان از بدن حیوانات جدا و با هم جفت کرد و در دستگاهی ویژه نگه داشت. همچنین می‌دانسته‌اند که تخمه نرینه و مادینه، خصوصیات فردی بد را هم منتقل می کند که در بند ۳۷ این بخش از اوستا آمده است: "بدانجا راه نده تخمه‌های گوژپشت، گوژ سینه، بی‌پشت، خُل، دریوک(؟)، دَیوک(دیو کوچک)، کسویش(؟) ویز باریش(احتمالاً افراد کوسه)، تباه دندان، پیس، جدا کرده تن(؟) و هیچ یک از داغ دیدگان اهرمن."

شگفتی ما وقتی بیشتر می‌شود که بدانیم نوشته‌های این بخش از اوستا، متعلق به ۱۷۳۸ سال پیش از میلاد مسیح(ع) است و در سال ۱۷۰۰ میلادی، پس از کشف اسپرماتوزویید، توسط نیکلاس هارت سواکر و آنتونی وان لیوونهوک، باور بر این بود که اسپرم مرد، حامل کلیات صفات انسان است!



هر گز عمر تو را با کسی که حاضر نیست وقتش را با تو بگذراند، تلف نکن.
● مارکز

گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

استیک گیاهی

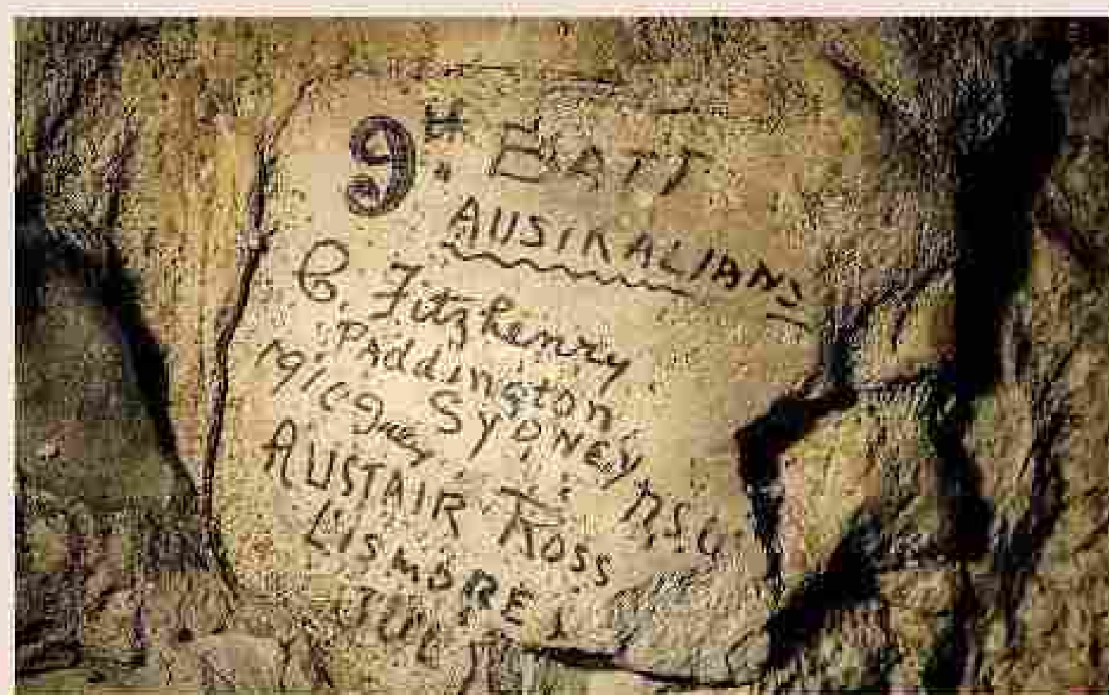


گیاهخواری به موضوعی بسیار رایج و پر طرفدار تبدیل شده است و فروشندگان فعال در صنفهای مختلف سعی می کنند محصولات بیشتر و متنوع تری که مواد اصلی‌شان میوه‌جات و سبزیجات هستند را به این دسته افراد ارائه کنند. یک مجموعه رستورانهای زنجیره‌ای TGI در آمریکا نیز به این صنف اضافه شده و به تازگی از استیک وگان خود رونمایی کرده است. علاقمندان می‌توانند با پرداخت نصف قیمت یک استیک گوشت، این استیک لذیذ که هم از نظر سلامت برای بدن مفید است و هم هیچ گوشت حیوانی در آن استفاده نشده است را با قیمت ۱۳ پوند خریداری کنند. جالب است بدانید که ماده اصلی تشکیل دهنده این استیک، هندوانه است! تکه‌های هندوانه به دقت و به شکل استیک برش داده شده و سپس با مواد مختلف گریل می‌شوند و بافتی بسیار شبیه به استیک پیدا می کنند. برای افرادی که طعمی متفاوت بخواهند تجربه کنند، استیک را در مخلوطی از پودر سیر و ادویه‌جات تند می‌خوابانند تا طعمی آتشین داشته باشد و سپس آن را با سس آووکادو تزیین می کنند. بعد از انتشار خبر و سفارشهای اولیه توسط مشتریان، افراد از طعم آن استقبال کرده و اظهار کردند که هیچ وقت فکر نمی کردند هندوانه بتواند چنین طعمی داشته باشد و بعنوان یک وعده غذای اصلی استفاده شود. این مجموعه رستورانها قصد دارند این رویه را ادامه داده و غذاهای وگان بیشتری به منوی غذایی خود اضافه کنند.

یادگاری

به تازگی و به طور کاملاً تصادفی در یکی از تونلهای زیرزمینی شهر **نورس** در کشور فرانسه، مجموعه‌ای از نوشته‌ها و حکاکیهای قدیمی که سربازان جنگ جهانی اول نوشته‌اند کشف شده است. بعنوان مثال، تاریخی که در کنار یکی از این نوشته‌ها می‌باشد مربوط به ۱ آوریل ۱۹۱۷ است. در کمال ناباوری، بدلیل دست نخورده ماندن این دیوارها، نوشته‌ها کاملاً تازه و جدید به نظر می آیند و به خوبی محافظت شده‌اند. شهر نورس حدود دو ساعت تا شهر پاریس فاصله دارد. نوشته‌هایی که درون این تونلها کشف شده‌اند، همگی از شرایط سخت آن زمان و محیط خشن آن حکایت دارد. از آنجا که این مکان در نزدیکی مناطق جنگی سابق **"سومه"** قرار دارد، یعنی جایی که بیش از ۱ میلیون نفر کشته و زخمی شده‌اند، اهمیت این مکان دو چندان شده است. شهر زیرزمینی نورس شامل تونلهای پیچ در پیچ به طول ۳ کیلومتر است که صدها حفره و اتاقک درون آن حفر شده و در قرون وسطی محل زندگی و پناه روستاییان از نیروهای دشمن بوده است. یافتن نوشته‌هایی ارزشمند از سربازان و حرفهای آنان بسیار غافلگیر کننده و جالب بود. نوشته‌های از سربازانی از استرالیا، انگلستان، کانادا، آمریکا و بسیاری کشورهای دیگر. یکی از نوشته‌هایی که بیش از سایرین مورد توجه قرار گرفته است، نوشته‌ای از سربازی به نام **"هربرت جان‌لیج"** است که یک سرباز ۲۵ ساله بوده. نوشته او مربوط به سیزدهم ماه جولای سال ۱۹۱۶ است. این در حالی است که تاریخ مرگ او ۲۳ اوت ۱۹۱۶ ثبت شده است، یعنی آن نوشته را حدود یک ماه قبل از مرگش نوشته بوده و این تونلها آخرین پناهگاهش بوده است. قرار است که این منطقه پاکسازی شده و امکاناتی فراهم شود که بازدید کنندگان بتوانند از این آثار دیدن کنند.





تونلهای عجیب



در سرتاسر رشته کوههای آمریکای جنوبی صدها تونل بزرگ دایره‌ای شکل وجود دارد که به اندازه‌ای ارتفاع دارند که انسان براحتی می‌تواند در آنها قدم بزند، اما هیچ یک از آنها توسط انسان حفر نشده‌اند. حتی هیچ پدیده طبیعی مانند فرسایش یا جریان آب نیز باعث بوجود آمدن این تونلها نشده است. اما اگر به دیواره این تونلها نگاه کنید ردپای سازندگانشان را خواهید دید. شاید عجیب باشد اما سازندگان سخت کوش و پر توان این تونلها چیزی نبوده است جز حیوانی که به نام تنبل می‌شناسیم! تنبلها که عموماً روی درختان زندگی می کنند و پنجه‌های بلندی دارند، به کندی حرکتشان معروف هستند و همین دلیل نامگذاری تنبلها بوده است. اما هیچ کس تصور نمی کرد که این حیوانات آرام و بی حوصله بتوانند چنین غارهای طولانی را با پنجه‌هایشان حفر کنند. نکته جالب ماجرا اینجاست که تاکنون بیش از ۱۵۰۰ نوع از این تونلها کشف شده است و هر کدام چندین متر عمق دارند. بزرگترین این غارها حدود ۶۱۰ متر طول، ۲ متر ارتفاع و ۲ متر هم عرض دارند. این یعنی حدود ۴ میلیون کیلوگرم سنگ و خاک توسط این حیوانات جابجا شده است تا این تونل بوجود آید. خیلی از تونلها بعد از طی دهها متر به چندین تونل دیگر شاخه می‌شوند و همینطور این روند ادامه دارد. ذات آرام و تنبل این حیوان باعث می‌شد که دانشمندان عامل اصلی این تونلها را نشناسند و به این حیوان شک نکنند، اما بررسی دقیق جای پنجه‌های روی دیوار مهر تأییدی بر این موضوع بود. البته دلیل این کار هنوز مشخص نیست، چرا که امروزه این حیوانات روی درختان زندگی می کنند، شاید اجداد آنها روی زمین می زیسته‌اند. چندی پیش، یک غار جدید از این نوع در قلب آمازون کشف شد که حدود ۲ برابر بزرگترین غاری بود که تا کنون یافت شده بود.



گل زیبا اما پرهزینه



معمولاً مردم در ایام جشن و اعیاد ملی و مذهبی برای عزیزان خود گل می‌خرند و فروش گل در این روزها بسیار افزایش می‌یابد. مخصوصاً گل رز که در ایام سال نو و ولنتاین طرفدارانش دوچندان می‌شود. این گلها رنگ قرمز دارند، اما اصلاً سبز نیستند! یعنی برای محیط زیست مناسب نیستند. با وجود اینکه این گلها خود نوعی گیاه هستند اما پرورش تعداد بسیار زیادی از آنها می‌تواند خسارات زیادی داشته باشد. شاید تعجب کنید اگر بدانید که تأثیر این گل روی اتمسفر از اثر مخرب بسیاری از وسایل دودزا بیشتر است! طبق آمار سازمان حفاظت از محیط زیست، هر ساله صدها میلیون گل رز در جهان پرورش داده می‌شوند. در روزهایی مانند اعیاد بزرگ کشورها، حدود ۱۰۰ میلیون گل رز هدیه داده می‌شود و تولید این تعداد گل بیش از ۹ میلیون کیلوگرم دی اکسید کربن وارد هوا می‌کند. مطمئناً این مقدار خیلی بیش از آن است که نادیده گرفته شود. حتی شرایط نگهداری نیز در این مقدار سهیم هستند و اگر هوا گرم باشد، این عدد بیشتر هم می‌شود. این عدد شامل دی اکسید کربن تولید شده در طی مراحل کاشت، نگهداری، انتقال، آلودگی سوخت استفاده شده در کامیونهای حمل گل که از یخچال بهره می‌برند و نیز دی اکسید کربن تولید شده توسط خود گلها می‌باشد. به هر حال این امر از زیبایی این گل نمی‌کاهد و انتخاب با شماست و اگر بخاطر گل نخریدن برای عزیزانتان توبیخ شدید مسئولیتش بر عهده خودتان است!

دریاچه گمشده





دریاچه گمشده، نام دریاچه‌ای در ایالت ساحلی ارگون در ایالات متحده می‌باشد که در جنگلهای ملی **"ماونت هود"** قرار دارد. این دریاچه هر ساله پدیده‌ای غیرعادی اما طبیعی را به نمایش می‌گذارد. هر سال در فصل زمستان، دریاچه توسط آبهای رودخانه‌های منطقه پر از آب می‌شود و سپس در فصل بهار، مانند وان حمام که درپوش کف آن را برداشته باشید، به درون یک حفره بزرگ می‌ریزد و خالی می‌شود. یکی از مسئولین این جنگلها به نام **"جود مک هاگ"** بیان کرد که همه افراد از زمانی که به یاد دارند این حفره وجود داشته و در کف بستر دریاچه بوده است. آنها بر این باورند که این پدیده ناشی از فعالیتهای آتشفشانی منطقه است، زیرا این حفره را یکی از دهانه‌های خروج مواد مذاب می‌دانند. البته مشاهده نزدیک و تحقیقات روی این حفره عملی نبوده است، زیرا بسیاری از اوقات دریاچه مملو از آب بوده و در سایر زمانها نیز، خطر خروج مواد مذاب به کسی جرات ریسک کردن نداده است. البته ظاهراً حفره بسیار عمیق است زیرا تصاویر تهیه شده از فراز این حفره، چیزی جز حفره‌ای پر از آب را ثبت نکرده‌اند و اگر مواد مذابی وجود داشته باشد، فاصله‌اش از سطح زمین بسیار زیاد است. با این حال، هیچ کس دقیقاً نمی‌داند که آب دریاچه گمشده از داخل این حفره به کجا می‌رود، تنها حدسی که وجود دارد این است که از طریق مسیرهایی که در عمق حفره وجود دارد، به منابع آب زیرزمینی دیگر متصل شده و آنها را پر می‌کند. مردم منطقه این دریاچه را یک وان حمام بزرگ هم می‌خوانند.

جواهری در کویر





بزرگترین دریای شنی جهان در مرز مصر و لیبی قرار دارد. بیابانی از شن که از شمال تا جنوب آن حدود ۶۵۰ کیلومتر و شرق تا غرب آن حدود ۳۰۰ کیلومتر است و مساحتی به اندازه کشور ایرلند را در بر گرفته است! بادهای تند رشته‌هایی از تپه‌های شنی بزرگی که گاه ارتفاعشان به ۱۰۰ متر می‌رسد ساخته‌اند و بین این رشته‌ها زمینهای مسطحی وجود دارد که ۱ تا ۲ کیلومتر پهنا دارند. در این زمینهای مسطح است که اکثر کشفها انجام می‌شود و اشیایی عجیب یافت می‌شود. از جمله موادی که توجه دانشمندان و باستان شناسان را به خود جلب کرده است، شیشه صحرای لیبی است. رنگ این شیشه عموماً زرد است، گاهی نمونه‌هایی شفاف از آن یافت می‌شود و گاه کدر و مات و یا دارای حبابهای هوا می‌باشد که رگه‌های سفید یا مشکی هم درون آن پیچ و تاب خورده‌اند. البته شیشه ماده‌ای عجیب و ناشناخته برای انسان نیست. اما پیدا شدن شیشه به صورت طبیعی و در این زمینها بسیار عجیب است. مقدار این شیشه‌های زیبا هم کم نبوده و آنطور که تخمین زده می‌شود، صدها میلیون کیلوگرم از آن در این صحرا وجود دارد. اکثرشان در ابعاد سنگهای انگشتری هستند که توسط شنهای اطراف صیقل داده شده‌اند. برخی از آنها نیز در قطعات بزرگتر دیده شده‌اند که سنگین‌ترین آنها تا کنون، قطعه‌ای از شیشه به وزن ۲۶ کیلوگرم بوده است. طبیعی بودن، رنگهای خاص و منحصر بفرد بودن آن باعث شده است که این شیشه ارزشی مانند جواهرات داشته باشد. اما هیچ کس نمی‌داند چطور ممکن است که در وسط بیابانی از شن، شیشه بطور طبیعی ساخته شده باشد، زیرا به حرارت شدیدی مانند مواد مذاب نیاز است. عده‌ای اصابت رعد و برق به زمین و تولید حرارت را عامل آن می‌دانند، عده‌ای دیگر احتمال برخورد شهاب سنگی را می‌دهند که انفجارش دمای لازم را تأمین کرده است، اما یافتن ردی از حفره اصابت شهاب سنگ در زمینهای شنی عملاً غیرممکن است. اما هر آنچه که باعث بوجود آمدن آن شده است به مدتها پیش برمی‌گردد، زیرا اکتشافات انجام شده حتی ظرفهایی از دوران مصر باستان در اهرام مصر یافت شده است که از این شیشه‌ها ساخته شده‌اند!

عمر می‌آموزد که خود را به آتش هیجان نسوزان

● مثل انگلیسی

هفتاد سال پیش در همین هفته



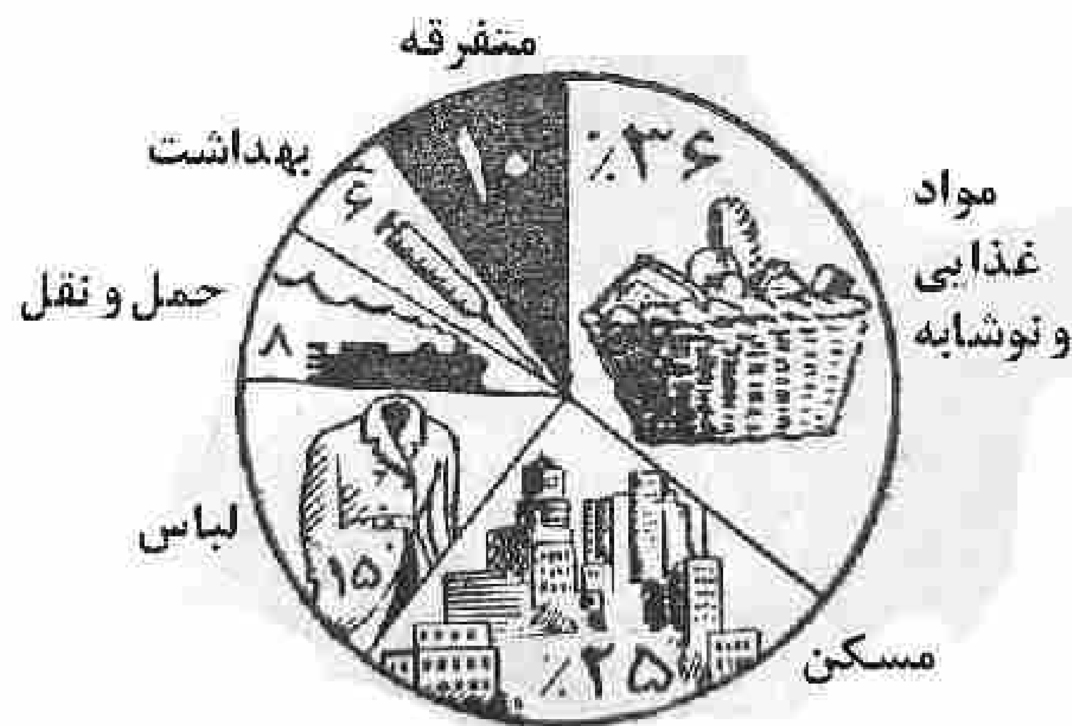
وزارت خارجه از آغاز تا مشروطه (صفحه ۲)

تا قبل از دوره قاجار معمولاً سفرایی که به دربار ایران اعزام می‌شدند به طور موقت و فقط برای انجام مأموریت خاص بوده و پس از انجام مأموریت به کشور خود بازمی گشتند. سفرا و نمایندگان ایران نیز همین گونه بودند تا اینکه در زمان فتحعلی شاه که دولتهای اروپایی به خاطر دستیابی به هندوستان و نقاط دیگر خاورمیانه توجه بیشتری به ایران پیدا کردند. پای سفرای مختلف به ایران باز شد ولذا لازم دانسته شد که شخص خاص مسئولیت امور آنها را به عهده بگیرد که بدین منظور عبدالوهاب خان معتمدالدوله نشاط بدین منظور انتخاب شد که نامه‌های شاه را به سلاطین و سفرای آنها می‌نوشت ولذا می‌توان گفت که از سال ۱۹۱۱ پایه و اساس وزارت خارجه ایران نهاده شد و معتمدالدوله نشاط را می‌توان اولین وزیر خارجه دانست. پس از او میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی، امور خارجه را عهده‌دار شد که خواهرزاده و داماد حاج ابراهیم کلانتر صدراعظم



سابق فتحعلی شاه بود که در سال ۱۲۰۳ شمسی به وزارت خارجه رسید. سومین وزیر خارجه ایران در زمان صدارت قائم مقام فراهانی و در دوران پادشاهی محمدشاه، حاج میرزا مسعود بود که در سال ۱۲۰۸ به این منصب رسید. چهارمین وزیر خارجه ایران میرزا علی خان شیرازی است که تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه هم در این منصب بود که به همت او و البته به دستور و با بینش بالای سیاسی امیر کبیر، سفارتخانه‌هایی در برخی کشورهای بزرگ تاسیس گردید.
پنجمین وزیر خارجه میرزا سعیدخان انصاری ملقب به موتمن الملک است که مدت طولانی در این منصب باقی ماند. میرزا سعید یا همان موتمن الملک دو دوره وزیر خارجه بود. دوره اول که بیش از بیست سال طول کشید تا جایش را به میرزا حسین خان سپهسالار داد (۱۲۳۱) و خود به تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد و پس از عزل سپهسالار مجدداً به این سمت رسید و تا زمان مرگ وزیر خارجه بود.
ششمین وزیر خارجه، یکی از رجال نامدار ایران میرزا حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله) بود که اقدامات اصلاحی قابل توجهی هم صورت داد و به خاطر همین خدمات بود که با فشار قدرتهای خارجی عزل شد و مجدداً میرزا سعید جایش را گرفت و پس از مرگ او و در سال ۱۲۶۱ شمسی میرزا محمودخان ناصرالملک قره گوزلو وزیر شد که دو سال بیشتر دوام نداشت و پس از مرگ او یحیی خان مشیرالدوله (برادر سپهسالار) در سال ۱۲۶۴ به وزارت خارجه منصوب شد. او ۴ سال در این مقام ماند و پس از او میرزا عباس قوام‌الدوله آشتیانی وزیر شد و تا اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه در این سمت بود. همین وزیر خارجه ایران میرزا محسن خان مشیرالدوله بود که در سال ۱۲۷۵ در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه به این مقام رسید و پس از او میرزا نصراله خان مشیرالدوله وزیر خارجه شد.
دوازدهمین وزیر خارجه ایران میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه (پدر حسین علا، سفیر کبیر ایران در آمریکا) در سال ۱۲۸۵ شمسی وزیر خارجه ایران شد. سیزدهمین وزیر میرزا جوادخان سعدالدوله بود که ابتدا از آزادیخواهان مشروطه به شمار می رفت اما بعد به طرفداری محمدعلی شاه برخاست و سال بعد به خاطر انتصاب کارمندان وزارت خارجه مجبور به کناره گیری شد.
در سال ۱۲۸۸ حسن پیرنیا (مشیرالدوله) وزیر خارجه شد و شانزدهمین وزیر خارجه نیز پس از دوره استبداد صغیر (آغاز دوره جدید مشروطه حسینقلی خان نواب از نمایندگان مجلس دوم است که در سال ۱۲۸۹ به این مقام رسید.

حقوق کارگران آمریکایی (صفحه ۲۰)



حقوق کارگران آمریکایی در هفته بدین صورت است:
کارگر کارخانه‌های تولیدی ۱۲/۵ دلار
کارگر معادن زغال سنگ ۱۶/۵ دلار
کارگر موسسات برق ۱۴/۵ دلار
کارگر عمده فروشیها ۹ دلار
کارگر خرده فروشیها ۸ دلار
کارگر اتوبوس و تراموا ۱۴/۵ دلار
کارگر راه آهن ۱۳/۵ دلار
کارگر ساختمان ۱۵/۵ دلار
در مقایسه با کالاها باید گفت قیمت یک یخچال متوسط آمریکایی ۵۰ دلار و قیمت یک اتومبیل معمولی به طور متوسط سیصد دلار و معادل تقریباً ۷ ماه حقوق متوسط یک کارگر است.

من هیتلر نیستم (صفحه ۲۷)

هنوز هم بسیاری از مردم جهان باور نمی کنند که او هیتلر نیست. "هینریش نل" شباهت عجیبی به

بقیه در صفحه ۶۵

علی ملکی



دوستی خیابانی و سرقت

پسر جوانی که به خاطر دوستی با یک دختر، طلاهای مادرش را سرقت کرده بود، محاکمه شد.
چندی پیش پسر جوانی به نام "وحید" که از خانواده ثروتمندی بود، با دختری به نام نرگس دوست شد و دختر جوان که خود را پولدار معرفی کرده بود، بعد از مدتی از او خواست تا با هم به خارج از کشور بروند، اما وحید گفت که به دلیل بدهی بانکی حسابهایش مسدود شده و نمی‌تواند از خانواده‌اش پول بگیرد و در این میان نرگس پیشنهاد سرقت طلاهای مادر و مادربزرگ وحید را مطرح کرد که با طرح نقشه این کار اجرا شد.
بعد از این سرقت این دختر و پسر جوان طلاها را به مبلغ ۷۵ میلیون تومان فروختند و از آنجا که وحید حسابش مسدود بود پول او را به نرگس داد و او هم پس از مدتی ناپدید شد.
بنابراین پیگیری چند هفته‌ای وحید برای یافتن نرگس راه به جایی نبرد و در این میان بود که او متوجه شد نرگس دختری بی‌پول و فقیر است و تمام حرفهایش دروغ بوده.
بنابراین وحید موضوع سرقت طلاها را با مادرش در میان گذاشت و از او کمک خواست و پس از مدتی تلاش آن دو نرگس را پیدا کردند و از او خواستند پولها را برگرداند و نرگس ۳۰ میلیون تومان پول را به مادر وحید داد و برای پرداخت ۴۵ میلیون تومان دیگر از آنان فرصت خواست، اما یک ماه بعد و در کمال ناباوری با شکایت وحید و مادرش، نرگس، به اتهام آدم ربایی و اخاذی ۳۰ میلیونی روبرو و بازداشت شد.
در اینجا بود که مادر وحید به همراه پسرش در دادگاه حضور یافتند و جزییات ماجرا را بیان کردند و از آنجا که دختر جوان که متهم پرونده بود، در دادگاه حضور نداشت، پلیس دستور احضار او را صادر کرد.



موبایل دزد دستگیر شد

مدتی بود مأموران پلیس در فردیس کرج به دنبال به دام انداختن مأمور قلابی بودند که گوشی موبایل شهروندان را سرقت می کرد!
به دنبال وقوع چندین فقره سرقت، تحت عنوان مأمور پلیس، رسیدگی به این ماجرا در دستور کار پلیس قرار گرفت و با توجه به حساسیت موضوع و ازدیاد شاکیان، مأموران با انجام اقدامات گسترده پلیسی موفق به دستگیر فردی شدند که با لباس نظامی به همراه بی‌سیم و سوار بر موتورسیکلت گوشی همراه شهروندان را سرقت می کرد.بنابراین مأموران در بازرسی از مخفیگاه متهم، بخشی از اموال مسروقه را همراه با لباس پلیس و کارت شناسایی جعلی کشف کردند.
پلیس قلابی هم در بازجوییها به هفت فقره اخاذی از شهروندان تحت عنوان مأمور اعتراف کرد و گفت: من با پوشیدن لباس نظامی، به همراه یک بی‌سیم، سوار موتورسیکلت می‌شدم و افرادی که موبایل گران قیمت داشتند را شناسایی و در شرایط مناسب به بهانه‌های مختلف گوشی تلفن همراه آنها را می گرفتم و بعد متواری می‌شدم.مأموران در ادامه بازجویی و تحقیقات یک مالخر که اموال مسروقه را از متهم می‌خرید، دستگیر کردند.
البته با توجه به احتمال زورگیری متهم از شهروندان دیگر، پلیس دستور انتشار تصویر بدون پوشش متهم را صادر کرد و از شهروندانی که از این متهم شکایت دارند خواست تا برای اعلام شکایت خود به پلیس آگاهی این شهرستان واقع در خیابان اهری مراجعه کنند.

گسستن دو فکر می تواند خاندانی را از هم بپاشد

● شکسپیر

ردپای یک افغان در قتل

چندی پیش جسد سوخته پسر جوانی در اطراف امامزاده داود پیدا شد!
ماجرا به این صورت بود که مرد کوهنوردی با مراجعه به پلیس گفت: روز جمعه، من به اتفاق دوستانم برای کوهنوردی به کوههای اطراف امامزاده داود رفته بودیم که یک لحظه جسد سوخته شده‌ای شبیه یک انسان، در ته دره نظرم را جلب کرد و وقتی به آن نزدیک شدم گمانم به یقین تبدیل شد.با گزارش این کوهنورد مأموران در محل حادثه حضور یافتند و دریافتند که مقتول کفشهای مارک دار گرانقیمت به پا داشته و با پنج ضربه چاقو به قتل رسیده است.مأموران همچنین یک بطری بنزین در اطراف جسد کشف کردند که مشخص شد قاتل پس از قتل مرد جوان او را به آتش کشیده است. در ادامه تحقیقات هم هویت مقتول شناسایی و مشخص شد که روز حادثه مقتول با دوست دخترش قرار داشته و برای ملاقات با وی خانه را ترک کرده، اما وقتی پس از ساعتها به خانه بازنگشته خانواده‌اش برای یافتن او به اداره پلیس رفته و ناپدید شدن وی را گزارش کرده‌اند.بدین ترتیب و با این احتمال که دختر جوان از ماجرای قتل اطلاع داشته باشد، ردیابیها برای یافتن او آغاز شد و مأموران در بررسیهای بعدی دریافتند که این پسر از مدتی قبل با دوست دخترش اختلاف پیدا کرده بود و دختر جوان اصرار بر قطع دوستی داشت اما مقتول حاضر به این کار نبود و برای اینکه دختر را به ادامه این ارتباط وادار کند، اقدام به تهیه فیلم سیاه از وی کرده بود. کارآگاهان در ادامه دریافتند که دختر جوان همزمان با پسر دیگری دوست بوده که افغانی و مقیم سوئد است و چند روز پس از قتل از ایران خارج شده و به ترکیه گریخته‌اند!بنابراین کارآگاهان از پلیس اینترپل درخواست کردند که این پسر افغانی و دختر جوان را دستگیر و به کشور منتقل کنند و تحقیقات در اینباره همچنان ادامه دارد

قبل از نقاشی ساختمان بخوانید

دو نقاش ساختمان که با سوءاستفاده از غفلت صاحبخانه، یک قطعه شمش طلا سرقت کرده بودند، دستگیر شد.
چندی قبل شخصی در تماس با پلیس گفت: از خانه‌ام یک قطعه شمش طلا به سرقت رفته است و با اعلام این خبر تیمی از مأموران پلیس برای بررسی موضوع به محل اعزام شدند و در تحقیقات اولیه مشخص شد که سارقان به راحتی و با در دست داشتن کلید وارد خانه شده است.
مأموران در ادامه متوجه شدند که مدتی قبل دو نقاش ساختمان در خانه شاکی مشغول به کار بوده‌اند و بدین ترتیب تحقیقات از آنها شروع شد و هر دو نفر بازداشت شدند و به سرقت شمش طلا اعتراف کردند و گفتند: وقتی در حال نقاشی آپارتمان بودیم متوجه شدیم صاحبخانه یک قطعه بزرگ شمش طلا دارد و یک روز که او برای خرید از خانه خارج شده بود، ما از فرصت استفاده کردیم و شمش را به سرقت بردیم.
با توجه به اعتراف این دو نقاش، پرونده برای سیر مراحل قانونی در اختیار مرجع قضایی قرار گرفت.



تو خوب باش بچه هم خوب می‌شود



مصطفی گلیاری

لیدا زنی جوان است که هفت سال پیش با **مهران** ازدواج کرد. هر دو تحصیلکرده و مهربان بودند. مثل همه زوجها هدفشان از زندگی مشترک این بود که همدیگر را خوشبخت کنند و در جهت آرامش و رشد همسر خود گام بردارند تا ضمناً بتوانند فرزندی پرورش دهند که یکتا و باهوش و خوشحال باشد.

در همان آغاز مشکلی برایشان پیش آمد. لیدا اهل و ساکن شهری در شمال غرب بود. مهران اهل جنوب شرقی. لیدا از او خواست در شهر پدری زندگی کنند. مهران مخالفت کرد و گفت: "اگه بخوام شهر دیگه‌ای باشم، تهرون روانتخاب می کنم چون برام امکان کار کردن و پیشرفت داره." کمی بحث کردند و به تهران آمدند و تنهای تنها شدند. آنها در تهران هیچ فامیل و دوستی نداشتند و چون هنوز در اول زندگی بودند و وُسعشان نمی‌رسید، در پایین مایین‌های تهران خانه کوچکی اجاره کردند و وای به وقتی که آدم صاحبخانه ناجور داشته باشد! می آمد دم واحد آنها گوشش را به در می‌چسباند و در را با مشت می کوفت و هربار چیزی می‌گفت: "اینجا دهکوره خودتون نیس که هرچی دلتون خواست آب مصرف کنین... آهای غربتی‌ها صدای تلوزیون‌تونو کم کنین... مگه اینجا سر جالیزه که با داد با هم حرف می‌زنین؟ من ساعت یازده شب درو قفل می کنم. هر کی دیر تر بیاد، باید تو کوچه بخوابه." گاهی هم که لیدا را در راه‌پله می‌دید، تیکه می‌پراند: "خوبه والا! از دهکوره پاشدن اومدن تهرون و ادای آدمای باکلاسو در میارن." یک بار لیدا به او گفت: "خانم محترم ما از دهکوره نیومدیم. اهل یه شهر بزرگ و فرهنگی هستیم. هردومون هم فوق لیسانس داریم. تو خودت سیکل هم نداری. از لهجه‌تم پیداس که نماینده غربتی‌هایی." صاحبخانه او را هل داد و گفت: "دم درآوردی! جل و پلاس‌تونو جمع کنین از اینجا برین. من مستاجر دُمدار نمی‌خوام." لیدا: "هروقت مهلت قرارداد‌مون تموم شد، زحمت رو کم می کنیم."

مهران هر روز هفت صبح سر کار می رفت و ده شب برمی گشت. هنوز هم همین‌طور است. محل کارش تا خانه دور است، اضافه کاری هم می‌ماند. برای لیدا در تهران کار نبود. گاهی تدریس خصوصی می کرد اما چون شرایط سختی داشتند، افسرده شد و از کار دست کشید ضمن اینکه باردار هم بود و افسرده‌تر شد. سختگیری‌های صاحبخانه هم شدیدتر شده بود اما چاره‌ای نداشتند و باید هرطور می‌شد قرارداد را تمدید کنند چون با پول پیشی که داشتند، نمی‌توانستند جای دیگری را اجاره کنند. صاحبخانه یک ماه ناز کرد و گفت تمدید نمی کنم آخرش راضی شد که با کشیدن چند میلیون روی پیش و مقداری روی کرایه، قرارداد را تمدید کند. شرطهای جدیدی هم گذاشت: چون قبض آب و گاز مشترک است، باید خیلی صرفه‌جویی کنند و چون خودش یک نفر است و آنها دارند می‌شوند سه نفر، مبلغ قبض‌ها را سه به یک تقسیم کنند. چاره‌ای جز قبول نداشتند. آنها حتی حاضر بودند کمی بیشتر به او بپردازند به شرطی که کاری به کارشان نداشته باشد و روی اعصابشان نرود ولی صاحبخانه تفریحی جز این نداشت که حال لیدا و شوهرش را بگیرد.

لیدا و نوزادش از صبح تا ده شب تنها بودند. وقتهایی که **یوسف** گریه می کرد و لیدا نمی توانست آرامش کند، عصبی می‌شد. سر بچه داد می کشید خودش هم به گریه می‌افتاد. صاحبخانه هم که بهانه پیدا کرده بود، مشت بر در می کوفت: "سرم رفت! صداشو ببر! لعنت به من که با شما غربتی‌ها تمدید کردم." یک بار لیدا داد کشید: "با این لهجه داغونت که بوی طویله میده اینقدر حرف نزن. بوگند حرفات خفه‌م کرد. کاش دو کلاس بیشتر درس خونده بودی تا یه ریزه باشعور می‌شدی." و در را به هم کوفت و پا به‌پای پسرش یوسف گریه کرد. با همان های‌های به مهران زنگ زد. مهران گفت جلسه دارم. بعد اًبهت زنگ می‌زنم. لیدا اوضاعش را هق‌هق کنان تعریف کرد. مهران کمی گوش کرد و گفت: "جلسه دارم. خداحافظ." لیدا شماره مادرش را گرفت. خیلی جیغ کشید. خیلی اعتراض کرد. مادرش گفت: "خودت انتخاب کردی. باید بسازی. زندگی همینه. کاری نداری؟ برنجم وارفت. توهم برو یه آب به صورتت بزن آروم شی." لیدا جیغ بلند دیگری کشید. کمی اشک ریخت و نالید. بچه را نوازش کرد. بچه بو می‌داد. پوشکش را باز کرد و او را برد بشوید. شیر را باز کرد و با اخمی تلخ گفت: "ای لعنت به زندگی من!" آب قطع بود. با آب کتری و هزار بدبختی بچه را که مدام جیغ می کشید، پاک کرد. هرطور بود، خودش را آرام کرد و بچه را خواباند. به سازمان آب زنگ زد. گفتند منطقه شما مشکلی ندارد شاید همسایه دارد لوله کشی می کند و موقتاً فلکه آب را بسته. لیدا سراغ صاحبخانه رفت. او با لبخند گفت: "خودم آب رو قطع کردم تا ادب شی و یاد بگیری با بزرگترت چطور حرف بزنی. یه ساعت دیگه به خاطر بچه زردنبوت آب رو وصل می کنم." لیدا چنان ضعیف شده بود که تشکر کرد و به خانه‌اش برگشت.

آن شب وقتی که مهران آمد، لیدا با چهره‌ای عبوس و اخمو در را باز کرد و گفت: "چرا کاری نمی کنی از این جهنم بریم یه جای دیگه؟" و قصه آب را تعریف کرد. مهران گفت: "فعلاً چاره نیست. باید تحمل کنیم." لیدا دعوا راه انداخت. مهران کم نیاورد و سینه سپر کرد. آن شب هر دو با اعصابی خراب و سرد ردی مهیب به صبح رسیدند. و از آن روز دعواها کلید خورد. این دعواها که معمولاً زد و خورد هم داشت، تا دو سه سالگی یوسف به شکلی شدید ادامه داشت. لیدا با چیزهایی مثل چاقو و کفگیر حمله می کرد. مهران مثل رزمی کارها دفاع می کرد و لیدا را خلع سلاح می کرد و حسابش را می‌رسید. لیدا چنگ می‌انداخت و گاز می گرفت.

یوسف هم فقط جیغ می کشید و با زبان کودکانه‌اش التماس می کرد بس کنید! صاحبخانه هم که از این دعواها به ستوه آمده بود، دیگر قرارداد را تمدید نکرد. مهران به تکاپو افتاد. آنقدر گشت تا توانست با پولی که داشتند، یک خانه چهل متری و محقر گیر بیاورد.

جور دیگر:

در جور دیگر به امید روزی که مشکلات سبک‌تر شوند، سختی‌ها را تاب می آوریم. اعصاب خود را خورد نمی کنیم چون می‌دانیم فایده‌ای ندارد و ما را ضعیف می کند و دیرتر می‌توانیم مشکلات را حل کنیم وقتی هم حل شدند، اعصابمان چنان فرسوده شده که نمی‌توانیم از وضعیت جدید لذت ببریم.

صاحبخانه زنی تنها و لجدرآر و آزاررسان است. پیرهای جور دیگر مهربان و صبورند. چه خوب است هر چه سن آدم می رود بالا، باتجربه‌تر و فهمیده‌تر و مهربان‌تر شویم. از صاحبخانه لیدا نمی‌شود انتظار داشت جور دیگر باشد چون یک عمر عادت کرده ناجور زندگی کند و حس همدلی نداشته باشد. خود او از دیگران بسی سرزنش و تحقیر دیده و مثل همه کسانی که عقده تحقیر و سختگیری دارند، ضعیف‌تر از خودشان را اذیت می کنند. لیدای جور دیگر این را می‌داند و لهجه و بی‌سوادی او را انگولک نمی کند چون واکنش او شدید خواهد بود و آزارش به خود لیدا می‌رسد مثل قطع کردن آب. در جور دیگر وقتی کسی جلسه دارد، به او زنگ نمی‌زنیم. در جور دیگر مادر به درددل دخترش گوش می کند و به او اهمیت می‌دهد و نمی گوید این زندگی را خودت انتخاب کردی... برنجم وارفت. در جور دیگر می‌دانیم هر جیغ بچه و هر فریاد ما و هر جنگ و دعوای مادر در بچه یک عقده ایجاد می کند.

نگران آینده:

خانه جدید کوچک بود ولی صاحبخانه بالای سرش نبود. همسایه‌ها کاری به کار هم نداشتند. برای لیدا و مهران این امکان وجود داشت که پس از دوران سخت استرس و عصبیّت به آرامش برسند ولی هنوز سر کوچکترین چیزی دعوایشان می‌شد. یوسف آنقدر نمی‌خوابید تا پدرش به خانه برگردد. بابا بابا گویان سمت او می‌پرید و آغوش و بازی می‌خواست. پدر او را می‌راند و می گفت: "لیدا این زلزله رو کنترل کن مگه نمی‌بینی چقدر خسته‌ام؟" صبح تعطیل یوسف روی پدرش که خواب بود می‌پرید و بابا بابا می کرد. مهران او را کنار می‌زد و بلند می گفت: "کسی نیس جلو این مزاحم رو بگیره؟" و...

بحث بر سر بچه موضوع جدیدی بود برای دعوا. لیدا اعتراض می کرد که: "بچه حق داره. از صبح تو این خونه کوچیک حبس بوده. سرش داد نکش." مهران: "بلد نیستی بچه تربیت کنی. لوس بارش آوردی." لیدا: "من بلد نیستم؟ چطوره خودت یه هفته بمونی خونه و یادم بدی." مهران: "به خاطر تو و این بچه از صبح تا شب کار می کنم. وقتی میام خونه آسایش می‌خوام." لیدا: "خوش به‌حالت که کارت نصفه‌شب تموم میشه. من چی که باید تا خود صبح حواسم به بچه باشه؟"

لیدا داد کشید: با این لهجه داغونت که بوی طویله می‌ده اینقدر حرف نزن. بوگند حرفات خفه‌م کرد. کاش دو کلاس بیشتر درس خونده بودی تا یه ریزه باشعور می‌شدی

لیدا از اینکه یوسف خیلی وقتش را می گرفت، کلافه بود. به فکرش رسید که اگر یوسف همبازی داشته باشد، سرش به بازی گرم می‌شود اما آنها با کسی رفت و آمد نداشتند پس چاره را در این دید که بچه‌دار شوند. مهران مخالفت کرد و گفت: "ما تو تربیت یه بچه موندیم. خونه‌مونم خیلی کوچیکه." لیدا اصرارها کرد. مهران گفت: "به شرطی که از من انتظار بچه‌داری نداشته باشی."

قبل از تولد **بنیامین**، لیدا سعی کرد یوسف را آماده کند. به او می گفت: "دارم برات یه نی‌نی میارم تا تو بشی آقا داداش و با هم بازی کنین." اما وارد شدن بچه دوم به خانواده آنها گرفتاری‌های خودش را داشت. مادر لیدا به تهران آمد تا کمک لیدا باشد. سکونت در آن خانه کوچک برایش سخت بود برای همین ده روز پس از زایمان به شهر خودش برگشت. لیدا نمی‌دانست دست تنها با این دو بچه چه کند. وقتی به بنیامین شیر می‌داد، یوسف گریه می کرد که منم شیر می‌خوام. وقتی پوشک نوزاد را عوض می کرد، یوسف مزاحم می‌شد و پوشک را پرت می کرد. و خلاصه هر وقت لیدا به بنیامین رسیدگی می کرد، یوسف یا به گریه می‌افتاد یا مزاحم کار مادرش می‌شد. گاهی به برادرش خیره می‌شد و یکهو روی صورت او تف می کرد و در می‌رفت. مادرش می گفت: "این کار خیلی زشته." یوسف می گفت: "خیلی خوبه. کیف داره."

گاهی مهران زن و بچه‌هایش را بیرون می‌برد. هر بار یوسف گریه می کرد که: "منو بغل کنین. خسته شدم. پام درد گرفت..."

پدرش عصبی می‌شد: "تحویل بگیر لیدا خانم! چقدر گفتم بچه رو لوس نکن. خرس گنده از من بغل می خواد."

لیدا: "بچه توجه و محبت می‌خواد. نمی‌دونم چه مشکلی داره که وقتی هم که می‌برمش زمین بازی پارک، خوشحال نمیشه. همه‌ش می خواد بغلم باشه. بنیامین رو می‌ذارم تو کالسکه و یوسف رو بغل می کنم."

مهران: "میگم که بلد نیستی تربیت کنی. بفرستش بره با بچه‌ها بازی کنه."

لیدا: "دعواش میشه. بالای سرش بره می‌شینه و نمی‌ذاره کسی سر بخوره. میگه یا با من دوست شو یا نمی‌ذارم سر بخوری. بعدشم با گریه میاد پیشم میگه کسی منو دوس نداره." **مهران:** "اینا نشونه لوس بودن بچه‌س. همه‌شم تقصیر خودته." و دعوا می‌شد.

یوسف دوست داشت بنیامین را هل بدهد، اسباب‌بازی او را بگیرد، او را بینداز و رویش بنشیند، لباس‌هایش را از کشو بیرون بریزد، و کارهایی از این دست. لیدا تصمیم گرفت او را به مهد بفرستد. یوسف چند روز اول خوشحال بود و با علاقه به مهد می‌رفت ولی یکهو از مهد بدش آمد. مربی او به لیدا گفته بود: "نقاشی نمی کشه. منم بهش گفتم تا نقاشی نکشی، حق نداری تو بازی‌های دسته‌جمعی شرکت کنی. یوسف هم از اول تا آخر روی صندلی نشست. حاضره از بازی محروم شه ولی نقاشی نکشه." یوسف حالا که پنج و نیم ساله است، دوست دارد همه چیز را تصاحب کند حتی دیس پلو و ظرف خورش را. با بچه‌ها نمی‌سازد. زور می گوید اگر زورش نرسد، گریه می کند. خود را رئیس می‌داند اگر ریاستش را قبول نکنند، اشک می‌ریزد. لیدا نگران است که یوسف آینده خوبی نداشته باشد.

جور دیگر:

برای دعوا کردن شرطی شده بودند. در جور دیگر اجازه نمی‌دهیم شرطی شویم مگر ماسگ پائولوف هستیم؟ آن دعواها روی یوسف اثری تخریبی گذاشته. اگر لیدا و مهران شیوه خود را تغییر ندهند، این بیم هست که بنیامین هم به عوارضی گرفتار شود. در جور دیگر به جر و بحث تن نمی‌دهند چون می‌دانند غیر از اعصاب خراب نتیجه‌ای ندارد. پس از متولد شدن بنیامین، به این دلیل که لیدا دست تنها بود و مجبور بود مدام بنیامین را بغل کند و به او برسد، یوسف احساس عدم امنیت کرد به این معنی که حس می کرد مادرش دوستش ندارد. یوسف به پدرش پناه برد. از آنجا هم رانده شد. در جور دیگر پدر نمی گوید خسته‌ام. آن لقب‌های بد را هم به پسرش نثار نمی کند. در جور دیگر اگر صاحب بچه‌ای ناخواسته شدیم، خود را کنار نمی کشیم و نمی گوییم چون من دلم بچه نمی‌خواست، پس زحمتش را نمی کشم. رفتار مربی هم کاملاً غلط بود. اگر او جور دیگر می‌دید، کنار یوسف می‌نشست و با مهربانی برایش نقاشی می کشید و او را سر ذوق می‌آورد.

نگرانی لیدا منطقی است زیرا اگر با همین فرمان پیش بروند، یوسف و بنیامین در بزرگسالی افراد موفقی نخواهند بود.

اگر همیشه بگویید اتفاقات بدی می افتد، شانس پیشگو شدن را پیدا می کنید
● سینگو

بهاره پورعالی

دمی بلغور جو

دمی بلغور جو یکی از غذاهای محلی بسیار لذیذ و فراموش نشدنی تهرانی‌هاست. این غذا مربوط به منطقه لواسان است که در آن از نوعی سبزی محلی به نام تبله هم استفاده می‌شود.

طرز تهیه:

در ابتدا بلغور و حبوبات را بجز عدس از شب قبل در آب بخیسانید. بعد در آبکش بریزید تا آب اضافی‌اش گرفته شود. سپس یک لیتر آب به آن



بیفزایید و روی اجاق بگذارید. آب که جوش آمد، شعله را ملایم کنید و پس از یک ساعت عدس را همراه با سبزی شسته و خرد کرده، اضافه و صبر کنید تا حبوبات بپزد. سپس ادویه، پیاز داغ و نعنا داغ را بیفزایید و هنگامی که آب غذا کشیده شد، برنج شسته و خیس خورده را اضافه کنید و آهسته هم بزنید تا تمام آب آن جذب شود. در این مرحله صبر کنید تا برنج کاملاً مغز پخت شود، آنگاه دمی را در ظرف بکشید و با ماست چکیده تزئین و نوش جان کنید.

مواد لازم:

- بلغور جو .... ۲۰۰ گرم
- لوبیا قرمز، لوبیا چیتی و نخود جمعاً ۱۵۰ گرم
- آب .... ۱ لیتر
- عدس .... ۷۰ گرم
- سبزی (تره، جعفری، گشنیز، اسفناج) ۳۰۰ گرم
- نمک، فلفل، زردچوبه و دارچین ... به میزان لازم
- پیاز داغ .... ۲ قاشق سوپخوری
- نعنا .... ۱ قاشق سوپخوری
- برنج .... ۱۰۰ گرم

ماش پلو گلستان



مواد لازم:

- ماش .... نصف پیمانه
- برنج .... یک پیمانه
- گوشت چرخ کرده .... ۲۰۰ الی ۲۵۰ گرم
- زعفران دم کرده .... ۲ قاشق غذا خوری
- پیاز داغ طلایی بدون روغن .... ۲ قاشق غذا خوری
- روغن زیتون .... ۲ قاشق غذا خوری
- نمک .... به میزان لازم
- پیاز .... ۱ عدد
- آب .... ۲ پیمانه

ماش پلو یکی از پلوهای خوشمزه سنتی مردم استان گلستان است که بر پایه برنج، ماش و گوشت تهیه می‌شود و خوردن آن تا مدتها ذهن شما را با خاطره مزه لذیذ آن همراه می کند.

طرز تهیه:

ابتدا ماش را با آب بپزید و نمک و کمی زردچوبه به آن بیفزایید و پس از پخت صبر کنید تا آب آن تبخیر شود. سپس برنج را با آب و کمی نمک خیسانده و پس از دو ساعت با روغن زیتون روی حرارت گذاشته و یکی دو بار به آرامی هم بزنید و وقتی آب تبخیر شد، آن را روی شعله پخش کن گذاشته و حرارت را کم کنید تا دم بکشد. در صورت استفاده از پلو پز هم برنج را با روغن زیتون در پلوپز بریزید و پخت کته را با آن انجام دهید. سپس گوشت چرخ کرده را با کمی روغن و پیاز رنده شده و نمک و زردچوبه و فلفل و یک عدد سیر رنده شده تفت داده و نصف لیوان آب روی آن بریزید تا پخته شده و هر زمانی که آب گوشت تبخیر شد، شعله را خاموش کنید. در مرحله آخر هم مخلوطی از برنج زعفرانی و گوشت و ماش و پیاز داغ را لابه لای برنج کشیده و یا روی برنج تزئین کنید.

تاک پلو

این غذا یکی از غذاهای محلی شاهرود در استان سمنان است.

مواد لازم:

- برگ مو .... ۳۰۰ گرم
- برنج .... ۳ پیمانه
- پودر خردل .... ۱ قاشق چایخوری
- پیاز .... ۱ عدد
- سس سویا .... ۱ قاشق غذاخوری
- گرد لیمو عمانی .... ۱ قاشق سوپخوری
- مرغ بی استخوان .... ۵۰۰-۶۰۰ گرم
- ادویه و روغن .... به مقدار لازم

طرز تهیه:

در ابتدا مرغها را به تکه های کوچک تقسیم کنید. سپس پیاز را خرد کنید و روی مرغ بریزید. پودر لیمو عمانی، پودر خردل و سویا سس و نمک و زعفران را به مرغ اضافه کنید و بگذارید در یخچال برای حداقل ۱ ساعت بماند تا مزه دار شود. بعد برگ موها را بشویید و خرد کنید و در یک قابلمه برای چند دقیقه آنها را بپزید و سپس آبکش کنید. برنج را به روش کته یا آبکش آماده کنید و برگ موها را با پلو مخلوط کنید و اجازه دهید تا پلو دم بکشد. در این فاصله هم در یک قابلمه روغن بریزید و مرغها را به آن اضافه کنید و بگذارید تا مرغها همراه مواد با کمی زرچوبه و ادویه سرخ شوند و بعد از سرخ شدن اجازه دهید با کمی آب خوب بپزد و به همراه پلو سرو کنید.



نکته‌های خوشمزه:

* اگر بانوان خانه دار به رعایت یک سری از نکات آشپزی روی آورند، می توانند آشپزی های لذت بخش و همچنین موثرتری را داشته باشند.

* استفاده از آب سبزیجات: هنگامی که آب مرغ یا گوشت و سبزیجات شما بیشتر از حد معمول شد آنها را دور نریزید و آن را درون یک قالب یخ قرار دهید و در فریزر بگذارید و هر بار که قصد درست کردن سوپ یا خورشت را دارید، می توانید از یک یا چند قالب آن به عنوان طعم دهنده، استفاده کنید.

* یخ زدن ماهی: برای از بین بردن مزه یخ زدگی ماهی آن را داخل شیر بگذارید تا طعم دلپذیری به ماهی داده شود و هم تازگی گوشت ماهی را احساس کنید.

* خارج کردن چربی از خورشت: برای اینکه چربی ها را از غذا خارج کنید زیر خورشت و یا هر ماده غذای دیگر را خاموش کنید و فرصت بدهید که مقداری چربی ها رو بیایند و بعد چند عدد یخ را داخل غذای خود قرار دهید تا چربی ها در اطراف آن سفت شود و پس از این به سرعت قبل از آب شدن یخ ها، آنها را خارج نمایید.



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی

*اسنادی بر خشونت قاجار

آغا محمدخان قاجار، چنان که شهرت دارد، مبتلا به بیماری صرع بود و گاهی غش می‌کرد و در آن حالت، هوش و حواسش را از دست می‌داد.
در تاریخ آمده است که روزی او در اطراف کرمان و حین شکار از همراهانش دور افتاد، اسبش در باتلاقی فرو رفت و در آن هنگام دچار غش شد. مدتی بعد، یکی از همراهانش سر رسید، او را از گل بیرون کشید و بالای سرش ایستاد تا به هوش آمد. آغا محمدخان وقتی هوشیاری خود را باز یافت، از آن مرد تشکر کرد و وعده انعام به‌او داد، اما بعد امر کرد چشم‌های وی را کور کنند، فقط به دلیل اینکه ضعف و فنور وی را دیده بود.
همچنین نقل است یکی از سربازان نقشه قتل آغامحمدخان را کشیده بود. سرباز دیگری که موضوع را فهمیده بود، نزد وی رفت و موضوع را عنوان کرد. آغامحمدخان، فوری دستور داد آن سرباز را دستگیر کرده و به‌قتل برسانند. سپس دستور مرگ سرباز خبرچین را صادر کرد. اطرافیانش با تعجب گفتند: او که کار بدی نکرده، او خیانت یک فرد خائن را به اطلاع رساند و در واقع حافظ جان شما شد. آغامحمدخان گفت: کسی که حتی از ذهنش گذشته باشد که می‌توان مرا کشت، ارزش زنده ماندن را ندارد!
از عجایب این‌که روز ۲۷ اردیبهشت سال ۱۱۷۶ در شهر شوشی به‌دست سه نفر از غلامانش کشته شد. عبدالله مستوفی در مورد چگونگی قتل آغامحمدخان نوشته: "در ایام محاصره شوشی، مقداری خربزه برای شاه آورده بودند که تحویل آبدار خود نموده و امر کرد بود هر وعده مثلاً نصف یک دانه از آنها را که یک ظرف می‌شود در سفره غذای او بگذارند. خربزه‌ها زودتر از حسابی که شاه داشت تمام شد. شاه تاریخ روز آوردن خربزه‌ها و این‌که چند دانه آن به مصرف رسیده و چند دانه آن باید باقی باشد، دقیقاً تعیین کرده و از آبدار باقی‌مانده را مطالبه کرد. آبدار هم نجات را در حقیقت‌گویی پنداشته و اعتراف با دو نفر از پیشخدمت‌ها آنها را خورده‌اند. شاه برای همین جرم، امر به کشتن هر سه نفر داد و چون شب جمعه بود، اعدام آنها را به صبح شنبه موکول کرد و چون محکومین می‌دانستند حکم شاه قابل تغییر نیست، سه نفری وارد اتاق خواب او شده، کارش را ساختند، جواهرهای همراهش را برداشته و فرار کردند.



*حقوق معلمان و پاسخ نخست وزیر

در زمان زمامداری میرزا حسن‌خان وثوق‌الدوله وضع وزارت معارف و به‌خصوص مدارس بسیار آشفته بود، به‌طوری که اغلب اوقات پرداخت حقوق معلمان چندماه به‌تأخیر می‌افتاد و آنان برای گرفتن حقوق خود ناچار به اعتصاب می‌شدند. یک بار ظریفی این بیت را طی نامه‌ای برای نخست وزیر فرستاد:

بهار و خزان رفت و دی می‌رسد
ندانم حقوقات کی می‌رسد؟

وثوق‌الدوله که شاعر نیز بود، همان روز دستور به پرداخت بخشی از حقوق معلمان داد و در جواب آن ظریف نوشت:

حقوقات نصفش حواله شده
بقیه به اقساط هی می‌رسد

*دلمشغولی‌های سلطان حسین

در زمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی، یکی از فرمانداران به‌ملاقات وی رفته بود. وقتی بازگشت بزرگان و ریش‌سفیدان شهر به‌دیدن وی رفته و از حال و احوال سلطان سوال کردند و خواستند تا از دیده‌ها و شنیده‌هایش حرف بزنند. فرمانروای شهر گفت: شاه را شاداب و آسوده دیدم. زمانی که من در مجلس گفتگوی او با بزرگان بودم، دیدم ریز امور کشور را در اختیار دارد، قیمت تمام اجناس، سود بازاریان، میزان خمس، تعداد مسافران سفر حج و مشهد و کربلا را به خوبی می‌داند و از زندگی خصوصی فرمانروایان شهرهای ایران آگاه است و این، نشان می‌دهد کشور هیچ مشکلی ندارد.
یکی از ریش‌سفیدان خردمند گفت: خدا خودش این کشور را نگه‌دارد. پادشاهی که چنین سرگرم اندرون کشور است، کی به برون آن می‌نگرد.
سخن آن پیر خیلی زود به‌اثبات رسید و دودمان صفویه به‌دست عده‌یی راهزن سرنگون شد.

*اوضاع خوب پینه‌دوزان

نقل است که روزی شاه‌عباس از وزیر خود پرسید: اوضاع اقتصادی مردم چگونه است؟
وزیر پاسخ داد: به‌لطف شما خوب است. طوری که امسال تمام پینه‌دوزان هم توانستند به زیارت خانه خدا بروند!
شاه‌عباس گفت: اگر اوضاع مالی مردم خوب بود، می‌بایست کفاشان به مکه می‌رفتند، نه پینه‌دوزان. چون مردم نمی‌توانند کفش نو بخرند و ناچار به تعمیرش هستند.

*بیدارباش مرد مال‌باخته

روایت شده که مردی به دربار کریم‌خان زند رفت و با ناله و فریاد خواست که کریم‌خان را ملاقات کند. سربازان مانع ورودش شدند. اما خان زند که در حال کشیدن قلیان ناله و فریاد مرد را شنیده بود، دستور داد او را به حضورش ببرند بعد پرسید: "چه شده که چنین ناله و فریاد می کنی؟
مرد گفت: دزد تمام اموالم را برده و الان هیچ چیزی در بساط ندارم!
- وقتی اموالت به‌سرقت رفت خودت کجا بودی؟
- من خوابیده بودم.
- چرا خوابیدی تا دزدان بتوانند مالت را ببرند؟
- برای این‌که فکر می کردم تو بیداری!... کریم‌خان از شنیدن آن جواب منفعل شد، لحظاتی ساکت ماند، سپس دستور داد خسارت آن مرد را از خزانه جبران کنند و گفت: راست می گوید ما باید بیدار باشیم.



انسان پیش از آنکه بتواند بگوید، باید ببیند • نوروز



زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

سلیمانی شد

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
کمر کوه کم است از کمر مور اینجا
ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست
بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست
جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تواش نیست به جز باد به دست

حافظ

نمونه شعر نو

بی کرانه

نه آسمان
در چارچوب پنجره می گنجد
نه دریا
در چارسنگ حوض
نه جنگل
در چار دیوار باغ
شرابی دیرینه
خم را می‌شکند
و سر می رود
از لب جهان
چنان بی کرانه‌ای
که هر ستایشی
محدودت می کند

عمران صلاحی

شبهای عاشقان

تومثل ماه دلم رابه آسمان بردی
به هفت شهر زلال ستارگان بردی
اگر چه تن نسپردی به باخت دادن من
در این قمار، تو از من هزار جان بردی
مرا که حاشیه پرداز آرزو بودم
به متن زندگی و آرمان آن بردی
برای پنجره‌هایم بهار آوردی
چه‌شد که هدیهٔ‌خود رابه‌ارمغان بردی؟
بهشت زندگیِ من تویی تو ای حوّا
اگر چه آن همه گل را تو از میان بردی
همین که‌سیل‌شدی‌مثل‌عمرمن‌رفتی
چقدر بوسه نم نم به رایگان بردی
برای سوختن و از جنون درخشیدن
شهاب را تو به شبهای عاشقان بردی
نگو که قافیه را باختم به آسانی
حواس شعر مرا پرت کردی و بردی

شهاب سبزواری ـ سبزوار

سه رباعی از احمد شهریار ـ پاکستان

۱)

من صیقل ذات می کنم با این سنگ
تدبیر نجاتَ می کنم با این سنگ
در سینهٔ خویش تکه سنگی دارم
رمی جمرات می کنم با این سنگ

۲)

نه اینکه در افلاک نورنگی باشم
یا در دل آهوان پلنگی باشم
ای کاش مرا لمس کند دستانت
ای کاش که در دست تو سنگی باشم

۳)

از تاب و تب افتادم و بی‌رنگ شدم
با هر چه مجسمه هماهنگ شدم
گفتی که مرا ببین، بیا و برگرد
برگشتم و دیدمت ولی سنگ شدم

برای جان باختگان سانحه هوایی

صد و هفتاد و نه ستاره

صد و هفتاد و نه ستاره شبی، روی دشت برهنه باریدند
صد و هفتاد و نه گل قرمز، مرگ را با دو چشم خود دیدند
صدو هفتاد و نه گل پرپر، صد و هفتاد و نه کبوتر، پر
صدو هفتاد و نه پسر، دختر، هر کدامش هزار خورشیدند
آسمانا چقدر نامردی، سخت خونخواره‌ای و خونسردی
دخترانی به خاک افتادند که همه صبح روشن عیدند
آسمان کاش زیر و رو بشوی، تیغ در گرده و گلو بشوی
کاش با مرگ روبرو بشوی، که همه از تو سخت نومیدند
زندگی، خانه‌ات خراب شود، جسم و جان تو آسیاب شود
دلت از درد و غم کباب شود، که زن و مرد از تو رنجیدند
با هزار التماس و استغفار، ای خداوند از کرم سرشار
صد و هفتاد و نه نفر بیدار، از چه رو خواب مرگ می‌دیدند؟

محمود اکرامی



سلیمانی‌ها

دستشان باز شد آلوده به خون جانی‌ها
بی‌دوام است ولی خندهٔ شیطانی‌ها
کم علمدار ندادیم در این کرب و بلا
کم نبودند در این خاک سلیمانی‌ها
جای هر قطرهٔ خون صد گل از این باغ شکفت
کی جهان دیده از این گونه فراوانی‌ها؟
آرزو داشت به یاران شهیدش برسد
رفت و پیوست به حاج احمد و تهرانی‌ها
شعله شد خشم فروخوردهٔ ما از این داغ
کم مباد از سرشان سایهٔ نادانی‌ها
برسانید به آنها که پشیمان نشوند
ثمری نیست در این دست پشیمانی‌ها
غیرت است این که همه پیر و جوان می‌بندند
گره بر چکمه و سربند به پیشانی‌ها
انتقامش به خدا از حججی سخت‌تر است
وای از مشت گره کردهٔ ایرانی‌ها
راهی قدس شده لشکر آزادی قدس
این خبر را برسانید به سفیانی‌ها

نفیسه السادات موسوی

رباعی

من باده‌پرست می‌شوم، خود دانی
پیمانه به دست می‌شوم، خود دانی
این سان که نگاه می‌کنی، ای ساقی
بی جام تو مست می‌شوم، خود دانی

یوسف شیردژم ـ فسا

سرنوشت

چه سرنوشت من و تو پر از تلاطم بود
چو سنگ و آینه درگیر یک تفاهم بود
دروغ بوده در و تخته‌ها به هم جورند
مگر قضا و قدر هم به حرف مردم بود؟
جواب ضرب نگاه من و تو خاموشی است
چراغ رابطه تاریک و بی‌تکلّم بود
لبت به سمت من از هر طریق بن‌بست است
بگو که باغ کلامت پلاک چندم بود؟
و موج اشک من و مهر کهکشان وارم
که در تلاقی دریا و آسمان گم بود
نشد که پنجره‌ای وا کنم به سمت بهار
تمام روزنه‌ها آیهٔ توهّم بود
ببخش اگر غزلم سبز و عاشقانه نبود
دلم غروب خزان بار دشت گندم بود

اطهره رضایی ـ اصفهان

آتش مهر تو هرگز نشود خاکستر

آه، از این زمزمهٔ تلخ پریشانی‌ها
که مرا برده به سرمنزل ویرانی‌ها
این نه دردی است کزین سینهٔ سوزان برود
نقش داغی‌ست که روییده به پیشانی‌ها
در شب آینه‌ات‌ای نفس مهتابم
می‌دود هستی ما در تب حیرانی‌ها
گرچه دشمن نَبَرد سود ز پرپر شدنت
تو گلی رسته به هر بیشهٔ ایرانی‌ها
تا که قاآنی ما، هست به اردوی سحر
شیر رزمنده شود مثل سلیمانی‌ها
از ازل رسم چنین روبهکان این بوده است
که بود جغد به ویرانهٔ پنهانی‌ها
بوی پیراهن خونین کسی می‌آید
این خبر را برسانید به کرمانی‌ها
نای غمگین غزل، چون نکند تفسیرت
مثنوی می‌رسد از پشت غزلخوانی‌ها

***

مثنوی آمده تا قول و غزل ساز کند
تا مسیح لب تو حادثه اعجاز کند
نغمه رمزی‌ست که تو عشق محالش کردی
هم نفس در شب دق قصد وصالش کردی
رهرو مهر تب شور محالت، عشق است
بوسه بر چشمهٔ مهتاب خیالت، عشق است
در شب باغ نگاه تو دری باز شده
کوچ سیمرغ به فتوای تو آغاز شده
داغ صد حادثه روییده به پیشانی تو
ماه هم بوسه زند بر شب بارانی تو
چشم خورشید چو یاقوت شده در غم تو
الف سرو چو نون است از این ماتم تو
رفتی و اشک عزاداری تو، ما را بس
قدسی و کسوت سرداری تو، ما را بس
گرچه نبود به جهان مرگ از این شیرین تر
آتش مهر تو هرگز نشود خاکستر
گرچه بی‌تابی ما رمز فداکاری توست
تا ابد "سید" کرمان به عزاداری توست

سیدعلی منصوریان ـ کرمان

* آقای حسن باقری ـ شاهین شهر
دوست شاعرم، ابیاتی از غزلتان را به امید ادامه همکاری‌تان با "تماشاگه‌راز" زمزمه می کنیم:
برو امشب در آغوشش که بی‌دست و سر و پایی
حسین این گونه می‌خواهد، تو هم مانند مولایی
عراق و شام و لبنان و یمن از آتش هجرت
مثال شمع می‌سوزند، که می‌دانند یکتایی
به دنبال شهادت بودی و آخر نصیبت شد
تو هم ما را شفاعت کن به انفاس مسیحایی

* آقای محمدمهدی گرجی‌زاده ـ ؟
دلنوشته شما شعر نیست:
سردار حسین بودی سردار وطن
قدم برداشته در راه حسین بودی
مدافع حرم بودی، مدافع وطن
حتماً که بعد از تو
این دو بی‌دفاع نخواهد ماند

* خانم نگار رستمی ـ اصفهان
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
عشقت رسد به فریاد، گر خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
وزن این بیت:
"مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن" است:
عشقت ر =مفعول
سد به فریاد =فاعلاتن
گر خود به =مفعول
سان حافظ =فاعلاتن
قرآن ز =مفعول
بر بخوانی =فاعلاتن
در چار =مفعول
ده روایت =فاعلاتن

* خانم بانته آ حقیقت منش ـ تهران
دلدار با کلماتی چون دلدار ودیدار قافیه می‌شود.

* آقای رستم پوراحمد ـ کرج
جناب هوشنگ ابتهاج (هـ ـ ا ـ سایه) شاعر بزرگ معاصر در قید حیات است.

سرود صبح

سرود صبح را
سر می‌دهم
تا خورشید
از پشت ابرها
زودتر بیاید
و الفبای نور را
به همه یاد دهد

کوروش صمیمی ـ تهران

جوانه‌های ادبی

تا من بدیدم روی تو ای ماه و شمع روشنم
هر جا نشینم خرمم هر جا روم در گلشنم
● مولوی



غذاهایی که گرمتان می‌کنند

در این شماره، مواد غذایی مختلفی را به شما معرفی می کنیم که نه تنها می توانند شما را گرم نگه دارند، بلکه می‌توانند سطح انرژی‌تان را نیز تقویت کنند تا سردی را از شما دور کنند

فلفل‌های تند

فلفل‌های تند مانند فلفل قرمز حاوی کپسایسین هستند که عامل تندی آن‌هاست. کپسایسین همچنین در کرم‌های ضددرد موضعی مورد استفاده قرار می گیرد و ممکن است هنگامی که برای اولین بار مورد استفاده قرار می گیرد باعث ایجاد سوزش یا احساس سوختگی بر روی پوست شود؛ دقیقاً مانند گرمایی که هنگام خوردن فلفل چیلی احساس می کنید.

انواع پیاز

پیازها در طب سنتی چینی به عنوان یک تونیک انرژی مورد استفاده قرار می گیرند تا به افزایش تعریق و مقابله با بیماری‌های ناشی از آب و هوای سرد کمک کنند. آن‌ها موجب حرکت انرژی به سطح بدن می‌شوند تا به شما در گرم نگه داشتن بدنتان کمک کنند.

چای زنجبیلی

اگر به فکر گرم شدن با یک فنجان چای هستید، ریشه‌ی زنجبیل را به دم کرده خود اضافه کنید. تصور می‌شود زنجبیل دارای خواص ترموژنیکی است که می‌تواند شما را گرم نگه دارد. زنجبیل سوخت و ساز بدن را افزایش داده و جریان خون را نیز تقویت می کند. یک توصیه‌ی خوب زمستانی برای شما این است که هر روز صبح یک چای گرم زنجبیلی بنوشید و از خانه خارج شوید.

زردچوبه

این ادویه که به پودر کاری رنگ زرد پررنگی می‌دهد، سرشار از آنتی‌اکسیدان است و مدت‌هاست که برای بهبود برخی مشکلات سلامتی مورد استفاده قرار می گیرد. زردچوبه به عنوان یکی از بهترین گیاهان گرم کننده مطرح است؛ زیرا موجب استحکام بافت‌ها و جذب رطوبت اضافی می‌شود. علاوه‌بر این، شیر زردچوبه و چای زردچوبه نیز به عنوان نوشیدنی‌های گرم کننده عالی هستند.

فرنی و حریره‌ها

یک کاسه فرنی که از آن بخار دل‌چسبی متصاعد می‌شود همیشه یکی از بهترین گرم کننده‌ها بوده است. این ماده غذایی، سالم محسوب می‌شود زیرا جو دوسر می‌تواند به کاهش کلسترول بد که در دیواره شریان‌هایتان جمع می‌شود کمک کند. جو دوسر با جذب رطوبت اضافی در بدن، یکی از گرم کننده‌های محبوب زمستانی است.

عسل

طبیعت عسل گرم است و مصرف منظم آن به گرم نگه داشتن بدن نیز کمک می کند. این یکی از دلایلی است که به مصرف بیش از حد عسل در هنگام تابستان توصیه نمی‌شود. عسل برای محافظت از بدن در برابر سرما و درمان سرفه و آنفلوانزا مفید است؛ زیرا سیستم ایمنی بدن را تقویت می کند. بنابراین هر روز صبح ناشتا مقداری عسل را در آب گرم بریزید و بنوشید و یا روزانه یک قاشق عسل میل کنید تا بدنتان گرم شود.

دانه کنجد

دانه کنجد و خوراکی‌هایی مثل حلواارده که از آن درست می‌شوند برای گرم نگه داشتن بدن در روزهای سرد سال مفیدند. این دانه‌ها همچنین غنی از آهن و کلسیم هستند که استخوان‌ها و ماهیچه‌ها را تقویت می کنند. برای حفظ دمای بدن همچنین می‌توانید برای پخت و پزتان از روغن دانه کنجد استفاده کنید.

سبزیجات ریشه‌ای

سبزیجاتی که در زیر زمین رشد می کنند مانند ترب‌ها، شلغم، هویج و سیب‌زمینی شیرین بدن را گرم نگه می‌دارند زیرا هضم آن‌ها کندتر است و باعث ایجاد گرمای بیشتری می‌شود. شما می‌توانید از این سبزیجات برای تهیه‌ی یک خورش یا سوپ گرم استفاده کنید یا می‌توانید آن‌ها را به عنوان سالاد میل کنید.

روغن حیوانی

حتماً توجه کرده‌اید که در طول زمستان مادربزرگ‌ها به همه‌ی غذاها کمی روغن حیوانی اضافه می کنند؛ زیرا آن‌ها به طور سنتی آموخته‌اند که این روغن به گرمای بدن کمک می کند و برای تأمین انرژی مورد نیاز در فصل زمستان لازم است. روغن حیوانی تهیه شده از شیر گاو، یک چربی زودهضم است که گرمای لازم را به بدن می‌رساند، به هضم غذا کمک می کند و از یبوست جلوگیری می کند. این روغن ایمنی را افزایش داده و بدن را در برابر سرماخوردگی و آنفولانزا محافظت می کند. البته مراقب باشید که فقط چند قطره استفاده از آن، کافی است.

آجیل و میوه‌های خشک

آجیل و میوه‌های خشک مانند گردو، بادام، بادام هندی، خرما و کشمش باعث ایجاد گرما در بدن می‌شوند. آن‌ها همچنین در درمان کم‌خونی و سایر بیماری‌هایی که به دلیل کمبود آهن و ویتامین‌ها ایجاد می‌شوند، کمک می کنند. تنها کاری که باید انجام دهید این است که این میوه‌های خشک و آجیل‌ها را یا به صورت خام مصرف کنید و یا آن‌ها را در سالاد یا شیر خود ریخته و میل نمایید.

ریحان

حتماً بیشتر شما از این واقعیت آگاه هستید که ریحان دارای خواص دارویی است. این گیاه سرشار از ویتامین C، A، روی و آهن است که به بدن کمک می کند تا با بیماری‌های ناشی از سرما مانند سرماخوردگی، سرفه، سینوزیت و سایر مشکلات تنفسی مبارزه کند. برگ ریحان تازه می‌تواند باعث تقویت ایمنی شما شده و بدنتان را در حین سرما، گرم نگه دارد.

تخم مرغ

تخم مرغ و تخم دیگر پرندگان مانند تخم بلدرچین و... در طول زمستان طرفداران بیشتری پیدا می کنند، آن‌ها نیروگاه انرژی هستند و همچنین سرشار از پروتئین و ویتامین‌هایی هستند که به گرم نگه داشتن بدن کمک می کنند.

گوشت

اگر دائماً دست و پایتان سرد است، غذاهای غنی از آهن بیشتری بخورید. این ماده معدنی که می‌تواند به گرم شدن بدنتان کمک کند بیشتر در گوشت‌ها وجود دارند.

قهوه

قهوه فقط در ظاهر و هنگامی که آن را می‌نوشید به شما گرمی نمی‌بخشد. این نوشیدنی با افزایش سوخت و سازتان باعث می‌شود بدنتان گرم شود. البته در مصرف این نوشیدنی و دیگر نوشیدنی‌های کافئین دار نباید زیاده‌روی کرد زیرا باعث کم آبی بدن، کاهش برخی مواد مغذی و ایجاد ناراحتی معده می‌شوند.



جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (م) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۸
۱ـ عبدالله حاجی زاده ـ قم
۲ـ ترانه جباری ـ تهران
۳ـ ماهان سیدی ـ شهرکرد

نکات سخت هم اساسی ساده دارند • نیچه

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								■									۱
						■					■						۲
				■			■					■					۳
			■					■					■				۴
		■												■			۵
	■					■				■							۶
					■						■				■		۷
				■			■							■			۸
■			■										■			■	۹
		■							■			■					۱۰
	■				■						■						۱۱
						■				■					■		۱۲
		■					■							■			۱۳
			■					■					■				۱۴
									■			■					۱۵
					■					■							۱۶
								■									۱۷

افقی:

۱. اولتیماتوم ـ طعامی که گویند از آسمان برای عیسی مسیح (ع) نازل شد
۲. اجرامی که به دور ستارگان می‌چرخند ـ مهره‌ای در شطرنج ـ بی‌تامل، فوراً
۳. قرقاول ـ هدف، مقصود ـ درخت انگور ـ سازمان معروف فضایی
۴. انبار غله ـ جای اذان گفتن ـ مال دار ـ چلچراغ
۵. جایگاه مخصوص در سینما ـ موضعی نزدیک شهر مدینه ـ دوره سوم از دوران دوم زمین شناسی ـ کافی
۶. رسم و آیین یهود ـ مجلس شادی ـ ریسمانی که برای گرفتن حیوان به کار برند
۷. کم جا ـ موچینه، منقاش ـ قریه
۸. علامت جمع ـ نوعی آفت قارچی گندم ـ پهلوان ـ سیاره ما
۹. از اجزاء صورت ـ میوه‌ای استوایی ـ پنبه پاک نکرده
۱۰. آگهی نامه ـ بالا آمدن آب دریا ـ رودی نزدیک شهر تهران ـ دانه معطر
۱۱. جزء دقیقه ـ جمع زمان ـ ساز جاری
۱۲. تنکه ـ چرانیدن ـ درختی است شبیه صنوبر
۱۳. بی‌عار ـ پریشان حالی ـ خالو ـ گوشت آذری
۱۴. میدانی در شمال تهران ـ مادر حضرت اسماعیل (ع) ـ جوهر مازو ـ فلزی آلیاژی
۱۵. قاطع ـ عمر ـ از آتش افروزان ـ حرف بیست و چهارم یونانی
۱۶. وحدت ـ پرنده‌ای حلال گوشت ـ سپاه، لشکر
۱۷. حسرت خوردن ـ از آبزیان حلال گوشت

عمودی:

۱. فردا ما ـ علم الهی، الهیات
۲. رنگین کمان ـ حرف اول یونانی ـ آب باز، غواص
۳. دریایی در اروپا ـ پوستین ـ بصیرت ـ زخمی عفونی
۴. ساز کلیسا ـ شهری در ترکیه ـ بلیغ ـ لیست غذا
۵. ابر نزدیک زمین ـ ناسیونالیسم ـ چنگال ـ بزرگ
۶. پول آذربایجان ـ تنگی نفس ـ گزارش‌ها
۷. پوششی برای پاها ـ پیشوا ـ نام دیگر رود هریرود
۸. عنوان شاهان روسیه ـ شهری در ایتالیا ـ طلاساز ـ هزار کیلو
۹. دریا ـ قتل عام ـ نرخ بازاری
۱۰. همه ـ پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت ـ ناپایدار ـ تک
۱۱. بازنده شطرنج ـ عملی در ورزش شنا ـ قاضی
۱۲. دایره، دف ـ سیلاب ـ ارابه جنگی
۱۳. حرف ندا ـ گندم گون ـ وسیله‌ای پره‌دار که با آن برق تولید می کنند ـ عیب و عار
۱۴. نزد، نزدیک ـ تاکنون ـ بشقاب بزرگ مقعر ـ نام
۱۵. پر حرف ـ لوبیای فرنگی ـ ماه سرد ـ نوعی برنج که بیشتر مورد مصرف اهالی شمال است
۱۶. جمع نسب ـ بعضیها به ریشه خود زنند ـ موطن، میهن
۱۷. کارگاه نقاشی ـ بی‌انتها، بی‌نهایت

حل جدولهای شماره ۳۸۵۸

[illegible]

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوبسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ل) چه تعداد است؟

انقلابی مکزیک - مقام ماقبل پاپ - رسوم - فرمان خودرو - نصب کردن - یک یک - ستم - حرف اول - تورم رگ‌هابه ویژه در پا - جزیره دوگانه ایرانی - مباحثه - جهان دیگر

گوشه‌ها - پنبه پاک نکرده

سلول خونی بدون هسته - تصدیق آلمانی - دانه کش بی آزار - هر روزه - طالع - تلخک

بینا - برادر حضرت خضر - قشنگ - مرغ سلیمان - جوی خون - نتر

نیمه بار - تندرست - استامبولی چوبی - اثاثیه خانه - فنی در کشتی - قلق کار

ترسو - مراقب - آب آذری - رودی مرزی - بلند - ورزشگاه

پیشتاز - هذیان - کشور پاپ - رستوران - شهر آرزو

فزونی - رخت - از چاشنیها - درخت انگور

اساس - برهنه - جمیع - موجودی فرازمینی - سست - بی دوام - بازنده شطرنج - قلب

کوه - عمارت - از اجزاء صورت - مقصود - عددورزشی - جوان - درون

بخشی از اوستا - شهری در مازندران - روبرو - پول ژاپن - وحشی - زره

نوردهنده - منسوب به ماه - کله - محل بازگیری کشتی‌ها - دیوار گلی - زائوترسان قدیم

ترشرویی - به انتها رساننده - سره - ضمیر انگلیسی - گل انار - نت دوم

مدرسه عالی - شکلی هندسی

چوپان - ثمره درخت - نوعی حصیر - خیزران

سود پول - بندری در هندوستان

کاروانه - مروارید - وهم - کوهی در اروپا

وی - آب شرعی - باب روز - شهر سوهان

بی چیز - سازسه گوشه

میوه‌ای استوایی

جدول سودوکو ۳۸۷۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

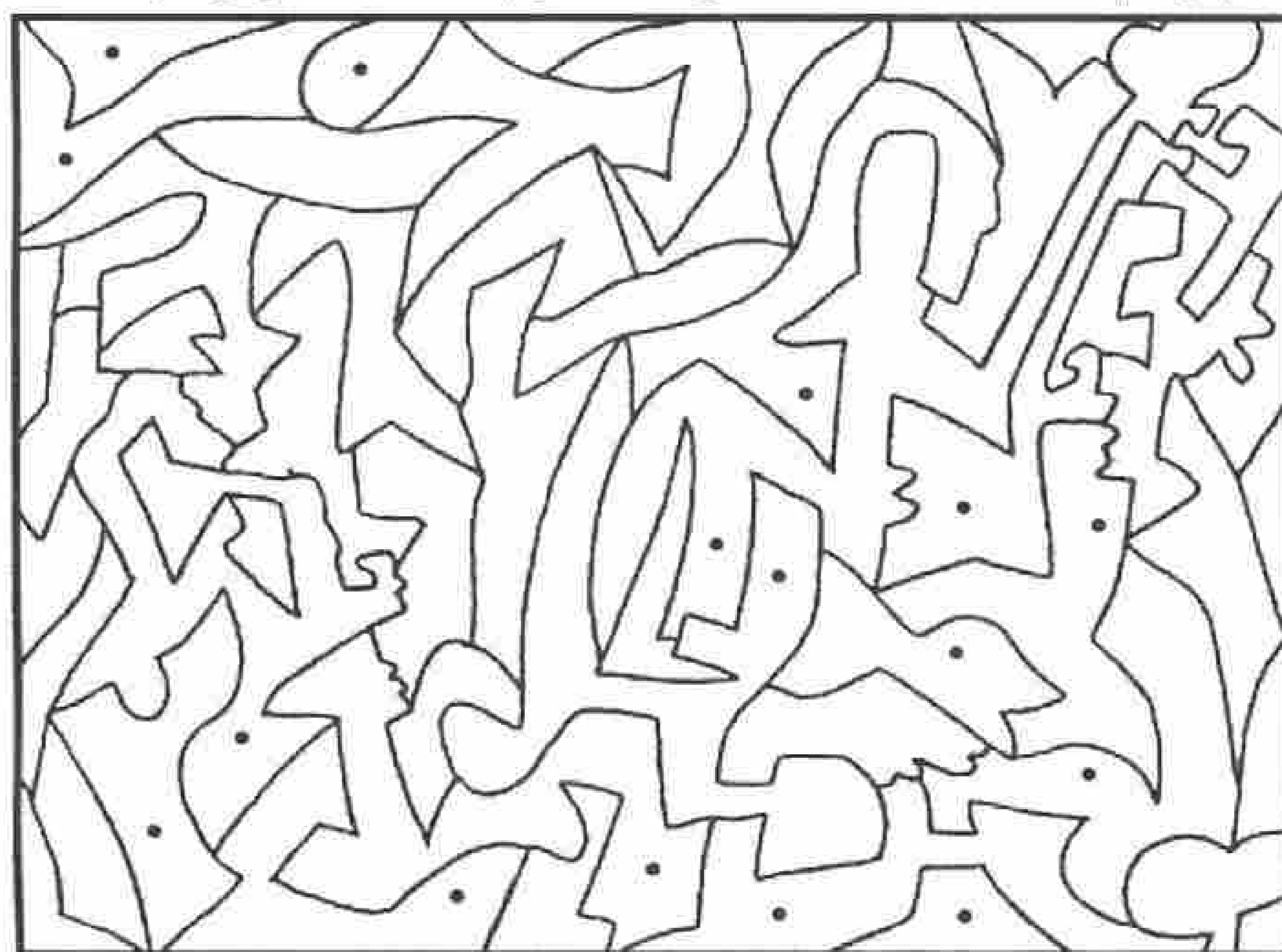
۸	۵	۴		۳				
			۸				۴	۹
	۳		۴		۷			
		۶			۸	۴	۲	
۹	۱		۲	۷				
		۲			۵		۹	۸
۷					۳		۸	
	۸	۱		۴	۹			
			۷			۹	۱	۵

باهوش خود کلنجار بروید

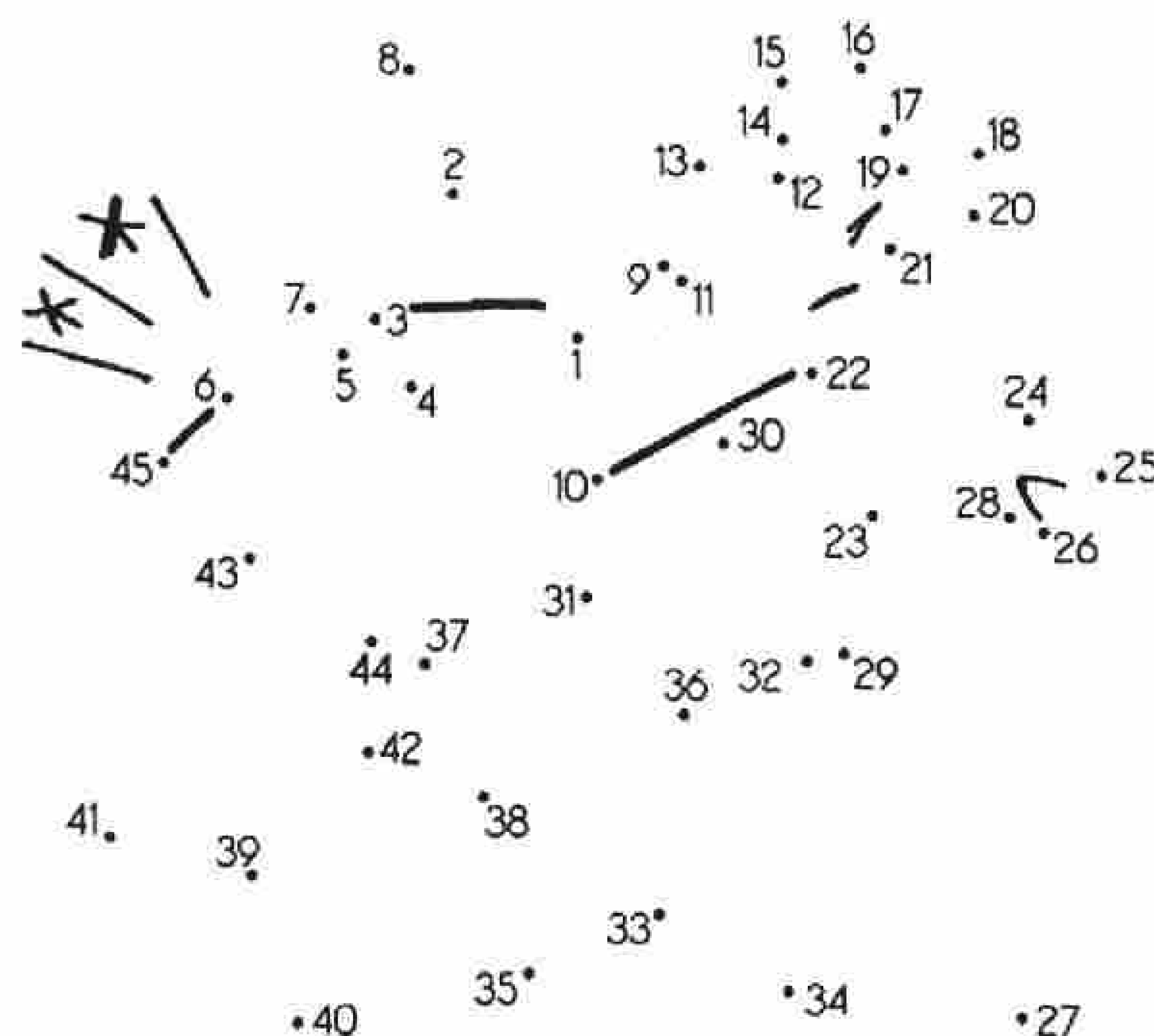
پاسخ در صفحه ۶۲

محمود صفادار

نقاشی پنهان در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خود کاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.



نقطه به نقطه در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۵ به هم وصل کنید.



پشتکار، تفاوت ظریف بین شکست و کامیابی است

٤ جزء حذف شده در تصویر دیدار بد موقع

مرد برای دیدن دوستش آمده ولی گویا او خواب بوده و از این دیدار ناراحت است، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

• سارنف







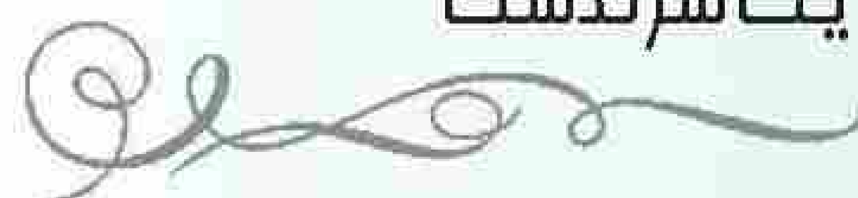


بیست اختلاف در تصویر برفروبی

پدر با دادن دستکش به پسرش از او می خواهد تا در برف روبی حیاط خانه به او کمک کند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.







خانه جهنمی...!



-اون تنها خاله منه. نمی‌تونم ببینم که تنها و بی‌کس و کار مونده...

از مدتها قبل او را می‌شناختم. نمی‌دانم دقیقاً از کی، اما هر وقت به خانه "خاله ربابه" می‌رفتم او را می‌دیدم. زن ساکت و آرامی بود. با هیچ کس حرف نمی‌زد. سرش به کار گرم بود. البته کم و بیش فهمیده بودم که خاله ربابه به او گفته حق ندارد با کسی حرف بزند.

از خاله ربابه بعید نبود. یک دیکتاتور به تمام معنا بود. خاله ربابه، خاله مادرم بود. ما هم به او خاله می گفتیم. زن تنهایی بود. بچه نداشت. از چند سال قبل وقتی شوهرش که یک سرهنگ بازنشسته ارتش بود، سکته کرد و از دنیا رفت، تنهای تنها شده بود.

مادرم می گفت: "از بس خاله به شوهرش امر و نهی کرد که این کار رو بکن اون کار رو نکن، مرد بیچاره زیر فرمانهای خاله طاقت نیاورد و سکته کرد و مرد. خاله به شوهرش گفته بود نباید بچه‌دار بشن، چون حال و حوصله بچه‌داری رو نداشته. به شوهرش گفته بود اگه بچه‌دار بشن خودش با دستای خودش بچه رو می کشه و مرد بیچاره هم برای همیشه قید بچه رو زده بود"...

از وقتی خاله پا به سن گذاشته بود، مادر و خاله‌ها و دایی‌های من به دادش می‌رسیدند. مادرم می گفت نمی‌تواند ببیند تنها خاله‌اش بی کس و کار مانده. هر وقت هم که خودش وقت نمی کرد یکی از ما مأموریت داشتیم به خانه خاله ربابه برویم و به او سر بزنیم. شاید بقیه بچه‌ها خیلی از این کار خوششان نمی‌آمد اما من خاله ربابه را دوست داشتم.

در پس آن چهره همیشه عبوس و بداخلاق، زن مهربانی بود که مهربانی‌اش را زندانی کرده بود. فقط کافی بود جای کلید را بدانی، آن وقت می‌دیدی که این زن چقدر دل نازک است. ولی حیف که هیچ کس حال و حوصله نزدیک شدن به او را نداشت.

البته یکی از دلایل من برای رفتن به خانه خاله ربابه، وجود "حلیمه" بود. زن آرام و ساکت و صبوری که هیچ وقت در حد یک جمله کامل با او حرف نزده بودم. خیلی دلم می‌خواست زندگی حلیمه را بدانم و بفهمم چرا خاله از او خواسته با کسی حرف نزند... تا اینکه آن روز...

آن روز من خانه خاله ربابه بودم که مادرم و خاله‌ام آمدند و گفتند می‌خواهند خاله ربابه را ببرند امامزاده صالح. خاله ربابه عاشق امامزاده صالح بود. همین که حرف رفتن شد خاله یک نگاهی به من انداخت و گفت: "پس اول سر راه این دختر رو ببریم خونه که اینجا تنها نمونه"!

تا قبل از اینکه مادرم جواب بدهد گفتم: "نه نه، شما خودتون رو معطل من نکنین. من خودم میرم. شما برین تا دیر نشده."... خاله نگاهی به من انداخت و گفت: "پس بپر حاضر شو"!

می‌دانستم خاله دوست ندارد وقتی نیست کسی در خانه‌اش بماند اما من آنقدر معطل کردم که آژانس از راه رسید و آنها مجبور شدند بروند. من هم قول دادم که فوری خانه خاله را ترک کنم. قبل از اینکه بروند هم متوجه چشم غرّه خاله به حلیمه شدم!

این بهترین فرصت بود تا از حلیمه حرف بکشم. امیدوار بودم در نبود خاله ربابه، قفل دهانش باز شود و برایم بگوید از کی و چطور پایش به خانه خاله ربابه رسیده و چرا با کسی حرف نمی‌زند.

حلیمه داشت ظرف میوه و شیرینی را می‌برد سمت آشپزخانه. من هم پیش دستی‌ها را جمع کردم و دنبالش دویدم سمت آشپزخانه. حلیمه ظرف میوه و شیرینی را روی میز گذاشت و پیش دستی‌ها را از من گرفت و سرش را تکان داد. یعنی خب برو!... من اما خودم را به کوچه علی چپ زدم و همانجا نشستم و در حالی که یک خوشه انگور برای خودم برمی‌داشتم تند و تند شروع کردم به حرف زدن. نمی‌دانم از کجا شروع کردم اما به خودم که آمدم دیدم کلی برای حلیمه حرف زده‌ام و او آن طرف میز در حالی که چای می خورد، به حرفهایم گوش می‌داد.

از پدرم گله کرده بودم که اجازه نداده بود در رشته مورد علاقه‌ام درس بخوانم. از مادرم که او هم سخت گیری‌های دیگری داشت. از خواهرهایم که همیشه بهترینها را برای خودشان می‌خواهند و از برادرم که جز قلدربازی کار دیگری بلد نیست.

حرفهایم که تمام شد نگاهی به حلیمه انداختم و گفتم: " آدم وقتی حرف می‌زنه سبک می‌شه. حتی اگه شنونده براش کاری نکنه. تو چرا حرف نمی‌زنی حلیمه"؟

حلیمه قطره اشکی را که از گوشه چشمش به پایین سرخورده بود با سرانگشت پاک کرد و گفت: " خانم گفته حق ندارم با کسی حرف بزنم. گفته اگه کسی راز زندگیم رو بدونه من رو از اینجا بیرون می کنه. اگه من رو از اینجا بیرون کنه من چیکار کنم"؟

گفتم: "حلیمه من به تو اعتماد کردم و همه حرفام رو به تو گفتم. تو هم به من اعتماد کن. قول می‌دم به کسی چیزی نگم"...

و آنقدر خواهش کردم و قول دادم تا بالاخره حلیمه لب به سخن گشود...

***

در شهرستان، در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمدم. ما ده نفر بودیم. من بچه آخر بودم. پدرم مردی خشن و عصبی بود. بارها دیده بودم که پدر چطور مادر و خواهرهایم را کتک می‌زند. می‌دیدم که گیسهای آنها را دور دستش می‌پیچد و آنها را به این طرف و آن طرف می کشد. می‌دیدم چطور برادرهایم را با شلاق می‌زند. شاید هم بیچاره مریض و بیمار

بود. نمی‌دانم، فقط می‌دانم که وقتی می‌آمد همه دنبال جایی برای پنهان شدن می‌گشتند.

دلم برای پدرم می‌سوخت. هیچ کس پدرم را دوست نداشت. نه تنها کسی او را دوست نداشت که حتی بچه‌هایش هم از او بدشان می‌آمد. دوازده، سیزده ساله بودم که جنگ شروع شد. غوغا شد. هر روز بمباران، هر ساعت موشک باران، در خانه ما که همیشه جنگ بود. حالا جنگ به شهر هم کشیده بود اما ماجرای من، فقط جنگ نبود.

همان سالها بود که پسرعمه‌ام به خواستگاری‌ام آمد. پسری معتاد و بیکار. از پدرم بدتر او بود. همیشه بوی بد می‌داد. مادرم می‌گفت: "زهرماری می‌خوره." آن روزها نمی‌دانستم زهرماری چیست اما خوب می‌دانستم که هر کس زهرماری می‌خورد اخلاقش مثل پدرم می‌شود چون او هم زهرماری می‌خورد!

به هر حال وقتی آمد خواستگاری‌ام، پدرم قبول کرد. حتی نظر مرا نپرسید. از پشت در شنیدم که قرار و مدار عقد و عروسی را می‌گذارند. وحشت کردم. خودم را دیدم که مثل مادرم کتک می‌خورم. فحش می‌شنوم و مجبورم بچه به دنیا بیاورم.

آن شب تا صبح خوابم نبرد. فقط به این فکر می‌کردم که چطور خودم را نجات بدهم. خواستم خودم را بکشم اما نمی‌دانستم چطور باید این کار را بکنم. صبح فردا از خانه بیرون زدم. مثلاً فرار کردم. اما خیلی زود پشیمان شدم. چون نه پولی داشتم و نه می‌دانستم کجا باید بروم. ظهر نشده برگشتم خانه. اصلاً کسی نفهمیده بود من فرار کردم.

بعد تصمیمم عوض شد. باید با پول فرار می‌کردم و باید می‌دانستم کجا می‌خواهم بروم. ما هیچ فامیلی در هیچ شهری نداشتیم. مگر یک نفر که مادر من حتی اسمش را هم نمی‌آورد. یک خاله ناتنی در تهران. وقت زیادی نبود. خدا می‌داند با چه بدبختی شماره تلفنش را پیدا کردم. بعد هم به ترمینال اتوبوسها رفتم. فهمیدم ساعت هفت صبح یک اتوبوس به تهران می‌رود. همان شب وقتی همه خواب بودند چند تکه لباس برداشتم و همه پولهای پدر و مادرم را از جیب و کیفشان برداشتم و ساعت شش صبح، وقتی هنوز هیچ کس بیدار نشده بود از خانه بیرون زدم.

در طول راه می‌ترسیدم که خاله ناتنی‌ام مرا به خانه‌اش راه ندهد. اگر هم راه نمی‌داد هیچ وقت به خانه‌مان برنمی‌گشتم. حتی اگر قرار بود در تهران گدایی کنم. در تهران وقتی از اتوبوس پیاده شدم به خاله ناتنی‌ام زنگ زدم. اول فکر کرد با مادرم آمده‌ام اما وقتی گفتم تنها هستم، شاید از روی کنجکاوی گفت که بیا. بعد هم آدرس خانه‌اش را داد.

از همانجا ماشین گرفتم و رفتم خانه‌اش. خاله‌ام با روی نه چندان خوش از من استقبال کرد. وقتی برایش ماجرای کتک کاریها و دعواها و بعد هم جنگ و بمباران و دست آخر خواستگاری پسرعمه‌ام را تعریف کردم خیلی ناراحت شد. اول گفت: "چند روزی اینجا بمون و بعد هم برگرد خونه‌تون." اما وقتی دید من حاضر نیستم به هیچ قیمت برگردم آنجا، با شرط اینکه هیچ کس از بودنم در خانه او خبردار نشود، قبول کرد من آنجا بمانم!

من ده سال در خانه خاله ناتنی‌ام در تهران زندانی و کلفت بودم. خاله ناتنی‌ام مرا مجبور می‌کرد همه کارهای خانه خودش و دخترهایش را انجام دهم. من هم انجام می‌دادم. یعنی چاره‌ای نداشتم. کلفتی بهتر از کتک خوردن بود. کلفتی بهتر از این بود که زن مردی شوم که زهرماری می‌خورد.

با ربابه خانم در خانه خاله ناتنی‌ام آشنا شدم. با هم دوست بودند. انگار از قدیم همدیگر را می‌شناختند. او گهگداری به خانه خاله‌ام می‌آمد. خاله ماجرای زندگی‌ام را برای ربابه خانم تعریف کرد. از همان موقع فهمیدم ربابه از من خوشش نمی‌آید. از پشت در صدایش را شنیدم که می‌گفت: "مگه دختر هم از خونه و زندگیش فرار می‌کنه؟ بیچاره پدر و مادرش. تو چرا بهشون خبر ندادی؟ تو چرا بهش پناه دادی؟ خب زن پسرعمه‌ش نمی‌شد. می‌رفت زن یکی دیگه می‌شد. بهتر از این بود که آواره و دربدر باشه"!

اینها را ربابه خانم به خاله ناتنی‌ام می‌گفت. خاله هم در جوابش گفت: "اگه من بیرونش می‌کردم و دوباره فرار می‌کرد و گرفتار هزار یک آدم از خدا بی‌خبر می‌شد چی؟ اگه به پدر و مادرش خبر می‌دادم و می‌اومدن دختر بیچاره رو می‌کشتن چی؟ فکر می‌کنی حق داشت که زن پسرعمه‌ش نشه؟ اگه اونجا می‌موند به زور می‌نشوندش سرسفره عقد. حداقل اینجا امنیت داره. کسی جرات نداره بهش چپ نگاه کنه. شب با خیال راحت سرش رو روی بالش می‌ذاره. روز انقدر کار می‌کنه که شب نرسیده به بالش خوابه. نه فرصت غصه خوردن داره و نه وقت فکر کردن. پدر و مادرش هم دیگه فراموشش کردن. این طوری برای همه بهتر شد..."

ربابه خانم اما باز هم حرف خودش را می‌زد. دختر نباید از خانه فرار کند.

بیست و چهار سالم بود که خاله ناتنی‌ام مرد. یک شب خوابید و صبح بیدار نشد. بعد از مرگ او من خیلی تنها و بی‌کس شدم. بعد از مراسم هفتم خاله‌ام بود که ربابه خانم به سراغم آمد و پرسید: "می‌خوای چیکار کنی؟"

با گریه گفتم: "هیچ! نه کسی رو دارم، نه جایی رو بلدم. موندم سرگردان"...

ربابه خانم مرا به خانه‌اش آورد به این شرط که هیچ‌وقت با هیچ کس حرف نزنم. می‌دانی چرا؟ می‌ترسید. هنوز هم می‌ترسد. می‌گوید مبادا دخترهای فامیل چشم و گوششان باز شود. می‌ترسد من الگوی فرارشان شوم اما نمی‌داند هیچ کس از خوشی فرار نمی‌کند. من می‌دیدم چطور پدرم مادر بیچاره‌ام را به باد کتک می‌گیرد. من می‌دیدم که او چطور برادرهایم را زیر شلاق سیاه و کبود می‌کند. می‌دیدم چطور گیس خواهرانم را دور دستش می‌پیچد و این طرف و آن طرف می‌کشد.

پدر من هم زهرماری می‌خورد و هم مواد می‌کشید. پدر من یک روانی بود. مادرم تحمل می‌کرد. خواهرهایم شوهر کردند و رفتند. پسرها هم رفتند دنبال زندگی‌شان. من مانده بودم. او می‌خواست به زور به پسرعمه‌ای شوهرم بدهد که اگر از خودش بدتر نبود، بهتر هم نبود.

اینجا که آمدم خیلی شبها کابوس آن روزها را می‌دیدم. هربار با جیغ و فریاد از خواب می‌پریدم. خاله بیچاره‌ام به من دارو می‌داد تا اعصابم بهتر و راحت‌تر شود. آن موقع خواستگار نداشتم. وقتی آمدم خانه ربابه خانم چند بار برایم خواستگار پیدا شد اما خجالت می‌کشیدم بخواهم به کسی بگویم از خانه فرار کردم. ربابه خانم هم به خواستگارهایم جواب رد می‌داد. او به همه گفته بود پدر و مادرم مرده‌اند و کسی را ندارم. ربابه خانم می‌گفت: "همه دختر فراریها که مثل تو نیستن. خیلی از اونا سرنوشت بدی پیدا می‌کنن و زندگی‌شون به لجن کشیده می‌کشه"...

***

-الان بیست ساله که خونه ربابه خانم هستم. سختگیر هست اما بد نیست. در واقع بد کسی رو نمی‌خواد. وقتی به من گفت با کسی حرف نزنم دلیلش رو هم گفت. هنوز هم میگه بدترین پدر و مادر دنیا، باز هم بهتر از غریبه‌ها هستن اما ته دلش می‌دونه که اگه اون جهنم به اسم خونه جای موندن بود، می‌موندم. وقتی فرار کردم، وقتی از زندگی گذشتم، وقتی فقط به خاطر یه سقف بالای سرم و یه لقمه غذا و یه زندگی بدون ترس و دلهره، اما با آبرو، کلفتی رو به هر چیزی ترجیح دادم، پس حتماً اون جهنم به اسم خونه، جای موندن نبود...

نیایش‌ها همان گونه پاسخ می‌یابند که گفته شده‌اند

● رؤیا تیزرت

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با "الهام طهموری" بازیگر نقش "وارش"

عاشق حس مادرانگی وارش شدم



"وارش" یکی از سریال‌های پرحاشیه و البته پرمخاطب این روزهای تلویزیون است که از همان روزهای نخست پخش، در شبکه‌های اجتماعی سروصدای زیادی به پا کرد. سریالی که حول محور شخصیت یک زن روستایی می گذرد و لوکیشن‌های منحصر به فردش مخاطبان سیما را جذب کرده است. داستان مجموعه از دهه ۳۰ روایت می‌شود و قصه‌ای پرفراز و نشیب را به تصویر می کشد که در ادامه به دهه حاضر نیز می‌رسد. نقش اصلی این سریال شبانه شبکه سه سیما را الهام طهموری بازی می کند؛ بازیگری که برخلاف عمده نقش آفرینان این سریال، زاده این خطه نیست و با وارش این داستان هم زمین تا آسمان فاصله دارد. اما به قول خودش برای ایفای این نقش حسابی تلاش کرده و کم نگذاشته است. او دوره بازیگری دیده و از سال ۸۵ وارد عرصه بازیگری شده و چندین سریال و فیلم سینمایی بازی کرده است. با او درباره پیچیدگی‌های شخصیت وارش و همچنین چالش‌های او برای بازی در این نقش صحبت کرده‌ایم.

چه شد که شما را برای نقش اول سریال وارش انتخاب کردند؟ می‌گویند یکی از علت‌های انتخاب شما برای این نقش این بود که شما عمل جراحی زیبایی نداشته‌اید

من قبلاً در سریال پرستاران با تهیه‌کنندگی آقای تخشید کار کرده بودم. مشغول بازی در سریال پدر بودم که ایشان مرا برای بازی در سریال وارش دعوت کردند. قرار بود برای تست بازیگری چند سکانس از فیلمنامه وارش را بخوانم که خوشبختانه با وجود گزینه‌های زیاد برای نقش وارش مرا انتخاب کردند. من خودم هم با همان چند سکانسی که اجرا کردم عاشق شخصیت وارش شدم و پی بردم که شخصیت متفاوتی دارد. درباره موضوع نداشتن عمل جراحی هم مسلماً کسی که قرار است شخصیت یک زن روستایی در دهه ۳۰ را بازی کند باید چهره معمولی و به دور از عمل جراحی داشته باشد. عوامل فیلم هم این موضوع را مدنظر داشتند. شاید یکی از دلایل انتخاب من این باشد که عمل جراحی زیبایی روی صورتم نداشتم اما کسی مستقیماً به من چیزی نگفته است.

بازتاب این سریال در روزهای نخست چندان برای اهالی گیلان خوشایند نبود. البته عوامل فیلم تلاش کردند تا با توضیحات شفاهی و کتبی در رسانه‌های مختلف این سوءتفاهم را برطرف کنند. از این بازخوردها برایمان بگویید.

متأسفانه در روزهای اول پخش با مشکلی مواجه شدیم که انتظارش را نداشتیم. من فارغ از هر موضوعی از اینکه مردم خوب گیلان از ما ناراحت شدند، متاثر و ناراحت شدم. در آن چهارماهی که در شهر لاهیجان بودم واقعاً عاشق مردم گیلان شدم. خیلی دوستشان دارم. مردمانی خونگرم، دلسوز، مهربان، غیور و باتعصب هستند. از ناراحتی این مردم عزیز خیلی متاثر شدم. واقعاً یک سوءتفاهم بود. سریال وارش تلاش می کند تا بخش‌هایی از زندگی این عزیزان و به‌ویژه یک بانوی گیلانی غیرتمند و دلسوز را به تصویر بکشد. با وجود اینکه شخصیت وارش هم مثل بسیاری از آدم‌ها بی‌عیب و ایراد نیست و حتی یک جاهایی هم خطاهایی دارد اما در کل کاراکتری ستودنی و جلوه‌ای از یک مادر دلسوز و مهربان است. این قول را به گیلانی‌های عزیز می‌دهم با پخش قسمت‌های بعدی سریال کم کم متوجه این سوءتفاهم و نیت خوب عوامل سریال خواهند شد. کما اینکه در قسمت‌هایی هم که پخش شد سوءتفاهم‌ها کمتر شده است.



شما نقش زنی سلحشور روستایی و مادر ۲ فرزند را بازی می‌کنید. نقشی که قبلاً نه در کارهای هنری و نه در زندگی شخصی تجربه نکرده بودید. از سختی‌ها و البته تجاربی که به‌دست آوردید برایمان بگویید.

بله من روزهای اول که چند سکانس را خواندم کاملاً متوجه شدم که نسبت به نقش‌های قبلی، کار سختی است. هم مقطع سنی متفاوتی دارد و هم باید با لهجه‌ای صحبت کنم که تاکنون صحبت نکرده بودم. بعد که فیلمنامه را کامل خواندم متوجه شدم که ساده‌ترین اتفاقات همین مقطع سنی و لهجه است و من با یک کاراکتر خیلی پیچیده مواجه هستم که یکی از برجسته‌ترین چیزهایی که در این زن می‌بینیم، مادر بودن اوست و من عاشق این حس مادرانگی وارش شدم. حس‌های جدیدی را با این کاراکتر تجربه کردم که برایم خیلی شیرین بود.

اصالتاً شمالی هستید؟ برای ادای لهجه و گویش محلی مشکلی نداشتید؟

نه من اصالتاً اصفهانی هستم و آشنایی چندانی هم با این لهجه نداشتم.

برنامه‌تان برای روزهای آینده چیست؟

من از کودکی عاشق بازیگری بودم و هیچ وقت به شغلی جز بازیگری فکر نکردم. برای موفقیت در رشته‌ام خیلی کارها کردم، زحمت کشیدم و دوست دارم که با همه وجودم در رشته مورد علاقه‌ام موفق شوم. از آینده خبر ندارم. نمی‌دانم چه اتفاقی برای من خواهد افتاد اما چیزی که من دوست دارم این است که با همه وجودم بازیگری را تا آخرین لحظه عمرم ادامه دهم.

صحبتی با علاقه‌مندان به این رشته و کسانی که می‌خواهند بازیگر شوند دارید؟

اولاً در جایگاهی نیستم که کسی را توصیه یا نصیحت کنم اما دوستانه به علاقه‌مندان این رشته عرض می کنم که بازیگری رشته ساده‌ای نیست که بتوان در حاشیه و کنار کارهای دیگر دنبال کرد. به‌نظر من برای موفقیت در بازیگری باید تمام وقت و زندگی را در این رشته بگذاری. گرچه تحصیلات آکادمیک هم مؤثر است اما تجربه و تمرین مستمر را هم نباید نادیده گرفت. تجربه شخصی من این بود که باید همیشه از کار خودم ایراد بگیرم و هیچ وقت نباید بگویم که خوب بود، عالی بود. همیشه باید به بهترشدن فکر کنیم. در انتها از همه عوامل سریال وارش به‌ویژه آقای کاوری، تخشید و دارابی تشکر می کنم که این فرصت را به من دادند تا این نقش را بازی کنم.



گفت‌وگو با "ساناز سماواتی" بازیگر سریال وارش:

"وارش" از قصه‌ها و رنج‌های مشترک زنان می‌گوید

سید مرتضی حسینی

این روزها مخاطبان تلویزیون و طرفداران سریال‌های خانوادگی شاهد پخش سریالی هستند که توانسته با داستان جذاب خود و شخصیت‌های پرتعداد در جذب مخاطب موفق عمل کند. سریال "وارش" با نام قبلی "بهترین سال‌های زندگی ما" به کارگردانی احمد کاوری و تهیه کنندگی محمود رضا تخشید و بازی بازیگرانی همچون بهنام تشکر، علیرضا کمالی، الهام طهموری، شهرام قائدی، هدایت هاشمی، ساناز سماواتی، رحیم نوروزی، افشین سنگ‌چاپ، نیلوفر شهیدی، رامین راستاد، نسرین بابایی، فرخ نعمتی، برزو ارجمند و... مجموعه تلویزیونی شبانه شبکه سه سیما است. پای صحبت ساناز سماواتی نشسته‌ایم که در این مجموعه ایفاگر نقش "نیّره" همسر تراب است. ساناز سماواتی از بازیگران شناخته‌شده سینما تئاتر و تلویزیون است. او در کنار فعالیت هنری، بازرس انجمن بازیگران سینما و تلویزیون نیز هست. وی از میانه‌های دهه ۷۰ پس از فعالیت در عرصه تئاتر، تقریباً به‌صورت همزمان بازی در سینما و تلویزیون را آغاز کرد. با این حال مخاطبان، سماواتی را بیشتر با سریال‌های پربیننده‌ای همچون "مسافر" به کارگردانی سیروس مقدم، "زیر آسمان شهر" (سری سوم) به کارگردانی مهران غفوریان، "نود شب" و "نقطه‌چین" به کارگردانی مهران مدیری و "تولدی دیگر" ساخته داریوش فرهنگ می‌شناسند.

چگونه شد وارد مجموعه وارش شدید؟

سالها پیش با آقای احمد کاوری کارگردان این سریال همکاری داشتم اما راستش خودم یادم نبود! روزی که برای تست گریم رفته بودم ایشان یادآوری کردند. به هر حال سریال وارش تجربه بسیار خوبی بود و خیلی خوشحالم که فرصت همکاری با ایشان فراهم شد.ضمن این که با اکثر دوستان دیگری که به عنوان بازیگر در کار حضور داشتند، سابقه همکاری داشته‌ام.

قدری از شخصیت نیّره بگویید.

"نیّره" گرچه از شخصیت‌های اصلی داستان سریال وارش نیست، اما به خاطر ویژگی‌های شخصیتی خود و همسرش مورد توجه مخاطب قرار گرفته است. قصه وارش متعلق به دیروز و امروز و فردا نیست؛ پیشینه و چرخه‌ای است که مدام تکرار می‌شود.عمیق بودن این شخصیت برای من خیلی مهم بود. به اعتقاد من اگر یک بازنویسی در فیلمنامه صورت می‌گرفت و به لایه‌های درونی و زندگی او بیشتر پرداخته می‌شد جای کار بیشتری هم داشت؛ البته این نظر شخصی من است. با این حال با همین میزان حضور هم بازتاب بسیار خوبی بین مردم داشته و نقش کاملاً دیده شده است و توقع مردم هم از آن مشخص است؛ برای اینکه دائماً در خیابان از من سؤال می‌کنند که سرانجام نیّر چه می‌شود؟ نیّر به فلان موضوع چه واکنشی نشان می‌دهد؟ چطور اصلاً تراب را به عنوان همسر انتخاب کرده؟ این نشان می‌دهد که جایگاه نیّر در قصه وارش خوب تعریف شده است.

فکر می‌کردید این سریال با استقبال عمومی همراه شود؟

این روزها مردم هر جا که مرا می‌بینند از این سریال می‌گویند و مثل همیشه به من لطف دارند. خیلی خوشحالم که این نقش برای بینندگان تأثیرگذار بود. فکر می‌کنم یکی از نقش‌های تأثیرگذاری است که در کنار سریال وارش در ذهن مردم خواهد ماند.هر کدام از شخصیت‌های زن در سریال "وارش" برای خودشان قصه‌ها و رنج‌هایی دارند.

چرا همه بازیگران با لهجه شمالی حرف نمی‌زنند؟

این تأکید خود کارگردان بود و به نظر من درست هم بود. برخی دوستان مثل آقای رحیم نوروزی یا آقای افشین سنگ چاپ اصالت شمالی دارند و لهجه آنها غلیظ‌تر است، اما به نظر می‌رسد لزومی نداشته که سایر بازیگران هم با لهجه صحبت کنند و فقط یک ته‌لهجه دارند. کارگردان صلاح دید که ما زیاد لهجه نگیریم، چون به هر حال برای آن منطقه نیستیم و شاید کوچک‌ترین تغییر یا اشتباهی در بیان باعث سوءتفاهم شود و کلاً نقش را باورپذیر نکند. از سوی دیگر چون این سریال از شبکه سراسری پخش می‌شود، اگر می‌خواستیم لهجه را غلیظ بگیریم شاید درک برخی دیالوگ‌ها و مفاهیم برای مخاطب سخت می‌شد.

از نگاه شما جذابیت فیلمنامه وارش در کدام بخش بود؟

واگویه‌های زنانه سریال وارش برای من جذاب است. الان هم به دوستان و خانم‌های اطرافم توصیه می‌کنم که سریال را ببینند و نظرشان را در فضای مجازی برای من بفرستند. برای من خیلی مهم است که ببینم زنان ما چه برداشتی از این سریال دارند.جنس سریال وارش یک سریال زنانه است و از طرف دیگر اتفاقات صرفاً روی محوریّت شخصیت وارش نیست. هر کدام از شخصیت‌های زن برای خودشان قصه‌ها و رنج‌هایی دارند. قصه وارش متعلق به دیروز و امروز و فردا نیست؛ یک پیشینه و چرخه‌ای است که مدام تکرار می‌شود. به نظر من این می‌تواند به مسئولان ما هم کمک کند. چرا زن‌های ما در تاریخ همیشه تنها هستند و پشتوانه ندارند؟ چرا شرایط آنها در هر سطح و هر طبقه‌ای ثبات ندارد؟

البته من اصلاً نمی‌خواهم بحث را جنسیتی کنم. بله؛ زنانی هم داریم که ما به آنها می‌گوییم شیرزن! واقعاً باعث افتخار هستند و در نهایت سختی، کار کرده‌اند و قهرمان زندگی فرزندانشان بوده‌اند. یعنی وقتی به زندگی بچه‌های آنها نگاه می‌کنی، با افتخار این بچه‌ها را به ثمر رساندند یا زندگی را چندین پله بالا برده‌اند. نمی‌خواهم بگویم لزوماً همه این گونه هستند. فقط می‌خواهم بگویم که می‌تواند الگویی باشد که مسئولان ما بیشتر به حمایت‌های رفاهی و روانی از بانوان فکر کنند. بنابراین سریالی است که مسئولانی که در حوزه قانونگذاری و اجرای سیاست‌های مربوط به مسائل اجتماعی فعالیت می‌کنند باید آن را ببینند.بنابراین دیدن سریال وارش را به خاطر احساس لطیف زنانه‌ای که دارد به دختران و زنان سرزمینم توصیه می‌کنم. وارش از قصه‌ها و رنج‌های مشترک زنان در یک گستره متنوع تاریخی و جغرافیایی می‌گوید.

هم اکنون مشغول چه کاری هستید؟

این روزها هم در یک کار دیگر در حوزه تئاتر کودک به نام "ننه شهرزاد در سرزمین عجایب" به تهیه کنندگی و کارگردانی آقای هومن حسین‌نژاد بازی دارم. این اثر هم یک تئاتر موزیکال است و روی صلح، دوستی، همدلی، مهربانی و اتحاد تمرکز دارد. خوشحالم که با افتخار بگویم یکی از نمایش‌هایی است که بچه‌ها در آن حضور پررنگ و مستقیم دارند و اصلاً کار برای بچه‌هاست.

خود اصلاحی قابلیتی است که بسیاری ندارند

• ارسطو



جوکر نماینده فرودستی، سرخوردگی و طردشدگی

محسن آثارجوی

جوکر (انگلیسی: Joker)، یک فیلم سینمایی آمریکایی در ژانر تریلر روان‌شناختی به‌نویسندگی، تهیه‌کنندگی و کارگردانی **"تاد فیلیپس"** است. فیلمی روانشناسی جنایی که داستان فردی وازده از اجتماع را بیان می‌کند. فردی که در دل و ذهن خویشتن رسالتی احساس می‌کند و می‌خواهد به آن عمل کند. اما واقعیتها مانع می‌شوند. فقری که بیماری روانی آن را دوچندان کرده. از طرفی آدمهای اجتماع دست به دست هم می‌دهند که وی به جای رسیدن به اهدافش به انحطاط برود و حتی رو به جنایت بیاورد. جامعه‌ای که آدمهایش او را از هدفش دور می‌کند و هر روز بیشتر اعتماد به نفس او را می‌ستاند. اما جوکر با حال نزار همچنان به راه خویش که جوکر بودن است ادامه می‌دهد. او می‌خواهد یک جوکر حرفه‌ای باشد و تلاش می‌کند مهارت خود را در کمدین بودن به نمایش بگذارد. کمدینی که کمدی تلخ خود را از نیمه‌های فیلم به اجرا می‌گذارد.

فیلم در جایی تلمیح دارد به سلطان کمدی جهان یعنی **"چارلی چاپلین"** که نشانه قرابتی است میان او و جوکر. جامعه به هیچ وجه به جوکر کمک نمی‌کند و متقابلا جوکر نیز به خودش کمک نمی‌کند. جامعه آنچنان در کمک به او ضعف دارد که زن روان‌درمان به او می‌گوید دولت می‌خواهد از پرداخت هزینه برای مشاوره اجتناب کند و دیگر نمی‌توانیم همدیگر را ببینیم چون طبیعتاً جلسات قطع خواهد شد.

با اینکه جوکر از آن جلسات زیاد خرسند نبود اما باز مامنی و خرده آرامشی برای او محسوب می‌شد. روانشناس دائم از او سوالات تکراری می‌پرسید و جوکر از این موضوع احساس خوبی نداشت. همچنین در سکانس پایانی فیلم نیز شاهد هستیم که هنوز حتی نتوانسته‌اند بیماری او را تشخیص دهند چون روانشناس از او می‌پرسد که چرا می‌خندد؟ هنگامی که بیننده شاهد خنده‌های تلخ و غم انگیز و ناخودآگاه اوست دلش به درد می‌آید؛ شاید به دردهای خویش فکر می‌کند و با او همذات‌پنداری می‌کند. خنده‌های جوکر پر از عمق و معناست. عمقی از غم و درد. او می‌خندد اما درد را تداعی می‌کند. چه بسیار خنده‌هایی که از سر درد است و پشت آن خروارها اندوه خوابیده است. جوکر نماینده تمام دردمندان منصف جامعه است که پا روی قلب رئوف خود می‌گذارد و برای مطالبه حق خود و همطبقه خود درصدد انتقام است و رو به آدمکشی می‌آورد.



جوکر در سرتاسر فیلم فقط در دو جا موفق می‌شود که کار مورد علاقه خود را انجام دهد. یک جا در اتوبوس است که کودکی را از ته دل می‌خنداند. اما با واکنش تند مادر کودک مواجه می‌شود. پس از مدت کوتاهی خنده‌های عصبی و ناخودآگاه امانش نمی‌دهد که باز هم با واکنش زن روبرو می‌شود. بیننده هم برای اولین بار است که با این نوع خنده او غافلگیر می‌شود. اما کمی بعد متوجه می‌شود که آن خنده‌ها به اختیار خود او نیست. به این صورت که یادداشتی را نشان مادر کودک می‌دهد که علت خنده‌هایش را در آن نوشته. بار دوم که او می‌خواهد در سالنی مردم را بخنداند باز خنده‌های عصبی به سراغش می‌آید که هیچ کس حتی کمدین معروف متوجه نشدند که خنده‌های او به چه علت است؛ بنابراین او مورد استهزا قرار می‌گیرد. بعد از بند آمدن خنده‌هایش مردم را با حرفهایش می‌خندانند اما بیننده متوجه نمی‌شود که او چه می‌گوید چون صدای او به محاق می‌رود و کم کم فقط صدای خنده‌ها و دستهای تماشاگران را می‌شنویم. اما او - تنها در همان حدود یک دقیقه است که - مثل یک ستاره بر روی صحنه می‌درخشد.

شخصیت جوکر در ذهن و جان بیننده نقش می‌بندد و ماندگار می‌شود. او داستانش را در ذهن مخاطب ادامه می‌دهد چون می‌تواند جزئی از هر شخص باشد. جوکر نماینده عدالت می‌شود. عدالتی که در جهان حکفرما نیست. او تصمیم به برقراری آن می‌گیرد و برای ایجاد آن افرادی را که برای جامعه مضر می‌دانند از صفحه روزگار حذف می‌کند.

جوکر سرخوردگی انسان را بیان می‌کند. او دوستدار کمدین معروف و محبوب خود است و عاشقانه در برنامه‌اش شرکت می‌کند و او در حضور جوکر می‌گوید که کاش او پسرش بود! اما مدت زیادی نمی‌گذرد که مورد تمسخر او واقع می‌شود و آن کاخ زیبایی که در ذهن خود ساخته بود به یکباره فرو می‌ریزد. زنی که یک عمر گمان می‌کرده مادرش بوده و به او محبت می‌کرده متوجه می‌شود که مادر واقعی‌اش نبوده و در کودکی او را توسط افراد دیگر شکنجه می‌کرده. در واقع او از نزدیکترین شخص خود این ضربه را خورده و متوجه شده که یک عمر دروغ شنیده است. جوکر نماینده فرودست، سرخورده و طردشده همه جوامع دنیاست که همیشه به شکلهای مختلف وجود داشته‌اند و خواهند داشت.

تولید فیلم ۳۱ شهید در دانشگاه علمی کاربردی

از سوی دانشگاه جامع علمی کاربردی استان تهران واحد شرق به منظور تکریم و زنده نگه داشتن خاطره شهدای دانشگاه جامع علمی کاربردی، مسئولیت ساخت این پروژه به عهده دانشگاه جامع علمی کاربردی فرهنگ و هنر واحد ۴۸ تهران قرار گرفت و درفاز اول، خانواده ۳۱ شهید والامقام این دانشگاه در قالب یک مستند به تصویر کشیده شد. عوامل این پروژه عبارتند از:

سیدمهدی میرسلطانی (کارگردان)، مجتبی هادوی (تصویربردار)، وحیدحمیدی (تصویربردار)، شیما احمدی (منشی صحنه وعکاس)، ناهیدمحمدپور (تدوین ومدیرتولید) ومریم السادات میرسلطانی (مجری ومحقق).



عوامل پروژه مستند در کنار خانواده شهید امین کریمی

پرکارترین بازیگران مرد و زن جشنواره ۳۸ فیلم فجر



در این گزارش نگاهی داریم به پرکارترین بازیگران زن و مرد سینمای ایران که قرار است در شب اختتامیه، سیمرغ را از آن خود کنند.

سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر در حالی برگزار می‌شود که در دو بخش "سودای سیمرغ" و "نگاه نو" در مجموع ۳۲ فیلم به نمایش در خواهند آمد.

"**جواد عزتی**" با پنج فیلم در پله اول پرکارترین بازیگر سینمای ایران در دوره پیش رو جشنواره فجر قرار دارد. او سال گذشته با دو فیلم در جشنواره سی و هفتم حضور یافت، امسال با پنج فیلم در صدر این جدول قرار گرفته است. او در فیلم‌های "**آتابای**" به کارگردانی نیکی کریمی، "**خورشید**" مجید مجیدی، "**دوزیست**" برزو نیک‌نژاد، "**شنای پروانه**" محمد کارت و "**مغز استخوان**" به کارگردانی حمیدرضا قربانی بازی کرده است.



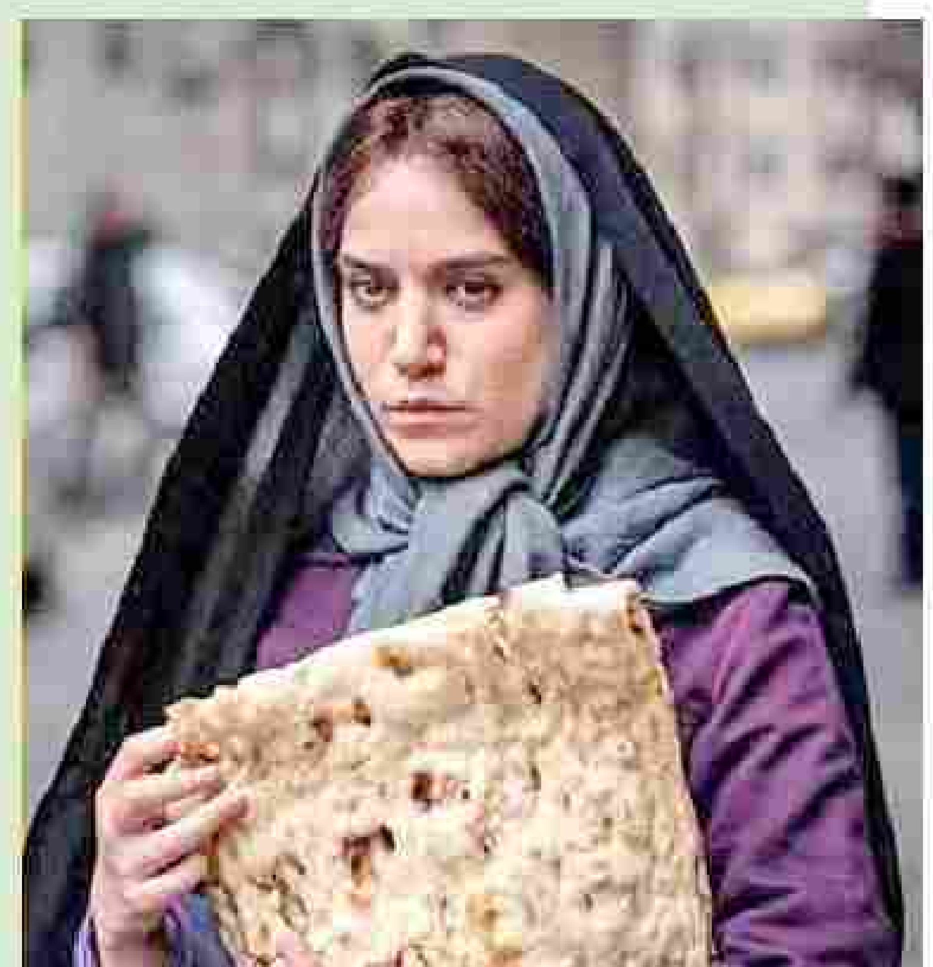
"**هادی حجازی‌فر**" پس از عزتی با اختلاف سه فیلم در جایگاه بعدی قرار دارد. او امسال با دو فیلم "**آتابای**" که در آن علاوه بر بازی، وظیفه نگارش فیلمنامه را نیز بر عهده داشت و همچنین فیلم "دوزیست" به ایفای نقش پرداخته که اتفاقاً در هر دو اثر با جواد عزتی همبازی است.



"**پژمان جمشیدی**" دیگر بازیگری است که امسال در لیست دو فیلمی‌ها قرار گرفته است. او با دو فیلم "**خوب، بد، جلف، ارتش سری**" به کارگردانی پیمان قاسم‌خانی و همچنین "**دوزیست**" به ایفای نقش پرداخته است. "**بابک حمیدیان**" نیز دو فیلم دارد. او در "**روز بلوا**" به کارگردانی بهروز شعیبی در نقش یک روحانی ظاهر شده است و در فیلم "**مغز استخوان**" نیز بازی کرده است.

"**علی شادمان**" بازیگر جوان که با فیلم "میم مثل مادر" به سینما معرفی شد و پس از آن در آثار مختلف سینمایی، تلویزیونی و حتی تئاتری درخشید، در جشنواره سی و هشتم با دو فیلم "**شنای پروانه**" به کارگردانی محمد کارت و "مردن در آب مطهر" به کارگردانی نوید محمودی حضور خواهد داشت.

در میان بانوان، امسال چهار بازیگر با دو فیلم داریم.



"**طناز طباطبایی**" که پیش از این نامزد دریافت جایزه سیمرغ بلورین شد، اما تاکنون موفق به دریافت این جایزه نشده است، با دو فیلم "خورشید" به کارگردانی مجید مجیدی و "شنای پروانه" در جشنواره حضور دارد.

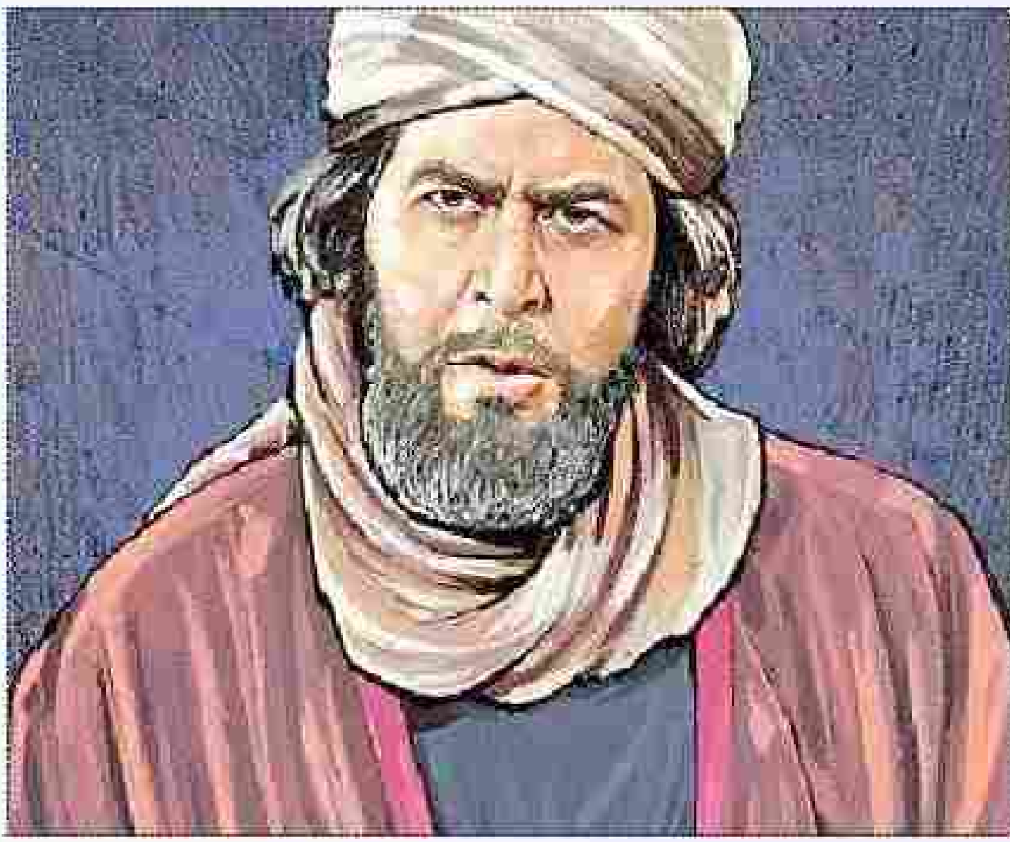
"**لیلا زارع**" دیگر بازیگر زنی است که با دو فیلم "**خون شد**" به کارگردانی مسعود کیمیایی و "**روز بلوا**" حضور خواهد داشت.

"**ستاره پسیانی**" نیز دو فیلم "**دوزیست**" و "**من می‌ترسم**" به کارگردانی بهنام بهزادی را در جشنواره دارد.



"**پریناز ایزدیار**" که برای فیلم "**ابد و یک روز**" در سی و چهارمین جشنواره فیلم فجر سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول زن را از آن خود کرد، امسال با دو فیلم "**سه کام حبس**" به کارگردانی سامان سالور و "**مغز استخوان**" به جشنواره فیلم فجر می‌آید.

با دنیای مجازی



فرهاد اصلانی در مسیر «روم»



طناز طباطبایی و نوید محمدزاده



سیلوستر استالونه در هفتاد و یکمین فستیوال فیلم



هادی کاظمی و همسرش سمانه پاکدل

خاموشی پیشه نبرد، فریادها در سینه دارد
● ناپلئون



محب



موچین لعنتی

رابطه **سیما** و خواهر شوهرش **فرنگیس**، همیشه چیزی شبیه رابطه کارد و پنیر بود و هیچ کدام چشم دیدن همدیگر را نداشتند. اگر هم سالی ماهی یک‌بار، بر حسب اتفاق در مجلس عروسی یا عزایی به هم می‌رسیدند، هر دو وانمود می کردند دیگری را ندیده‌اند.

با این‌حال، روزی که فرنگیس با سیما تماس تلفنی گرفت و گفت برای دختر بزرگش یک خواستگار پولدار و از خانواده‌یی معتبر پیدا کرده، برای دقایقی مهرش به دل سیما نشست و برای اینکه مرغ از قفس نپرد، بالحنی مهربانانه گفت: از اینکه خواهرانه به فکر من و "بچه‌ها"یم هستی، متشکرم. امشب موضوع را با برادرت در میان می گذارم و اگر رضایت داد، وقتی را تعیین می کنیم تا برای خواستگاری تشریف بیاورند.

"بچه"یی که سیما از او حرف می‌زد، دختری بود سی و چند ساله و بسیار متکبّر، که آرزو داشت روزی شاهزاده‌یی زرین کمر، با اسب بالدار، از پشت ابرها بیاید، او را بر ترک اسبش بنشاند و با خود ببرد و با آن نگرش، یکی دو تا خواستگاری را هم که به‌طور اتفاقی برایش پیدا شد، در کمال بی‌رحمی!! پراند و بعد، دیگر خواستگاری برایش نیامد و این، در حالی بود که سنش روز به‌روز بیشتر می‌شد و خانواده‌اش که غیر از او دو تا دختر دیگر هم داشتند، علاوه بر حرص و جوشی که بابت در خانه ماندن او می‌خوردند، نگران سرنوشت دخترهای دیگرشان هم بودند و مرتب به او سر کوفت می‌زدند که اگر کج سلیقگی نمی کرد و به‌یکی از خواستگارها "بله" می گفت، هم خودش الان سر و سامان داشت، هم باعث بدبختی احتمالی خواهرهایش نمی‌شد.

سیما، با وجود حرف‌هایی که به دختر بزرگش می‌زد، بر اساس احساسات مادرانه بر این باور بود که بخت دخترش را بسته‌اند و برای بخت گشایی او، هر کاری، هر کس توصیه می کرد، انجام می‌داد و به اندازه موهای سرش پول خرج فالگیر و رمال کرده بود.به همین جهت، وقتی مکالمه‌اش با فرنگیس تمام شد و گوشی را گذاشت، بشکنی زد و زیر لب زمزمه کرد:

– بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید!

بعد حرف‌هایی را که از زبان فرنگیس شنیده بود، در ذهنش مرور کرد:

"خانواده خواستگار از خانواده‌های اصیل و ثروتمند تهرانی هستند. خود خواستگار هم، با وجود جوانی، تحت حمایت پدرش مشغول تجارت است و کسب و کار پر رونقی دارد و..."

سیما با خودش فکر کرد:

– اگر فرنگیس ذلیل مرده! اغراق نکرده باشد، خواستگار و خانواده‌اش جزو "از ما بهتران" هستند و باید جوری از پس آنها بربیاییم که در همان جلسه خواستگاری ما را در حد خودشان ببینند، تصمیم نهایی را بگیرند و کار تمام شود!

سیما، با آن نگرش، از همان لحظه، شروع به برنامه‌ریزی کرد که چطور در برابر خانواده خواستگار ظاهر شود که متناسب با شأن و شخصیت آنها باشد و به نظرش رسید از الگوهای پذیرفته شده اجتماعی کمک بگیرد و با این نیت، در ذهنش مشغول مرور فیلم‌ها و سریال‌هایی شد که دیده بود و یادش آمد در یکی از سریال‌ها، یکی از بانوان اصیل‌زاده، عینک ذره‌بینی به‌چشم داشت و گاهی موقع حرف زدن، از بالای عینک نگاهی به مخاطب می‌انداخت.

سیما، خوشبختانه یک عینک ذره‌بینی برای سوزن نخ کردن داشت که جایش همیشه توی کشوی میز آرایش بود و خوب که فکر کرد، یادش آمد در آن سریال، به‌عینک بانوی مورد نظرش یک زنجیر هم آویزان بود که ابهّت چهره‌اش را بیشتر می کرد و از بخت خوب، یک زنجیر عینک مناسب هم داشت، که توی قطار مترو از یک زن دستفروش خریده بود و از نظر خودش، اگر آن را به عینکش می‌بست و عینک به‌چشم می‌زد، ظاهرش کاملاً اشرافی می‌شد.

سیما، به‌دنبال آن تفکرات، از جایش بلند شد، بند عینک را پیدا و به عینک وصل کرد، عینک را روی صورتش گذاشت و جلو آینه فیگورهایی را که لازم بود در جلسه خواستگاری بگیرد، تمرین کرد، بعد عینک را سر جای همیشگی گذاشت تا وقتی لازمش دارد، دنبالش نگردد. بعد، به صرافت انتخاب لباسی افتاد که مناسب با عینک و بند عینکش باشد و هنوز مشغول وارسی کمد لباس‌هایش بود که شوهرش فرهاد از راه رسید و وقتی او را در حال وارسی کمد لباس دید، با تعجب پرسید: قرار است جایی برویم که در حال انتخاب لباس هستی؟

– نه. قرار است برایمان میهمان بیاید.

– پس چرا به من نگفته بودی؟

– الان می گویم. پیش پای تو خواهرت فرنگیس تماس گرفت. یک خواستگار برای دختر بزرگمان معرفی کرد که من ندیده او را پسندیدم و با خواهرت قرار گذاشتم موضوع را با تو در میان بگذارم و بعد، برای آمدن خواستگار وقت تعیین کنیم.

– خب؟ این قضیه، چه ربطی به انتخاب

لباس دارد؟

– وا... خب باید لباسی انتخاب کنم که در روز خواستگاری برازنده‌ام باشد. خانواده خواستگار از خانواده‌های اصیل تهرانی هستند و دلم می‌خواهد در برابرشان جوری ظاهر شوم که مرا از خودشان بدانند و دخترمان را پسند کنند.

–ای خانم! من که هنوز در این زمینه نظری نداده‌ام. اجازه بده اول در مورد آمدن یا نیامدن خواستگار تصمیم بگیریم، بعد تدارک ببین که چه جوری در برابر خانواده‌اش ظاهر شوی.

– تو چاره‌یی نداری جز اینکه با قضیه موافقت کنی، چون اولاً دخترمان کم کم دارد پا به‌سن می‌شود و اگر این فرصت را از دست بدهیم، ممکن است خواستگار دیگری برایش نیاید، ثانیاً، دلم می‌خواهد خواهر ذلیل شده‌ات!! که همیشه سعی داشته زندگی ما را به هم بزند، مطمئن شود تو عاشق من هستی! و هیچ‌وقت روی حرفم حرف نمی‌زنی.

– حالا، این وسط چکار به خواهرم داری؟ او اگر قصد داشت زندگی ما را به هم بزند که برای دخترمان خواستگار پیدا نمی کرد.

– لطفاً از خواهرت دفاع نکن. او جای دفاع ندارد، خواستگار پیدا کردنش هم قطعا یک منفعتی برایش دارد که تصمیم به پا در میانی گرفته.

فرهاد، فقط لب برچید و سیما، بدون اینکه منتظر اظهار نظر شوهرش شود، با فرنگیس تماس گرفت و برای غروب جمعه همان هفته، قرار خواستگاری را گذاشت.

سیما، تا روز جمعه برسد، هزار بار مرد و زنده شد. خودش را به هر در و دیواری زد تا وسایل پذیرایی از خانواده خواستگار را به بهترین نحو ممکن فراهم کند و درست موقعی که احساس می کرد همه چیز بر وفق مراد است، زنگ در خانه به صدا در آمد. با دستپاچگی برای باز کردن در رفت.

دقایقی بعد، خواستگار که مرد کوتاه‌قد چهل و چند ساله‌یی، با سر طاس و هیکلی خپل بود، همراه پدر و مادرش و فرنگیس وارد شدند. تیپ خواستگار در همان اولین دیدار، توی ذوق سیما خورد، اما به‌خودش دلداری داد: درست است که تیپ ندارد و سنش کمی بالاست، اما دختر ما هم که ۱۴ ساله نیست! در عوض پولدار است و می‌تواند دخترم را خوشبخت کند.

با سلام و صلوات آنها را به داخل خانه دعوت کرد و بعد از سلام و احوالپرسی، وقتی میهمان‌ها نشستند، تازه یادش افتاد عینکی را که آن همه برایش برنامه‌ریزی کرده به چشم نزده، به بهانه‌یی داخل اتاق رفت، عینک زد و بیرون آمد. فرنگیس، به محض بیرون آمدن او از اتاق با حرکت چشم و ابرو سعی کرد چیزی را به او بفهماند، اما در آن شرایط حساس! سیما کجا حواسش به خواهر شوهر بود؟

فرنگیس در یک حرکت فورس‌ماژور! سیما را به‌گوشه‌یی کشید و زیر گوشش زمزمه کرد:
– من که گفته بودم خواستگار را کاملاً پخته و آماده ازدواج کرده‌ام، و واقعاً لازم بود، به خودت طلسم آویزان کنی؟

دختری هم که قرار بود بعداً عروس شود، وقتی با سینی چای از آشپزخانه بیرون آمد، با دیدن ریخت و قیافه خواستگار یکه خورد، اما چون مادرش به‌او سفارش کرده بود آخرین فرصت را از دست ندهد و لگد به بخت خودش نزند، لبخندی تصنّعی به‌لب آورد، خوش‌آمدی گفت، چای را تعارف کرد و وقتی خواست بنشیند، چشمش به‌مادرش افتاد و سعی کرد چیزی را به‌او حالی کند و سیما که به‌نظرش رسید او قصد دارد از دیدن خواستگار ابراز انزجار کند، از این جهت، خودش را به ندیدن زد و فرنگیس برای اینکه سر حرف را باز کند، شروع به تعریف و تمجید از خواستگار کرد که:

–انوش‌خان خیلی مشکل‌پسند است و تا حالا هیچ کدام از دخترهایی را که اقوام و آشنایان معرفی کرده‌اند، ندیده رد کرده و حتی حاضر نشده به خواستگاری برود، اما چون خودش و خانواده محترم به من لطف دارند، همین که از سیمین‌جان و صفات و محسنات او حرف زدم، بدون تامل گفت همسری که من می‌خواهم همین است.

در تمام مدتی که فرنگیس حرف می‌زد سیما اشراف‌منشانه از بالای عینک نگاهش می کرد و امیدوار بود مادر خواستگار هم آن ژست را ببیند، اما معلوم نبود او کجا را نگاه می کند. سیما، در جواب خواهر شوهرش گفت:

– تو از بس خوبی، محبوب همه هستی و همه می‌دانند هر چه بگویی از روی حقیقت است و اگر انوش‌خان و خانواده محترمش به حرفت اعتماد کرده‌اند، برای این است که تو را آدمی صادق و بی‌طرف می‌دانند.

سیمین، بار دیگر اشاره‌یی به مادرش کرد، اما او با وجودی که متوجه اشاره دخترش شد، چیزی به روی خود نیاورد و در عوض سعی کرد به بازار گرمی برای دخترش ادامه دهد و با این نیت، از بالای عینک، چشم در چشم مادر خواستگار دوخت و دنباله حرفش را گرفت:

– عمه‌خانم خوب می‌دانند دختر ما هم تا حالا خواستگارهای متعددی داشته، که البته، به خیلی‌هایشان اجازه ندادیم حتی برای مذاکره بیایند. آدم یک دختر را باید با هزار زحمت از آب و گل در بیاورد و دلش رضا نمی‌شود سرنوشت او را به‌دست هر کسی بسپارد، اما وقتی عمه‌خانم از خانواده شما حرف زد و برایم از انوش‌خان گفت، تشخیص دادم که او حساب همه چیز را کرده و این بود که با افتخار درخواست کردم قدم سر چشم ما بگذارید تا به‌امید خدا سرنوشت دو تا جوان شایسته را به‌هم گره بزنیم.

مادر انوش‌خان هم چیزهایی گفت و بعد از حدود یک ساعت مذاکره، خانواده خواستگار گفتند که فکرهایشان را کرده و از طریق عمه‌خانم اطلاع‌رسانی می کنند.

موقع خداحافظی، وقتی دو تا خانواده در حال تکه پاره کردن آخرین تعارفات بودند، فرنگیس در یک حرکت فورس‌ماژور! سیما را به‌گوشه‌یی کشید و زیر گوشش زمزمه کرد:

–من که گفته بودم خواستگار را کاملاً پخته و آماده ازدواج کرده‌ام، واقعاً لازم بود، به خودت طلسم آویزان کنی؟ آن هم این‌قدر تابلو!... بعد، دستش را به‌سمت بند عینک سیما برد، یک موچین را که از آن آویزان بود، جدا کرد و گفت:

– آخر من از دست تو زن خرافاتی چکار کنم؟ این طلسم مسخره را مثلاً به‌خودت آویزان کرده بودی که چشم نخوری؟ یا بسته بودی که نیروهای ماوراء طبیعی دست به‌دست هم بدهند تا دخترت پسندیده شود؟

سیما رنگ از رویش پرید و با لکنت زبان گفت:خاک عالم! عینک توی کشوی میز توالت بود، موقعی که آن را برداشتم، اصلاً متوجه نبودم این موچین لعنتی به آن آویزان شده است.وقتی فرنگیس هم همراه میهمان‌ها رفت، سیما به شوهرش گفت:

– دیدی خواهر ذلیل‌مرده‌ات باز هم در آخرین لحظه زهر خودش را ریخت؟ خب زن حسابی تو که دیدی موچین به‌بند عینک من آویزان است، می‌مردی اگر ایما و اشاره‌یی می کردی تا من یک جوری قضیه را راست و ریست کنم!؟

به‌جای شوهرش، سیمین جواب داد:

– عمه بیچاره‌ام چند بار اشاره کرد، حتی من‌هم یکی دو بار اشاره کردم، اما انگار اصلاً حواست به ما نبود! ■




www.iranpl.ir

instagram.com/ iranpl.ir

p.r@iranpl.ir

aparat.com/iranpl.ir

کتابخانه شناسی

کتابخانه امام رضا(ع) شهرستان مهران - استان ایلام

کتابخانه امام رضا(ع) در سال ۱۳۷۲ در فضایی به مساحت ۸۷۷ مترمربع در شهرستان مهران افتتاح گردید. این کتابخانه در سال ۹۷ به عنوان کتابخانه برتر کشوری از سوی نهاد کتابخانه‌های عمومی برگزیده شد.

کتابخانه امام رضا(ع) دارای ۲۲۱۹۶ عنوان و ۲۸۵۲۶ نسخه کتاب بوده و بخش‌های مرجع، نشریات ادواری، کافی نت، بخش مستقل کودک و نوجوان و کتابخانه دیجیتال از جمله بخش‌ها و امکانات آن می‌باشد.



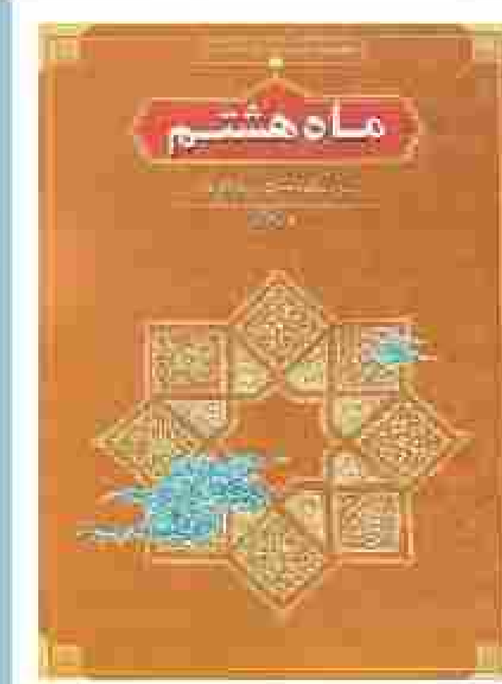
کارتون کتاب



Jitet Kustana - Indonesia

چهارمین دوسالانه بین المللی کارتون کتاب

پیشنهاد کتاب



نام کتاب: ....ماه هشتم
انتشارات: .... دارالحدیث
پدیدآورنده: ....مهدی غلامعلی
تعداد صفحات: .... ۱۴۰ صفحه

«ماه هشتم» زندگینامهٔ کوتاه و مستند امام رضا علیه‌السلام را به مخاطبان علاقه‌مند و دوستداران آن امام همام ارائه می‌دهد. نویسنده تلاش دارد با در نظر داشتن لزوم «بهره‌گیری از منابع معتبر»، «گزیده‌گویی»، «بهره‌مندی از صنایع هنری»، «قابل استفاده بودن برای سلیقه‌های گوناگون»، اثری متفاوت و کاربردی را با موضوع زندگی ماه رئوف خراسان ارائه دهد.

انتخاب حکایات نقل شده در کتاب به‌گونه‌ای است که بتواند به مخاطب یک الگوی عملی و رفتاری ملموس از زندگی امام رضا علیه‌السلام معرفی نماید.

این کتاب ۵۵ بخشی با وقایع زندگی امام علیه‌السلام از پیش از تولد و ورود مادرشان نجمه‌خاتون به مدینه آغاز می‌شود و در ادامه با روایت شیوای وقایعی از زندگی ایشان در زمان حیات پدر بزرگوارشان (حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام) ادامه می یابد. شرح ماجرای ازدواج و فرزنددارشدن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، نقل جالب ترین اتفاقات در دوران ولایت‌عهدی ایشان و توصیف چگونگی شهادت امام علیه‌السلام از دیگر موضوعاتی است که در کتاب آمده است.

بهره گیری هنرمندانهٔ مؤلف از احادیث اخلاقی و اعتقادی، ضمن بیان یک حکایت جالب توجه و جذاب در بستر حکایت تاریخ ویژگی برجسته‌ای است که بر غنای محتوایی کتاب نسبت به اکثر کتاب‌های موجود با موضوع سیره و زندگی رضوی افزوده است.

خبر ویژه

نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی به ایستگاه پایانی رسید

نهمین جشنواره بین‌المللی کتابخوانی رضوی که با مشارکت یک میلیون و ۳۶۴ هزار نفر در سراسر کشور برگزار گردید، با تقدیر از ۱۰۴ برگزیده ملی و با پیامی از سوی دکتر سیدعباس صالحی به کار خود پایان داد.

در پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی آمده است: جشنواره های مروج کتابخوانی، فرصتی ارزشمند برای پیوند عموم مردم با «یار مهربان» اندیشه‌های بشری است و زمانی که با آموزه‌های اصیل مذهبی آمیخته شوند، شکوه صدچندان می یابند. نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی، تجلی امید به آینده روشن و کتابخوان ایران بصیر و ولایت مدار است.

همچنین علیرضا مختارپور، دبیرکل نهاد برگزاری این جشنواره را در راستای معرفت‌افزایی و رسیدن به حیات طیبه عنوان کرد.

برای مشاهده آخرین اخبار نهاد کتابخانه های عمومی کشور می توانید توسط گوشی تلفن همراه خود از رمزینه‌های روبه‌رو اسکن بگیرید








لطائـف الطوائف را می‌توان اولیـن اثر در ادبیات فارسـی به شـمار آورد کـه دارای برازندگیها و ارزشـهای مهم ادبی است که اصطلاحاً اثر پاکیزه و اخلاقی محسوب می‌شود و مولف در حفظ ادب زبانی کوشیده است، هرچند حکایات و لطائف این اثـر همه افراد جامعـه از حاکمان تا عامه مردم را دربرمی گیرد ولی توجه و گرایش مولف به مفاهیمی همچون عدالت، ظلم ستیزی، تقواپیشگی، گذشت و مدارا پیداست.

اشاره‌ای دارم به لطائف فلسفی از مجموعه لطائف الطوائف که خواندنش خالی از لطف نیست.

□ **فیلسوف و تیرانداز جاهل**

فیلسـوفی در صحرایی سـیر می کرد. تیراندازی جاهل و نوآموز را دید که هدفی نشـان کرده بود و تیر بر راسـت و چپ می‌انداخت! و اصلاً تیرش نزدیک هدف هم نمی‌افتاد.

فیلسوف ترسـید که مبادا تیری بر او زند. رفت و متصل به هدف او نشست و گفت: ندیدم موضعی به سـلامت‌تر از جای این هدف، چه یقین می‌دانم که تیر او بر هدف نخواهد آمد!

□ **نقش ابلیس**

جوحی گفته است که هرگز آن انفعال نکشیدم که وقتی پیش نقاشی کشیدم و چنان بود که روزی زنی آمد و مرا گفت: ای جوحی به تو حاجتی دارم.

گفتم: کدام است؟

گفت: آنکه تا سـر بازار همـراه من بیایی و بر من منتی ثابت کنی.

همراه او رفتم. مرا به دکان نقاشی برد و گفت: همچنین!... پس مرا بگذاشت و برفت!

نقـاش بخندید و من متحیر شـدم و پس نقاش را گفتم: مرا از سرّ این کار آگاه گردان.

نقاش گفت: چند وقتی است که این زن به در دکان مـن می‌آید و مبالغه می کند که صورت شـیطان بـرای من بکش و مـزد وافر بسـتان. و من هر بار می گفتم که نمی‌دانم به چه نوع نقاشی کنم که من ابلیس را ندیده‌ام. آخر گفت: من برای تو مثال او را می‌آورم تا مثل او نقش کنی!

این بود که تو را آورد که همچنین بساز

جوحی گفت: من از آن سـخن انفعالی یافتم که به مدد عمر نیافته بودم

***

□ **در حجر الاسود مالیدم**

شاعری مهمل گوی پیش دوستان می گفت: چون به خانه کعبه رسـیدم، دیوان شعر خود را از برای تبرک در حجرالاسود مالیدم!

دوستان فرمودند:

اگر در آب زمزم می‌مالیدی، بهتر بودی!

□ **جامی و ساغری**

مولانا ساغری در سلک شاعران هرات بود. جامی در شأن او این قطعه بگفت:

ساغری می گفت: دزدان معانی برده‌اند
هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده‌اند
دیدم آن شعرش یکی معنی نداشت
راست می گفت آنکه: معنیها زمن دزدیده‌اند!

این قطعه، چون به گوش مولانا سـاغری رسـید، پیش جامی آمد و گله کرد.

جامی گفـت: ما گفته بودیم: شـاعری می گفت و ظریفان شهر آن را (ساغری) ساخته‌اند.

***

در ادامه می‌پردازیم به چند لطیفه اجتماعی که در عین اینکه لبخند به لب خواننده می آورد درونی پر از احساس و تفکر دارد که بسیار آموزنده است.

□ **لحظه‌ای صبر کن**

ظریفی با عربی همراه شد، در آن اثناء از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: باران.

گفت: کنیت تو چیست؟ گفت: پدر باران!

گفت: پدرت چه نام دارد؟ گفت: فرات

مادرت چه نام دارد؟ گفت: ابر

کنیت او چیست؟ گفت: مادر دریا

گفت: برای خـدا، لحظه‌ای صبر کن تا زورقی پیدا کنم وگرنه در همراهی با تو غرق خواهم شد!

□ **قدمش بر تو مبارک باد**

مـردی به عیادت بیمـاری رفـت. در راه با خود گفت: چون بر سر بالین او نشینم و گویم حال چون است، خواهد گفت: بهترم، دیگر پرسم که غذا چه می‌خوری؟ خواهد گفت: فلان چیز. دیگر پرسـم طبیب تو کیست؟ خواهد گفت: فلان.

پس بر بیمار درآمد و بر سر بالین او بنشست.

اتفاقاً بیمار اعراض کرده بود و قهری سخت داشت.

شـخصی کمر، سر پیش وی برد و گفت: حال چون اسـت؟ گفت: حال مرگ، گفت: الحمدلله! دیگری پرسـید: غذا چه می‌خوری؟ گفـت: زهر و زقوّم! گفت: نوش جانت باد!

دیگری پرسـید: طبیب تو کیسـت؟ گفت: ملک الموت. گفت: قدمش بر تو مبارک باد!

شوفی

از: علی ملکی

سلیقه

بعد از عقدم برای اولین بار با نامزدم به کافه رفتم خواستم سفارش بدم، گفتم: تو انتخاب کن ببینم سلیقه‌ات چه جوریه؟

گفت: من اگه سلیقه داشتم که تو الان پیشم نبودی، خودت انتخاب کن!

من

مامانم داشـت ماسـت درسـت می کرد، مادربزرگم گفـت اگه یه گاوم بگیرم دیگه کاملاً خود کفا میشـی! با نگاه و چشم و ابرو یه اشـاره به من کرد و به مادربزرگم گفت: والا یـه گاو داریم مثل خـرم می‌خوره، ولی شیر نمیده!

راننده

فقـط یک مرد ایرانیه کـه بعد از تصادف و چپ کردن ماشـین و زدن بـه گاردریل و قطع درخت و قطع عضو چند تا سرنشـینا، پیاده میشـه میگه: خدایـش جمع نکرده بودم الان مرده بودیم!

مجازی

اینترنـت کُند، بیشـتر از فرزنـد ناصالح، دل آدمـارو خون می کنه. آیـا دقت کرده بودید؟

عقاب

مردی تخـم عقابی رو پیدا کـرد و در لانه مرغهـای خود به آن پنـاه داد عقاب که از تخم بیرون آمد جوجـه مرغها رو خورد و بعـد از آن کل مرغها رو خورد و بعد از آن هم فرار کرد و رفت و هم به کشاورز خندید و هم داستان آموزنده ما رو خراب کرد!

زندگی

مـن در زندگی‌ام اهدافم را به کوتاه‌مدت و بلندمدت تقسیم می کنم و برای آنها تلاش می کنم، البته برای کوتاه مدتها وقت ندارم، ولی برای بلندمدتها وقت دارم، اما حوصله ندارم! اینه که زیاد چای می‌خورم

غذا

گدایی در خیابان به من گفت آقا به من هزار تومـن بده تا بتونم غذا بخورم. گفتم: پول نه ولی برات غذا می‌خرم. گفت: نخواستم بابا! برای هزار تومن تا حالا ۶ بار غذا خوردم!

مادر

بـه مـادرم میگم اگر مـن بمیـرم چیکار می کنی؟ میگه یه مراسـمی بـرات بگیرم چشم عمه‌هات دربیاد! سلطان غم مادر؟

چیزی عوض نمی‌شود، مائیم که دگرگون می‌شویم

● دیوید تورو

فصیحی، سریع‌ترین دختر ایران:

اگر کمک همسرم نبود موفق نمی‌شدم

بعد از مذاکره و رایزنی صورت گرفته با یکی از بزرگ‌ترین باشگاه‌های صربستان، فرزانه فصیحی دوماه قبل راهی این کشور شد و در این مدت آن‌قدر همه چیز برایش خوب پیش رفت که توانست بعد از چهارسال بار دیگر رکورد دوی ۶۰متر ایران را ارتقا دهد. هدف رکورددار دوی سرعت ایران کسب سهمیه مسابقات جهانی داخل سالن برای نخستین‌بار است؛ اتفاقی که فقط دوصدم ثانیه با آن فاصله دارد.به همین بهانه این هفته تازه‌ترین سخنان سریع‌ترین دختر ایران،مشهور به دختر باد را تقدیم شما خواهیم کرد.

⌘ دوماه از حضور شما در صربستان می‌گذرد. در این مدت چه اتفاقاتی رخ داده؟

ـ از دومین روز بعد از اینکه به صربستان رسیدم، تمریناتم را در باشگاه پارتیزان بلگراد شروع کردم و اجازه ندادم هیچ وقفه‌ای ایجاد شود. تمرینات من همین‌طور مستمر ادامه داشت و خدا را شکر می کنم که تا حدودی به اهدافم رسیدم.

خوشبختانه امکانات باشگاه پارتیزان واقعا فراتر از چیزی هست که فکرش را می کردم. من با مربی‌ای اینجا کار می کنم که از بهترین مربیان دوی سرعت در صربستان است. دو، سه دونده ملی‌پوش صربستان هم زیر نظر او تمرین می کنند. شانس بزرگی نصیب من شده، چون اینجا گروه بسیار خوبی از من پشتیبانی می کنند و خیلی راحت من را پذیرفتند. جو خیلی خوبی در باشگاه پارتیزان حاکم است و از همه انرژی مثبت می گیرم.

⌘ تا چه زمانی تمرین می‌کنید؟

ـ من تا قبل از مسابقات قهرمانی آسیا در بلگراد می‌مانم و تمرین می کنم. اوایل بهمن به تهران برمی گردم و سپس برای حضور در مسابقات داخل سالن آسیا راهی چین می‌شوم.

⌘ چند روز قبل خبر رسید که سه صدم ثانیه رکورد دوی ۶۰متر ایران را ارتقا دادید.

ـ رکورد قبلی دوی ۶۰متر ایران با ۷،۳۵ ثانیه در اختیار خودم بود و الان رکورد را به ۷،۳۲ ثانیه ارتقا دادم. این را درنظر بگیرید که من شب قبل از مسابقه تب داشتم و هنوز هم سرماخورده هستم. روز مسابقه حالم چندان مساعد نبود و حتی وقتی می‌خواستم به سالن بروم، گفتم شاید امروز مسابقه ندهم. وقتی مربی‌ام من را در سالن دید، گفت حالت خیلی بد است و اگر می‌خواهی به سلامتی‌ات ضرر بزنی، برو و مسابقه بده!

⌘ و شما با این وجود مسابقه دادید؟

ـ بعد از صحبتی که کردیم، قرار شد من گرم کنم تا ببینیم که می توانم در مسابقه حاضر شوم یا نه. در مسابقه مقدماتی شرکت کردم و رکورد ۷،۳۷ثانیه را ثبت کردم. بین مرحله مقدماتی و فینال ۵۰دقیقه زمان بود. وقتی دیدم رکورد خوبی زدم، به همسرم گفتم برو و از خانه پرچم را بیار، چون امروز می‌خواهم رکورد بزنم. بعد از مرحله مقدماتی حس می کردم بدنم خیلی آماده است و برای رکوردشکنی به فینال پا گذاشتم. درنهایت هم که این اتفاق افتاد.

⌘ رکورد قبلی چندسال قبل بود؟

ـ تقریبا چهارسال قبل رکورد ۷،۳۵ثانیه را زده بودم. البته در تمرینات بارها رکوردهایی زدم که زیر ورودی جهانی یعنی ۷.۳۰ ثانیه است، اما مهم روز

پویا اسبقی مربی ایرانی لیگ سطح اول فوتبال سوئد:

آرزو دارم مربی تیم ملی شوم



مقدمه: بعد از موفقیت با گوته‌بورگ و انتخاب به عنوان یکی از سه مربی برتر فوتبال سوئد، پویا اسبقی امیدوار به کسب سهمیه اروپایی در فصل جدید است.هر چند این مربی جوان و ۳۳ساله ایرانی فعلا تعطیلات خود را در استکهلم و کنار خانواده سپری می کند، اما در این مدت بیکار ننشسته و مثل همیشه تلاش می کند تا موفقیتش را اثبات کند. پویا اسبقی از آرزوهای خود گفت. آرزویی که نه حالا بلکه در آینده شاید تحقق پیدا کند.

⌘ در تعطیلی لیگ چه کردید؟

ـ آخرین روزهای تعطیلات را سپری می کنم و اوایل هفته آینده تمرینات راشروع می کنیم. من در این مدت به استکهلم رفتم تا پدر و مادر و خانواده‌ام را ببینم که آنجا سکونت دارند.ضمناً در این فاصله به مغزم استراحت دادم، چون بعد از این تعطیلات، یازده ماه باید کار کنم و هر روز با فوتبال باشم. البته سعی کردم در این مدت کتاب هم بخوانم.

⌘ در چه موردی؟

ـ چند رمان خواندم و یک کتاب دیگر که می تواند به موفقیت در مربیگری‌ام کمک کند. یک کتاب بود که توضیح می‌داد شطرنج و فوتبال تا چه اندازه به هم نزدیک‌اند چون من هم شطرنج را دوست دارم و هم فوتبال را، این کتاب برایم جالب بود.

⌘ این دو ورزش از چه جهت با هم ارتباط دارند؟

ـ در شطرنج یکی از اهداف این است که مهره شاه را از خطر نجات بدهید. شما هر کاری می کنید تا به شاه آسیب نرسد. این کتاب، حفاظت از مهره شاه را به حفاظت از دروازه خودی و گلی که در فوتبال می‌زنید تشبیه کرده که در نوع خود جالب بود. بعد از حفاظت از این مهره، شما سعی می کنید تا حریف را مات کنید که این همان نفوذ و گشودن دروازه تیم مقابل است. اینها از نظر من شباهت‌های فوتبال و شطرنج بودند

⌘ اخبار فوتبال ایران را هم دنبال کرده‌اید؟

ـ وقتی خانه پدر و مادرم هستم، اخبار ایران را بیشتر دنبال می کنم. آنها به اخبار بیشتر وارد هستند و فقط تلویزیون ایران را نگاه می کنند. خودم اما اغلب تلویزیون سوئد را تماشا می کنم.

⌘ چند ساله بودید که از ایران رفتید؟

ـ یک ساله. بعد از آن هم هرگز به ایران نیامده‌ام. واقعیتش می‌خواستم در این تعطیلات به ایران بیایم که این اتفاق نیفتاد.

⌘ دوست نداری در ایران مربیگری کنی؟

ـ چرا که نه. این هم بد نیست.



مسابقه است که بتوانی آن رکورد را تکرار کنی.

ظاهراً مهم‌ترین هدف شما کسب سهمیه مسابقات جهانی داخل سالن باشد.

ـ نمی‌توان چیزی را پیش‌بینی کرد و همه چیز به روز مسابقه بستگی دارد. من دوصدم ثانیه با رکورد ورودی جهانی فاصله دارم و این زمان واقعا قابل اندازه‌گیری نیست و فقط دستگاه می‌تواند آن را درک کند. شاید فقط یک سرپنجه فاصله صدم ثانیه‌ها باشد. امیدوارم بتوانم روزی که در مسابقات قهرمانی آسیا به میدان می‌روم، این رکورد را بزنم، چون اصلا غیرقابل دسترس نیست.

رکورد شما به صورت رسمی ثبت شد؟

ـ وقتی یک دونده در مسابقات خارجی رکوردی را ثبت می‌کند، نیاز به یک‌سری مدارک هست تا فدراسیون آن را به ثبت برساند، اما وقتی فدراسیون جهانی دوومیدانی این رکورد را درج کند، یعنی مورد تأیید است. رکورد من هم خیلی زود در سایت فدراسیون جهانی ثبت شد و دیگر مشکلی برای ثبت آن به‌عنوان رکورد ملی ایران نیست. در ضمن من بلافاصله بعد از مسابقه آزمایش دوپینگ هم دادم تا مشکلی از این بابت نباشد.

در روزهای اخیر بحث‌هایی درباره مسابقاتی که در آن شرکت می‌کنید، وجود داشت.

ـ مسابقات در صربستان به صورت هفتگی برگزار می‌شود و هر هفته زیرنظر یک باشگاه است. تا زمانی که صربستان هستم، در مجموع ۵، ۶ مسابقه را پشت‌سر می گذارم. این رقابت‌ها، مسابقات داخلی کشور صربستان است که از برخی کشورهای اطراف هم در آن شرکت می کنند. مسابقات به صورت آزاد برگزار می‌شود، اما رکورداران دوی صربستان هم در این رقابت‌ها حاضر هستند.

و اینکه برخی مدعی شده بودند نمی‌توان به شما لقب "لژیونر" را اطلاق کرد.

ـ نمی‌دانم چطور این موضوع برای برخی این‌قدر مهم شده، چون برای من واقعا بی‌ارزش است. هرکسی خودش می‌تواند قضاوت کند و تشخیص دهد که چه اتفاقی برای من در ماه‌های اخیر رخ داده است. فعلا خیلی تمایلی ندارم به این موضوع بپردازم، چون تمرکزم روی تمرینات است. برای من مهم این است که با حضورم در صربستان، رکورد ملی ایران ارتقا پیدا کرد. درباره ادعای افرادی هم که گفتید بعدا به صورت مفصل صحبت خواهم کرد.

در آخر هم اگر حرفی مانده...

ـ از تمامی رسانه‌ها و کسانی که در این مدت کمک کردند تا بتوانم پیشرفت کنم، تشکر می کنم. باید به صورت ویژه هم از همسرم تشکر کنم که واقعا حضورش کنارم در صربستان برایم ارزشمند و بزرگ بود. شاید اگر او نبود، این اتفاقات خوب برایم رقم نمی‌خورد، چون به تنهایی نمی‌توانستم از پس برخی مشکلات بربیایم.

درباره فرزانه فصیحی:

خانم فصیحی زاده ۱۳ دی ۱۳۷۱ دونده و عضو تیم ملی دو و میدانی زنان ایران است. او در سال ۲۰۱۶ مدال نقره بخش تیمیِ رشته دوی ۴ در ۴۰۰ متر امدادی در هفتمین دوره مسابقات قهرمانی دو و میدانی داخل سالن آسیا و در سال ۲۰۱۸ مدال برنز رشته دو ۶۰ متر هشتمین دوره مسابقات قهرمانی دو و میدانیِ داخل سالن آسیا را به دست آورد. فصیحی رکورددار دو ۶۰ متر زنان ایران استو به "دختر باد" مشهور است.

تا خود را از هر جهت کامل و شایسته ندیدی، قضاوت نکن

سقف آرزوهایت در فوتبال ایران مربیگری چه تیمی است؟

ـ یکی از آرزوهای من مربیگری در تیم ملی ایران است. کمتر کسی را می‌توانید پیدا کنید که در یک کشور به دنیا آمده و آرزویی اینچنینی نداشته باشد. تیم ملی ایران یک تیم بزرگ است.

پیشنهادی از ایران دریافت کرده‌اید؟

ـ از ایران پیشنهادهایی نصف و نیمه به دستم رسیده. البته از سوی باشگاه‌ها نه، بلکه از طرف برخی ایجنت‌ها که از من در این مورد سؤال کردند.

حتماً می‌دانی که فدراسیون فوتبال ایران با مارک ویلموتس قطع همکاری کرد؟

ـ شنیدم و می‌دانستم که سخت است یک مربی بعد از کی‌روش بتواند در تیم ملی ایران موفق شود. کار ویلموتس راحت نبود، چون بازیکنان کی‌روش را دوست داشتند. به همین دلیل هم چنین سرنوشتی برای ویلموتس رخ داد.

در این سال‌های اخیر، به این فکر نیفتاده‌اید که بازیکن ایرانی جذب کنید؟

ـ دو سال قبل نزدیک بود یک بازیکن ایرانی بخریم. اسمش را خوب یادم نمی آید اما سرعت بالایی داشت، چپ‌پا بود و تکنیک هم داشت. قرار بود با تیم ملی ایران به جام جهانی برود که این اتفاق نیفتاد.

علی قلی‌زاده؟

ـ بله، دقیقا. با ایجنت او حرف زدم اما در نهایت به بلژیک رفت و الان هم نمی‌دانم چه عملکردی دارد.

به عنوان آخرین سؤال، زلاتان امتیاز هاماربی را خرید و به نظر می‌رسد برای رقابت با این تیم در فصل بعد کمی مشکل خواهید داشت.

ـ زلاتان در مالمو به دنیا آمد و وارد فوتبال حرفه‌ای شد، اما عجیب بود که ۲۵ درصد از سهام باشگاه هامار بی را خرید. همین مسأله باعث شد تا مردم مالمو از دست او ناراحت شوند. مجسمه زلاتان را در مالمو ساخته بودند اما بعد از خرید سهام هامار بی توسط او، هواداران مالمو این مجسمه را خراب کردند.

درباره پویا اسبقی:

اسبقی زاده ۲۶ تیر ۱۳۶۴ در کرج، سرمربی فوتبال اهل ایران است که در لیگ برتر فوتبال سوئد فعالیت می کند و در حال حاضر هدایت تیم گوتبورگ را بر عهده دارد. وی در سال ۱۳۶۴ از پدر و مادری ایرانی در کرج متولد شد که ۲ سال بعد به سوئد مهاجرت کردند؛ اسبقی در ۱۵ سالگی به تیم رزگارد در سطح پنجم فوتبال سوئد پیوست.

وی در ۲۳ سالگی فوتبال بازی کردن را کنار گذاشت و به مربی گری روی آورد؛ ابتدا در سطوح جوانان و نوجوانان به فعالیت پرداخت اما پس از مدتی سرمربی تیم رزگارد شد و توانست همراه این تیم از سطح ۶ به ۵ صعود کند.

اسبقی در سال ۲۰۱۶ پس از مدتی دستیاری در تیم دالکورد در حالی که فقط ۳۱ سال سن داشت سرمربی این تیم شد و جوان‌ترین سرمربی خارجی تاریخ فوتبال سوئد نام گرفت.

وی چند ماهی را نیز به عنوان سرمربی باشگاه فوتبال یفله فعالیت کرد و سپس در ژانویه ۲۰۱۸ سرمربی گوتبورگ شد تا نخستین تجربه وی در سطح اول فوتبال سوئد رقم بخورد.



●پویشکین

پرسپولیس در انتظار سرمربی جدید

گابریل کالدرون، سرمربی آرژانتینی پرسپولیس که پس از آخرین دیدار این تیم در نیم فصل نخست، تهران را به مقصد کشورش ترک و پیام خداحافظی برای هواداران این تیم هم منتشر کرد تا احتمال عدم بازگشت وی به ایران قوت بگیرد. در روزهای اخیر اخبار ضد و نقیضی در خصوص بازگشت یا عدم بازگشت وی به تهران مطرح شد و با وجود اینکه شرایط به گونه‌ای بوده که احتمال بازگشت وی را کمرنگ جلوه می‌داد ولی باشگاه مصر بود که در تلاش است تا کالدرون را به تهران برگرداند و اعلام می‌کرد که مذاکرات در حال انجام است. با این وجود خبر رسید که مذاکرات انجام شده در نهایت به توافق منجر نشد تا به نوعی پرونده ادامه حضور کالدرون در تهران و حضورش روی نیمکت پرسپولیس بسته شود و باشگاه از این پس به دنبال بررسی گزینه‌های جانشینی وی خواهد بود. گفته می‌شود سرمربی بعدی پرسپولیس ایرانی است و به احتمال فراوان این گزینه یحیی گل محمدی است.

نظر مدیرعامل

محمد حسن انصاری فرد مدیرعامل باشگاه پرسپولیس درباره وضعیت کالدرون و معرفی سرمربی جدید گفت: با منتفی شدن بازگشت کالدرون، تلاش مان این است که تا فردا یا دوشنبه سرمربی جدید را معرفی کنیم و حداقل ۲ بازیکن جدید هم جذب خواهیم کرد. او افزود: بازگشت کالدرون منتفی شده است. در نامه‌ای که دیشب هیئت مدیره و مدیرعامل همراه با در نظر گرفتن شرایط مالی عالی برای کالدرون ارسال کردند، از وی خواسته شد پاسخ خود را تا پایان دهم ژانویه به باشگاه اعلام نماید که چنین اتفاقی رخ نداد.

انصاری فرد ادامه داد: ما تا آنجایی که مقدور باشد مذاکراتی که طی این مدت بین طرفین (هیات مدیره و مدیرعامل با کالدرون) صورت گرفته را برای اطلاع هواداران تشریح می‌کنیم. البته قدر زحماتی که کالدرون متحمل شد را می‌دانیم، اما مسائلی هست که باید بازگو شود تا هواداران که دانستن بسیاری از اتفاقات حق آنهاست، مطلع بوده و بعد از شفاف سازی قضاوت کنند.

او گفت: فقط می توانم بگویم او بعد از طی نزدیک ده روز و تحقق برخی خواسته‌هایشان از جمله پرداخت باقیمانده قسط اول و جلب رضایت بازیکنان از نظر مالی نسبت به بازگشت اقدامی نکردند. با این وجود چهارشنبه شب بعد از جلسه بنده و هیات‌مدیره با مدیر برنامه‌های کالدرون نامه‌ای برایشان ارسال شد که حاوی نکات مهمی از جمله در نظر گرفتن شرایط مالی ویژه برای وی بود، اما با این وجود پنج شنبه، کالدرون خواسته‌هایی مالی و غیر مالی مطرح کرد که برخی از آنها بسیار عجیب بود و غیرقابل باور و بسیار فراتر از اخبار منتشره. با این وجود باشگاه باز هم پیشنهادات مالی ویژه‌ای به او داد، اما امروز خبری از پاسخ وی نشد کما اینکه در طول این مدت به هیچ نکته‌ای درباره نقل و انتقالات و گزینه‌های خارجی یا الترناتیو ایرانی پاسخ نداد.

انصاری فرد افزود: درباره مذاکراتی که از زمان بازگشت کالدرون به آرژانتین تاکنون انجام شد هر آنچه که اتفاق افتاده با رعایت مسائل حرفه‌ای بیان خواهد شد. چیزی برای پنهان کردن نداریم و برخی از مسائل که قابل بازگویی باشد را بیان می کنیم و هواداران در جریان واقعیت‌ها قرار خواهند گرفت. ما شفاف سازی خواهیم کرد و مستند نکاتی را می گوییم که چقدر امتیاز داده شد تا او برگردد، اما خبری نشد.



مدیرعامل پرسپولیس ادامه داد: هواداران نگران نباشند و در عین حال بدانند که با انبوهی از مشکلات مواجه هستیم، اما تمام تلاش خود را می کنیم تا بتوانیم برای تقویت تیم بهترین اتفاقات رقم بخورد.

آخرین وضعیت ستاره‌های مصدوم کشتی جهان

اتحادیه جهانی کشتی با اشاره به مصدومیت حسن یزدانی، طاها آکگول و دیوید تیلور، از بازگشت این کشتی گیران به تشک کشتی خبر داده است.

طاها آکگول کشتی گیر ترکیه و قهرمان وزن ۱۲۵ کیلوگرم المپیک ریو در مصاحبه با اتحادیه جهانی کشتی گفته است: در حالی که کشتی می گرفتم روی شانه‌ام افتادم و مصدوم شدم. من در اسرع وقت بر می گردم و امیدوارم قبل از بازی های المپیک ۲۰۲۰ توکیو سلامتی خود را بازیابم.

اتحادیه جهانی همچنین با اشاره به اینکه حسن یزدانی فوق ستاره کشتی ایران که طلای المپیک ۲۰۱۶ و ۲ طلای جهان را در کارنامه دارد، زانوی پای راست خود را مورد عمل جراحی قرار داده و حداقل ۲ ماه زمان تا بهبودی نیازد دارد از قول یزدانی نوشت: این جراحی موفقیت آمیز بود. من در حال حاضر در شرایط خوبی هستم، پس از ۲ ماه تمرینات خود را روی تشک آغاز می کنم و روحیه خوبی دارم. این اتحادیه همچنین با اشاره به مصدومیت دیوید تیلور قهرمان سال گذشته جهان در وزن ۸۶ کیلوگرم از حضور دوباره این کشتی گیر آمریکایی بر روی تشک پس از ۸ ماه خبر داد.

منهای فوتبال

* بیست و ششمین دوره رقابت‌های قهرمانی کشور در رشته وزنه‌برداری جانبازان و معلولین، در حالی آغاز می‌شود که در طی آن از امراله دهقانی پیشکسوت این رشته تجلیل خواهد شد

*همایش ملی "زن و ورزش، فرصت‌ها و چالش‌ها" در آکادمی ملی المپیک برگزار شد

* اولین اردوی تیم ملی کشتی آزاد برای شرکت در مسابقات قهرمانی آسیا و گزینشی المپیک از ۳ بهمن آغاز خواهد شد

*احسان حدادی، قهرمان پرتاب دیسک آسیا: حتی اگر در المپیک شرکت نکنم، تا ۱۰ سال دیگر، در آسیا مسابقه می‌دهم!

*میثم نصیری، کشتی گیر شایسته زنجانی توانست عنوان قهرمانی چهلمین دوره رقابت‌های بین‌المللی جام فجر را در وزن ۶۵ کیلوگرم از آن خود کند. رزیتا علیپور، حمیده عباسعلی، بهمن عسگری، ذبیح‌الله پورشیب و سجاد گنج زاده با برتری مقابل تمامی رقبا به مدال طلای لیگ جهانی کاراته وان شیلی دست یافتند و صالح اباذری نیز برنز گرفت.

خبرهای فوتبالی

* تیم ملی فوتبال امید ایران پس از تساوی با ازبکستان در دومین دیدار خود دو بر یک به کره جنوبی باخت و شانس خود را برای صعود به دوره بعد بازیها و حضور در المپیک توکیو کمرنگ کرد

* با استعفای مهدی تاج، نام حیدر بهاروند، به عنوان رئیس فدراسیون فوتبال ایران، در سایت فیفا ثبت شد

*به زودی از سوی فدراسیون فوتبال عمان، برانکو سرمربی سابق تیم پرسپولیس به عنوان سرمربی جدید تیم ملی این کشور اعلام می شود

*استراماچونی از ادعای دوباره این باشگاه مبنی بر مذاکره با وکیلش در دوحه گلایه و اعلام کرد "دروغ‌ها" را از طریق قانونی پیگیری می کند

*سرپرست تیم ملی فوتبال امید ایران، پیش از دیدار حساس تیم ملی برابر ازبکستان در مرحله انتخابی المپیک گفت: در صورت صعود به المپیک بهترین پاداش به ملی پوشان داده خواهد شد.

*باشگاه استقلال به زودی میزبان یک بازیکن دوتابعیتی از قاره آفریقا به نام "برنی ایبینی" است که احتمالاً با این تیم قرارداد امضا می کند

*تیم ملی فوتبال پنج نفره ایران برای پارالمپیک ۲۰۲۰ کسب سهمیه کرده است اما در اعزام این تیم به توکیو ابهاماتی وجود دارد

*با اعلام باشگاه سپاهان، پرونده انتقال سعید آقایی به استقلال بسته شده است

کولاکوویچ: معروف بازیکن ارزشمندی است



ایگور کولاکوویچ در نشست خبری بعد از پیروزی ایران برابر کره جنوبی در مرحله نیمه نهایی مسابقات انتخابی المپیک افزود: این بازی پراسترسی برای ایران و کره بود. از ابتدای مسابقه، استرس بر بازی حاکم شد و سرویس و دفاع کره هم عالی بود. بعد از ست اول، ایران خیلی بهتر بازی کرد و در پایان، خیلی بازی هیجان انگیزی داشتیم. برای هر دو تیم، پیروزی در این مسابقه خیلی مهم بود و کره، نمایش فوق‌العاده‌ای داشت .سرمربی تیم ملی والیبال ایران درباره عملکرد سعید معروف در بازی مقابل کره جنوبی، گفت: معروف همان‌طور که خودش هم اعلام کرد، از ابتدای مسابقه کمی مشکل داشت و با درد بازی می کرد. با وجود این مشکل، تمام تلاش خود را کرد تا خیلی خوب بازی کند و حمایت خیلی خوبی هم از بازیکنان جوان تیم کرد تا کل بازیکنان، در تمام مدت زمان مسابقه، روی بازی تمرکز لازم را داشته باشند.وی تاکید کرد: معروف بازیکن بسیار مهم و بزرگی برای والیبال ایران است؛ همان گونه که سایر بازیکنان هم مهم هستند، اما سعید تجربه خوب و طولانی مدت دارد و چون در پست پاسور بازی می کند، بازیکن مهم و خیلی ارزشمندی است. کولاکوویچ درباره دیدار فینال و این که دوست دارد با چه تیمی در دیدار نهایی بازی کند، گفت: فرقی نمی کند که با چه تیمی بازی کنیم. مهم فقط این است که با موفقیت این مسابقات را به پایان برسانیم.

والیبال ایران المپیکی شد



شیربچه های بلند قامت والیبال ایران بانمایش مقتدرانه ای که در برابر چین صورت دادند فاتح مسابقات قهرمانی انتخابی المپیک در قاره آسیا شده و جواز حضور در المپیک را پس از تیم بسکتبال به دست آوردند.

تیم ملی والیبال که دیداری سخت ونفس گیر با کره جنوبی را پشت سر گذاشته بود و با دشواری در یک بازی دوساعت و نیمه که پنج گیم به طول انجامید توانست سه بر دو کره را شکست داده و به فینال برسد در مسابقه پایانی در سه گیم متوالی و با اختلاف امتیاز قابل توجه در گیمهای اول و سوم چین میزبان را در حضور تماشاچیان پرهیاهویش در هم کوبید و با نماد المپیک توکیو و با پرچم سه رنگ کشورمان دور افتخار زد و درست ساعتی پس از باخت ناراحت کننده امیدهای فوتبال ایران در برابر کره جنوبی ورزش دوستان ایرانی را خوشحال کرد.البته این تیم برای حضور موفق در المپیک به تقویت و نیز حمایت کافی و آمادگی لازم نیازمند است تا در مهمترین میدان جهانی افتخار آفرینی کند.تا همین جای کار لازم است بگوییم :آفرین به شما و به غیرت ایرانی شما جوانان غرور آفرین ورزش کشور.

سفر علیزاده به اروپا تفریحی است؟!



سیدمحمد پولادگر رییس فدراسیون تکواندو ضمن ابراز بی اطلاعی از علت تصمیم کیمیا علیزاده برای مهاجرت به اروپا، گفت: برخلاف برخی جوسازیها و شایعات رسانه های بیگانه، علیزاده نه تنها به مربی خود حتی به پدرش هم هدف از این سفر را تفریح و استراحت عنوان کرده و جای شگفتی است که در شرایط حساس کنونی کشور، برخی رسانه های بیگانه با اهداف سیاسی به سفر این ملی پوش کشورمان پرداخته اند.

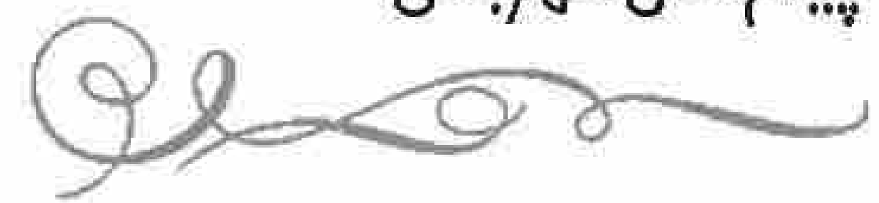
وی ادامه داد: طی این سالها کمیته المپیک، وزارت ورزش و فدراسیون تکواندو نهایت سعی و تلاش خود را در حمایت از علیزاده انجام داده‌اند و افتخارآفرینان ورزش کشور همواره مورد حمایت همه جانبه مجموعه ورزش کشور بوده‌اند. اینکه از سوی برخی رسانه های بیگانه و فرصت طلب موضوعاتی از جمله بی توجهی و محدودیت و اینجور موارد در خصوص ایشان مطرح می شود، کذب محض، غیرمنصفانه و دور از واقعیت است.

پولادگر گفت: هیچکس نمی تواند حداقل در رابطه با خانم علیزاده مدعی شود که به او بی مهری یا بی توجهی شده چون شرایط او در ایران به گونه ای است که بیش از اینکه مسئولان به او توجه کنند مورد محبت و حمایت همیشگی مردم قراردارد حتی زمانی که به دلیل بیماری در بیمارستان بستری بود ازدحام اقشار مردم و مسئولان برای عیادت از او به حدی بود که مسئولان بیمارستان و سایر بیماران دچار مشکل شده بودند. همصدا شدن بعضی افراد با صدای بیگانه در کم توجهی به ایشان قبل از اینکه بی‌انصافی نسبت به مسئولان ورزش کشور باشد ظلم فاحش در حق مردم و نظام اسلامی است.وی افزود: معتقدم پوشیدن لباس تیم ملی برای هر ورزشکاری مایه فخر و مباهات است و ورزشکاران برای رسیدن به این مهم باید از جان مایه بگذارند. لباس تیم ملی مقدس است و افتخار آفرینی برای کشور در مسابقات جهانی و المپیک و برافراشتن پرچم عزیز کشورمان در جهان کمتر از مبارزه و رشادت در میادین نبرد نیست. مردم خوب و قدرشناس کشورمان هیچگاه افتخار آفرینان خود را در هیچ میدانی فراموش نمی کنند و همواره قدردان آنها هستند، شاهد بودیم در همین هفته چگونه سردار دلیر وطن و ولایت شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی را تکریم کردند و همین از مردم ما ملتی بی‌نظیر و نمونه در جهان ساخته است.

رییس فدراسیون تکواندو اظهار کرد: علیزاده سه ماه پیش جزو تیم ترکیبی ما در مسابقات کسب سهمیه المپیک بود، تیمی که موفق به کسب سهمیه شدند و قرار است در المپیک توکیو حضور داشته باشند. علاوه بر این هنوز در گروه بانوان در مسابقات کسب سهمیه قاره‌ای شرکت نکرده ایم و این رقابتها فروردین ماه سال آینده در چین قرار است برگزار شود، بنابراین لزومی ندارد ورزشکار با این شرایط به کشور دیگر برود.

پولادگر در پایان گفت: برای هر ملی پوش درمسیر قهرمانی میلیاردها تومان از بودجه بیت المال هزینه می شود و وظیفه ماست که در تمامی لحظات چه در دوران آماده سازی و تمرینات و چه در هنگام مسابقات ملی پوشان خود را کاملا رصد کرده و شرایط روحی و جسمی آنها را پایش کنیم...

این سخنان در حالی مطرح می شود که علیزاده در حال حاضر در هلند در حال تمرین است و شایعه مصدومیت او صحت ندارد. ضمناً با توجه به آخرین توییت منتشر شده توسط او بعید به نظر می رسد که او با تیم ملی ایران در مسابقات المپیک شرکت کند. گرچه در صورت تغییر تابعیت یا انصراف از تیم ملی ایران بسیار بعید است که بتواند تحت پرچم کشور دیگری در المپیک حضور یابد. باید منتظر اتفاقات روزهای آینده ماند...



پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ١٦ (شنبه تا چهارشنبه) یا شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *همسر عزیزم، مجید جان*، ای خوب‌تر از گل و ای پاکتر از قطره‌ شبنم، ای دل به تو محتاجم، من جز تو نخواهم ز دو عالم، ۲۶ دی ماه تولدت مبارک

همسرت، لیلا و پسرانت شهداد و شایگان ـ ابهر

✽ *سمیرا جانم*، ای تنها دلیل رد کردن هر دلیل و ای تنها بهانه آوردن هر بهانه، عاشق مهربانی توام، برای من بمان و بدان که تو تنها برای بودنی، ۱۷ دی، سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم **همسرت، محمد ـ تهران**

✽ *مادر عزیزم، شکوفه جان*، تو فرشته‌ای هستی که از بهشت آمده‌ای تا خانه ما را هم به تکه‌ای از بهشت تبدیل کنی، تولدت مبارک ملکه زندگی ما

دخترت و همسرت، پرنیان و محمدعلی کولیوند ـ ملایر

✽ *دختر گلم، حسنا میرزایی*، ۲۸ دی، سالروز تولدت را تبریک می گوییم و از خداوند بزرگ آرزوی سلامتی و شادابی برای تو داریم و امیدواریم در تمام مراحل زندگی موفق و سربلند باشی **خانواده‌ات، میرزایی ـ ازنا**

✽ *دوست عزیزم، آقای هوشنگ شش بلوکی*، یاد روزهایی که در حراست شرکت نفت گچساران همکار بودیم به خیر و بدان که صمیمانه و برادرانه دوستت دارم و منتظرم تا دیدارمان تازه شود و به یادت هستم

دوست تو، شوجر آلاخون ـ شیراز

✽ *جناب آقای غلامحسن فدایی معاونت محترم اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان دلیجان*، از اینکه با مراجعین خود، نهایت مساعدت را مبذول می دارید قدردان شما هستم **حبیب کریمی ـ تهران**

✽ *همسر عزیزم، افسانه جان*، نوزدهمین سالگرد ازدواجمان را با یک دنیا عشق تبریک می گویم و امیدوارم هزاران سال در کنار هم خوشبخت بمانیم.

همسرت، جهانبخش آخش

✽ *جناب آقای دکتر شهرام گیل آبادی، مدیریت محترم خانه تئاتر ایران*، از مساعدت شما برای گردهمایی اعضا کانون خاطرات جوانان که متشکل از هنرمندان، سینما، تئاتر، صدا و سیما، گویندگان و مجریان رسانه‌های، دیداری و شنیداری با قدمت نزدیک به نیم قرن است، سپاسگزاریم

بهزاد فراهانی، حبیب اسماعیلی، محمود سارنگ، محمد علی علی اف، حسین پرستار، داریوش ازدری، رضا عفتی، میلاد کیایی، ابراهیم تفرشی، حبیب کریمی

✽ *مونس جان، همسر عزیزم*، سالروز تولدت را با سفیدی برفها و گلهای زیبای این فصل به تو که گرمای زندگیمان هستی، تبریک می گویم **سالار اصحابی ـ تهران**

✽ *اسماعیل جان*، تو را دوست دارم و با تمام وجود آرزوی سلامتی برایت می کنم، ای همه چیز زندگی من، سالروز یکی شدنمان را در ۲۷ دی ماه به تو ای تک ماه آسمانم تبریک می گویم **همسرت، شهلا نوروزی ـ تبریز**

✽ *پسر گلم، ارشیا جان*، ۲۹ دی ماه، سالروز تولدت مبارک، همیشه خوشحال و سلامت باشی **پدرت، اکبر عاشوری ـ تهران**

✽ *محمد نازنینم*، روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم و آرزوی آرامش و خوشبختی برایت دارم **مادرت، مرضیه مومنی ـ تهران**

✽ *پروانه جان، دوست عزیزم*، قدم نورسیده زندگیتان را به شما تبریک می گویم و امیدوارم همچنین که دوست خوبی برای ما بودی مادری خوب و موفق هم باشی

سمیه نوری ـ کرج

درباره جلد

پرندگان مهاجر و تالاب‌های پرخطر

استان گیلان از دیرباز آرامشگاهی بوده برای پرندگان مهاجری که از روسیه و شمال اروپا به ایران می آیند. هر ساله بیش از هزاران قطعه انواع پرندگان مهاجر در زیستگاه‌های ارزشمند استان گیلان از جمله تالاب انزلی، پارک ملی بوجاق کیاشهر، تالاب امیر کلایه لاهیجان، استیل عباس آباد آستارا، سرخانکل و سلکه صومعه‌سرا فرود می آیند. خوتکای پرسفید، کاکایی، مرغابی، باکلان، لک‌لک، غاز خاکستری، غاز پیشانی سفید و پلیکان از مهمترین پرندگان مهاجر به تالاب‌های گیلان هستند.

پرندگان مهاجر از پسماندهای شالیزارها و لارو حشرات به ویژه کرم ساقه‌خوار برنج تغذیه می کنند و پس از لانه‌سازی و جوجه آوری به موطن اصلی شان باز می گردند. وجود امنیت نسبی و منابع غذایی کافی در گیلان، شرایط مناسبی برای زمستان گذرانی سالانه بیش از ۲۰۰ هزار پرنده آبزی و کنار آبزی مهاجر مهیا کرده است.

هر ساله بیشترین تعداد پرندگان مهاجر گیلان به جهت وسعت در تالاب انزلی فرود می آیند و امسال نیز جمعیت فرود پرندگان مهاجر گیلان به این تالاب ارزشمند بین‌المللی بسیار مطلوب است.

متأسفانه هر ساله شکارچیان متخلف برای شکار پرندگان شکاری گیلان و قاچاق آنها به کشورهای حاشیه خلیج فارس یا برای فروش در بازارهای گیلان، به تالاب‌ها و زیستگاه‌های پرندگان مهاجر استان هجوم می آورند و یگان حفاظت محیط زیست گیلان هم وظیفه دارد هر ساله با گشت‌ها و نظارت‌ها از پرندگان بومی و مهاجر استان حفاظت کند. شکارچیان هم با گذاشتن تله سعی در شکار پرندگان شکاری دارند که با هوشیاری مأموران یگان حفاظت محیط زیست گیلان اغلب در انجام این تخلف ناکام مانده‌اند. متأسفانه در این راستا شکارچیان اقدام به استفاده از پرنده دلیجه به عنوان طعمه صید و زنده‌گیری پرنده بحری استفاده می کنند که با هوشیاری محیط‌بانان استان، این پرندگان شناسایی و زنده‌گیری شده، پس از تیمار و انجام درمان لازم در زیستگاه خود رهاسازی خواهند شد.

چقدر خوب می شود شکارچیان متخلف مانند سایر مردم گیلان مهمانان استانشان را مورد اذیت و آزار قرار ندهند و به جای شکار آنان، حتی در مواقع ضروری در تهیه غذا به این پرندگان زیبا کمک کنند. می توان این حرکت خوب را به شکل یک فرهنگ به کودکان نیز آموزش داد تا فردای قشنگ‌تری برای خودمان بسازیم.

پاسخ‌های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ بیست اختلاف در تصویر برف روبی



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر دیدار بد موقع

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

گاهی این موضوع ذهنتان را غلغلک می‌دهد که زمان کار کردن شما تمام شده است و حالا وقت استراحت است، اما خودتان به خوبی می‌دانید که کارهای اعتقادی زمان و مکان نمی‌شناسد و شجاعت و جسارتتان به اطرافیان ثابت کرده که شما در مقابل مشکلات هیچ گاه کوتاه نمی‌آیید و وقتی سخت مشغول کار هستید، زندگی می‌کنید و البته خداوند یاری رسانی ارزشمند را در کنارتان قرار داده است.

اردیبهشت

با اینکه سعی می‌کنید آرام بگیرید، به خوبی پیداست که این خواسته با عوامل وجودی شما همخوانی ندارد. البته در مورد موضوعی در گیر و دار تصمیمی حساس و به قول خودتان سرنوشت‌ساز هستید اما وقتی به قلبتان رجوع می‌کنید، در می‌یابید که آن هم نه تنها در زندگی شما تأثیری عمیق ندارد، که اتفاقاً حساب و کتابهای ذهنی‌تان را دچار پیچیدگی می‌کند. پس در مورد تلاشی که به کار می‌بندید مطمئن باشید.

خرداد

اراده‌ای پولادین دارید و در مقابل مسایل به سادگی کوتاه نمی‌آیید و این روحیه شما در روزهای پیش رو باید به یاریتان بیاید و درک کنید که می‌شود بسیاری از مسائل را ندید یا حداقل تلاش بر نادیده گرفتن کرد. در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بدانید که دستاوردهای خوبی در زندگی داشته‌اید و اطرافیانتان هم به لطف تلاش شما می‌توانند به کوله بار تجربه‌تان تکیه کنند و قدمهای محکم بردارند.

تیر

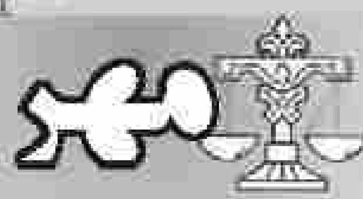
فردی پرتلاش و پر جنب و جوش هستید، اما در مواقعی کاملاً در نقطه مقابل این شرایط قرار می‌گیرید و برای رسیدن به هدف هیچ تلاشی نمی‌کنید، طوری که گویی از شما درخواست شده که کار نادرستی را انجام دهید، ولی در وجودتان وسوسه‌ای همیشگی برای انجام کارهای متفاوت هست و همین موضوع گاهی اطرافیانتان را دچار اشتباه می‌کند تا در حرکت دچار تعلل شوند، پس از انرژیهای منفی دوری کنید.

مرداد

تجربه‌های خوبی را برای آینده‌تان اندوخته‌اید و از یاری رساندن به دیگران دریغ نمی‌کنید، اما گاهی در مواجهه با مسایل عجله می‌کنید و بعد هم از رفتاری که داشته‌اید ابراز رضایت ندارید! اما دوست خوبم کارهای خیر و یاری کردن در هر نوعش می‌تواند انرژی مضاعفی را به زندگی ببخشد و سعی کنید روحیه زیبایتان را تبدیل به روحیه‌ای محتاج به کمک نکنید.

شهریور

به این گفته اعتقاد راسخ دارید که از هر دستی بدهید، از همان دست پس می‌گیرید و به همین دلیل رفتارتان را بسیار محاسبه شده و منطقی پیش می‌برید و سعی می‌کنید ذهنتان در گیر موارد منفی نشود، اما گاهی خود را ناگزیر می‌یابید و به اصطلاح در وقت گِل بازی، گِلی می‌شوید، ولی از آنجا که نیت منفی در دل ندارید، نباید آرامشتان را از دست بدهید و سعی کنید خود واقعی‌تان دچار تغییر نشود.



مهر

فردی کاملاً متفاوت هستید و پی در پی از این شاخه به آن شاخه می‌پرید و در این گیر و دار است که گاهی دچار خطاهای کاربردی می‌شوید، آن هم از نوعی که به خوبی می‌دانید نباید وارد آن شد که همین موضوع تمام رشته‌ها را پنبه می‌کند. اما از آنجا که فردی دارای انرژی مثبت بسیار هستید، یقین دارم می‌توانید خودتان را از بدیها محفوظ نگه دارید و البته که باید تلاش کنید.



آبان

اطرافیانی دارید که می‌توانید به آنها ببالید و با پلکهای بسته نظاره‌گر گذر زمان و رفع بحرانها باشید، اما از آنجا که وجودی متفاوت و به اصطلاح جسور دارید خودتان را وارد گود می‌کنید و سعی دارید در این گیر و دار تلخی‌های گذشته را به فراموشی بسپارید. در حالی که اگر واقع بین باشید و دیگران را خوب ببینید، در آینده جای خالی این موارد را حس خواهید کرد!



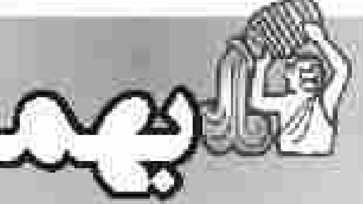
آذر

تمایلی به ارتباط با دیگران و حضور در جمع ندارید و گاهی به گونه‌ای عمل می‌کنید که گویی دور خودتان را دیوار کشیده‌اید، اما از آنجا که این رویکرد هم آرامتان نمی‌کند، تصمیم می‌گیرید دامنه دوستان را افزایش دهید، اما دوست خوبم! توصیه می‌کنم به یک موضوع مهم توجه داشته باشید که نباید خودتان را از دیگران کمتر ببینید، چون قیاس کردن و قضاوت می‌تواند دو گزینه صد در صد اشتباه باشد!



دی

گاهی که دور و برتان خلوت می‌شود به خودتان گیر می‌دهید و روی این موضوع آنقدر تأکید می‌کنید تا یک عامل را بیابید و ذهنتان را مشغول آن کنید! اما دوست خوبم! توصیه من به شما این است، همین که خودتان را در وضعیت تنگنا نمی‌بینید، یعنی موفقیت و اگر به همین روال پیش بروید، حوصله‌های نداشته، پا پیش می‌گذارند و زندگی‌تان سرشار از گفتار و رفتار رضایت بخش خواهد شد، اعتماد کنید!



بهمن

موضوعی که باعث تضعیف روحیه شما شده بود حالا دیگر جای خودش را به عوامل مختلف آینده‌ساز بخشیده و می‌بینید که اگر زندگی‌تان را با حساب و کتاب پیش ببرید، مجبورید به گونه‌ای عمل کنید که آسایشتان فراهم شود. پس قدر روزهای خوب را بدانید و قبول کنید که زندگی خوب یعنی همین چیزها و فقط مواظب باشید موضوعی که تمام ذهنتان را با خود همراه می‌کند، یادآوری نشود!



اسفند

از آن دست آدمهایی نیستید که در بهترین شرایط یا بدترین شرایط دست روی دست بگذارید و نظاره‌گر باشید و در همه حال سعی می‌کنید خودتان و انرژیهای درونی‌تان را به رخ زندگی بکشید، اما اخیراً در گیر شلوغی‌هایی شده‌اید و احساس می‌کنید کار از در و دیوار روی سر شما آوار می‌شود، در حالی که می‌دانید پیشرفت و موفقیت مثل همیشه فاصله چندانی با شما ندارد و امیدوارم از تنش به دور بمانید!

من مهمتر از گرفتاریهای خود هستم

● ژوزه فور

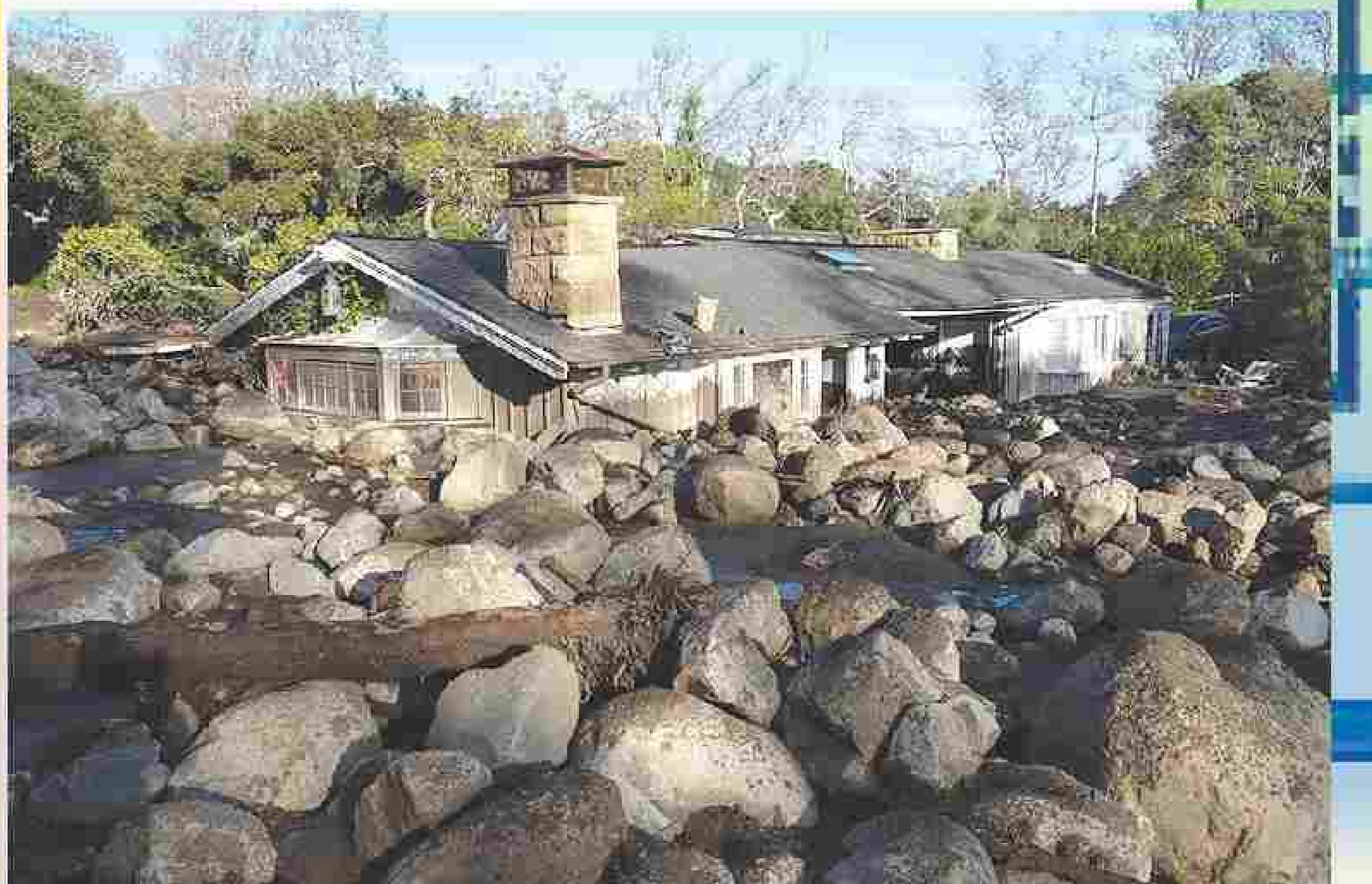
سهراب صفادار



لهستان:مردم در طی تظاهراتی که جهت اعتراض به قوانین کاری جدید برپا کردند، همگی فلاش موبایل خود را روشن کردند و گفتند ما نباید به تاریکی برگردیم. آنها این قانون را قانون بردگی می‌خوانند.



آلمان:اعضای یک خانواده در یک مسابقه سورتمه سواری شرکت کرده‌اند. این مسابقه که "سورتمه خانوادگی" نام دارد هر ساله در آلمان برگزار می‌شود و تیمهای شرکت کننده، اعضای یک خانواده هستند و خودشان سورتمه‌هایشان را می‌سازند.



کالیفرنیا:خانه‌ای که می‌بینید عمداً به این شکل ساخته نشده است، بلکه این سنگهای بزرگ و گل و لای ناشی از رانش زمین در یکی از مناطق کالیفرنیااست که بسیاری از خانه‌های شهری را دفن کرده است. متأسفانه چندین نفر در این حادثه مجروح و یا ناپدید شده‌اند.



برزیل:چندین‌هزار باد کنک طلایی رنگ که‌از مواد قابل تجزیه‌وغیر مضر ساخته شده‌اند، توسط گروهی به‌نام "گنج تبلیغات" برای جشن سال‌نو در شهر سائوپائولو آماده‌شده‌اند. رنگ طلایی، رنگ نماد کشور برزیل است و این هزاران باد کنک، در لحظه تحویل سال رها شدند و آسمان شهر را لحظاتی طلایی رنگ کردند.



ایرلند:از جمله مسابقات و رسوم جالب ایرلندیها در ایام بعد از سال نو، مسابقه پرتاب درخت کریسمس است. هر کس با درخت کریسمس خود که در جشن سال نو تزیین کرده و البته نباید وزن آن از حد خاصی کمتر باشد، می‌تواند در این جشن شرکت کند و مردم این کار را نوعی استقبال از سال نو نیز می‌دانند.



استرالیا:یک طرفدار الویس پریسلی موهایش را در شیشه مترو مرتب می‌کند. یک قطار مخصوص طرفدارانی که می‌خواهند در فستیوال یادبود الویس شرکت کنند، به سمت محل برگزاری حرکت می‌کند و نام این خط را هم الویس اکسپرس گذاشتند.



یا مقلب القلوب

سالهای ۴۲ و ۴۳ که اینجانب دوران نوجوانی خود را سپری می کردم با توجه به اینکه آن موقع حیاط منزل ما حدود ۸۰۰ متر با انواع و اقسام درختان و گلها شبه پارک بود ولی اکثراً روزها در کوچه بعد از آمدن از مدرسه راهنمایی که به صورت صف سر محله‌ای خارج می‌شدیم و بعد از چندی که از چشم ناظم از کوچه اصلی خارج می‌شدیم می گفتیم (بر هم بزنید تو سر هم) که غوغایی به پا می‌شد و با همان کت شلوار آغشته به گچ مدرسه و خودنویسی که دستمان را چون قیر سیاه کرده بود به منزل می آمدیم و بعد از خوردن تافی دوباره سر کوچه بودیم و تازه ترسمان از دیگ به سر و طایفه روغن بگیران وارونه ریخته بود. از مطلب خارج نشوم ـ یک روز در میان بچه‌ها غلغله‌ای به پا شد که بچه‌ها جلوی فلان گاراژ توی فلان خیابان یک نفر سکته کرده حال که ما از کلمه سکته خودمان هم کنجکاو شدیم که اصلاً سکته چی هست؟ تا اینکه عزم را جزم کردیم برویم ببینیم سکته چی بوده؟ آیا حیوانی آمده ـ انفجاری شده و... در حالی که مانند لشکر سلم و تور روانه آن محل می‌شدیم به سر خیابان که رسیدیم از محمد آقا قصاب پرسیدم کدام محل سکته آمده؟ گفت: یعنی چی؟ مگه تو مفتّشی یا بازپرسی؟ برو بزار به کارمون برسیم.

آمدیم مغازه هوشنگ جگری. پرسیدیم آقا هوشنگ! کجا سکته آمده و محل سکته کجاست؟ برّوبر ما رو نگاه کرد و گفت مگه شما پدر و مادر ندارید که این طور ویلون و سرگردون تو خیابونید؟ پدرتون دوزار نمی‌زاره تو جیبتون دل و قلوه بخورین تا اینطوری دیوانه نشین.

خلاصه به محل مورد نظر رسیدیم. دیدیم نه! همه چی سر جای خودشه نه جایی خراب شده نه چیزی عوض شده... خلاصه پکر برگشتیم تا اینکه شب پدر به خانه آمد و پس از صرف شام حالا من هم یک مقدار فکر کردم نکنه سکته حرف بدی باشد تا با غضب پدر مواجه شوم و دوباره فردا از ۲۵ ریال پول توجیبی محروم شوم خلاصه دل به دریا زدیم و گفتیم آقا جان سکته یعنی چی؟ گفت: یعنی چی؟ گفتم: بچه‌ها میگن روبروی فلان گاراژ یک نفر سکته کرده و مرده.

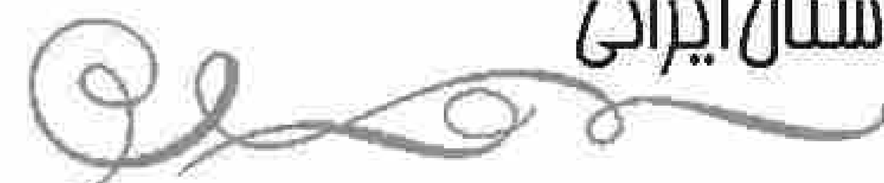
پدرم در حالیکه به برنامه مشاعره مرحوم مهدی سهیلی گوش می‌داد گفت:

پسرم برو بخواب در بستر آرام

که قبل از خواب هم برو به حمام

ببین پسر جان بله آن آقا که سکته کرده مرحوم ابرام آشپز بود که حدود ۹۲ سال داشت، یکدفعه قلب آدم درد می گیره، خون نمی‌رسه به مغز، می‌افته می‌میره به این میگن سکته. حالا خیالت راحت شد؟ تازه آنوقت بود که من یک نفس راحت کشیدم و رفتم که بخوابم.

ابوالفضل طهانی ـ قزوین



بقیه از صفحه ۲۳

چشم و چراغ

دست، چشم‌های از اشک خیس شده‌اش را مالاند: پس بگذار چیزی را برایت بگویم... کسی تصادف نکرده و احتیاج به کمک ندارد. بلکه، این من هستم که به کمک تو نیاز دارم.

- شما؟

- آره پسرم! آفتاب عمر من به‌لب بام رسیده و با آن‌همه ثروت، هیچ وارثی ندارم و از مدت‌ها پیش، به این فکر افتاده بودم که تو را به‌عنوان وارث و وکیل خودم تعیین کنم و اگرچه قبلاً امتحان خودت را داده‌ای و اطمینان داشتم شایسته‌ترین فرد برای این منظور هستی، بی مناسبت ندیدم یک بار دیگر امتحانت کنم. به همین جهت، با رییس شرکت و چند نفر از همکارانت وارد مذاکره شدم و این داستان جعلی را ساختیم و خوشبختانه تو از امتحان کاملاً روسفید بیرون آمدی و ثابت کردی که هر جا لازم باشد، از افراد مستحق و نیازمند دستگیری می کنی. بنابراین، از همین الان تو صاحب‌اختیار تمام دارایی‌های من هستی و حق داری در باره آنها هرجور صلاح می‌دانی تصمیم بگیری. اسناد لازم هم تنظیم شده و کافی است به دفترخانه برویم و آنها را امضاء کنیم.

جواد، با بغضی که راه گلویش را بسته بود، نمی‌توانست حرف بزند و جوابی به حاجی عباسعلی بدهد. حاجی هم انتظار جواب نداشت و حرفش را ادامه داد: راننده من، جلو اداره آماده و منتظر است تا تو را به روستایت ببرد. وقتش رسیده تا به دیدن مادرت بروی. چون آرزوهای او برآورده شده. به‌نظر من و به شهادت این آقایان، تو نه فقط چشم و چراغ آبادی خودتان، بلکه چشم و چراغ یک جامعه هستی...اشک پهنای صورت جواد را پوشانده بود و نمی‌توانست حرف بزند و وقتی سر بلند کرد تا لااقل با نگاه از حاجی عباسعلی تشکر کند، متوجه شد همکارانش نیز اشک می‌ریزند.

هفتاد سال پیش در همین هفته

من هیتلر نیستم

بقیه از صفحه ۳۶



آدولف هیتلر دارد و یک بار هم به واسطه همین شباهت تام از طرف دو تن پاسبان آمریکا در خانه "گینزن" دستگیر گردید. پاسبانان آمریکایی قطع داشتند که او هیتلر است و بیچاره صاحبان خانه و همسایه‌ها چقدر زحمت کشیدند تا ثابت کردند که او پیشوا(فوهرر) نیست.

"هینریش نل" که سالها در یکی از بیمارستانها مشغول کار بوده است سابقاً از این شباهت با هیتلر استفاده کرده و برای رفقایش سرگرمی خوبی بود و اکنون هم امیدوار است که روزی از این تصادف استفاده کرده و در آینده هنرپیشه خوبی بشود.

افتتاح کنفرانس کلمبو(صفحه ۲۷)

ساعت ده بامداد روز دوشنبه گذشته کنفرانس کشورهای مشترک المنافع در کلمبو مرکز سیلان تشکیل گردید. در این کنفرانس وزیران امور خارجه انگلستان، کانادا، هندوسان، پاکستان، استرالیا، زلاند جدید، آفریقای جنوبی و سیلان حضور داشتند. اولین کنفرانس وزیران خارجه کشورهای "کامنولث" (مشترک المنافع) در سال ۱۹۳۲ یعنی هفت سال پیش از جنگ دوم جهانی در اتاوا پایتخت کانادا برگزار شد و دومین کنفرانس در سال ۱۹۴۸ پس از جنگ اخیر در لندن پایتخت انگلستان منعقد گردید و در همان اجلاس مقرر شد که هر چند وقت یک بار وزرای خارجه کشورهای مشترک المنافع با یکدیگر ملاقات کنند. در اجلاس اخیر قرار است درباره تحولات چینی گفتگو شود.

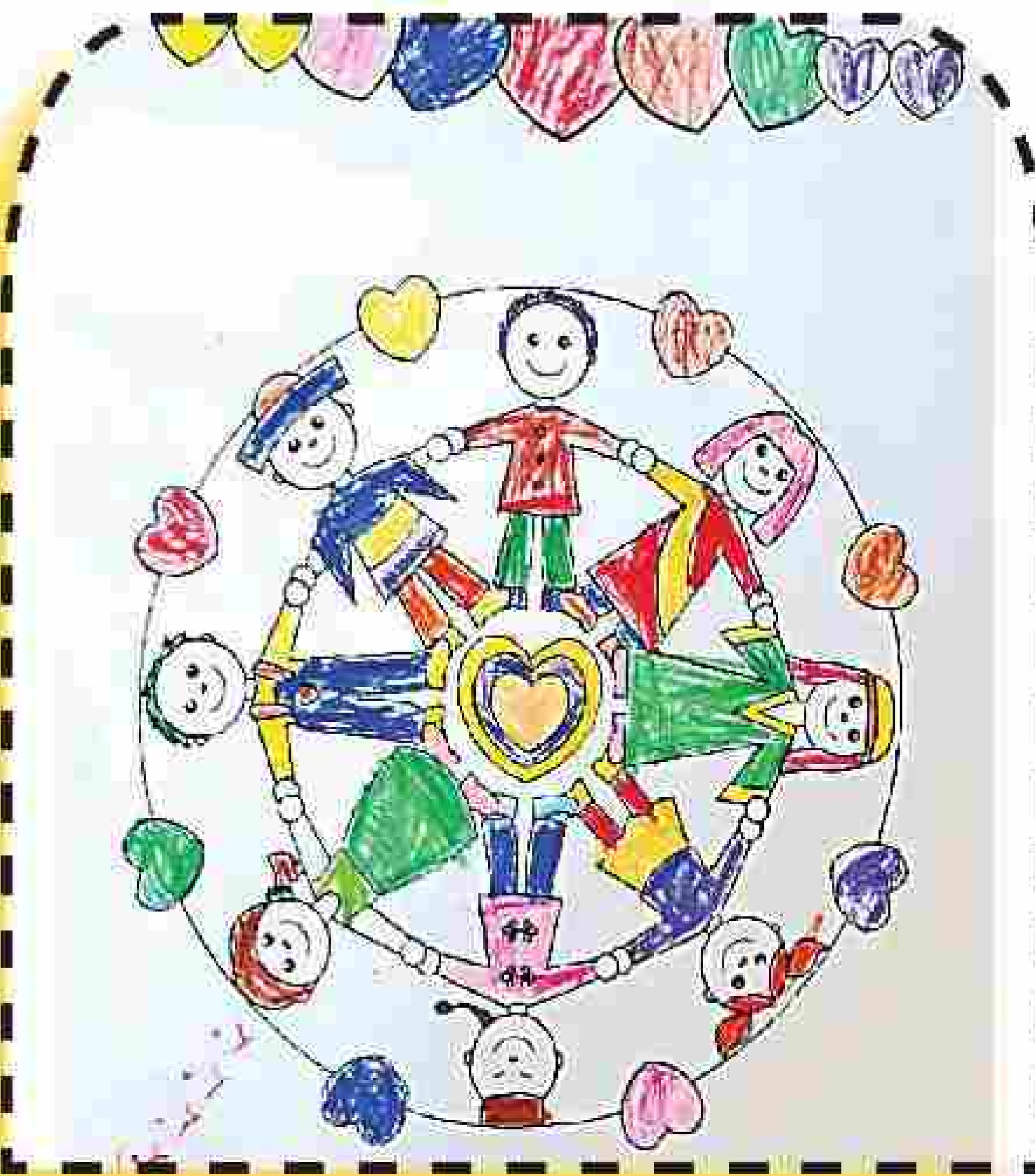
اشغال کنسولگریها در چین(صفحه ۳)

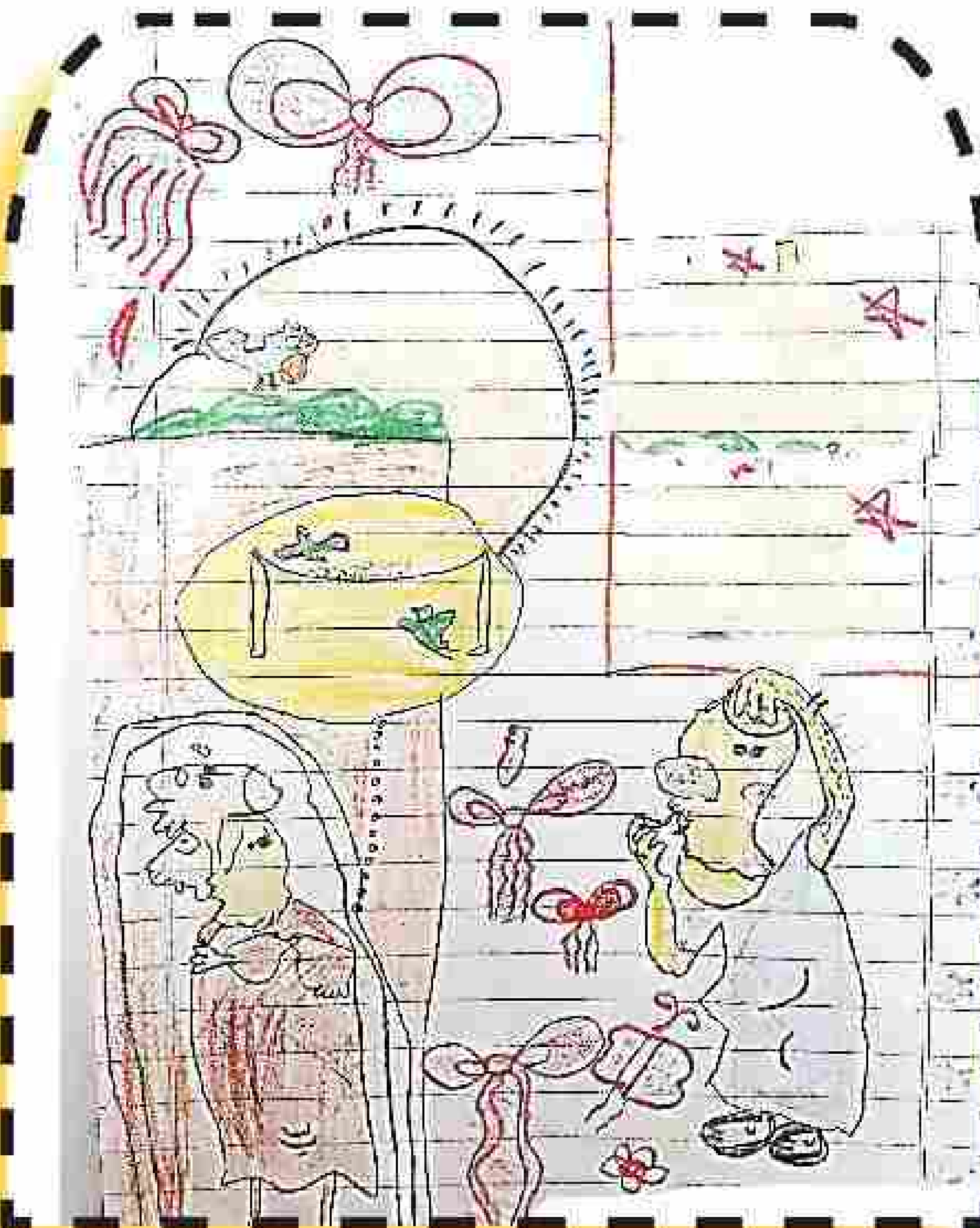
سربازان و مأموران حکومت کمونیست چین، روز یکشنبه گذشته ناگهان وارد کنسولگریهای آمریکا، فرانسه و هلند در خاک چین شده و عمارات مزبور را تصرف کردند. دولت آمریکا حفظ منافع اتباع خود در خاک چین را به دولت انگلستان واگذار کرد و درباره اقدام غیرقانونی دولت چین یادداشتی به وسیله مستر گراهام سر کنسول انگلستان در پکن به چوئن لای وزیر خارجه چین داد. در حالیکه انتظار می‌رفت دولت آمریکا به این عمل اعتراض و متوجه چیانکایچک شود مستر راچسین وزیر خارجه آمریکا ضمن نطق مفصلی پس از ذکر فساد دولت قبلی چین و تذکر این نکته که چیانکایچک از حمایت ملت چین برخوردار نیست اعلام کرد که آمریکا به او کمک نخواهد کرد.

بهتر است آرام زندگی کنیم تا اینکه آرام بمیریم

•جانسون

نقاشیهای شما

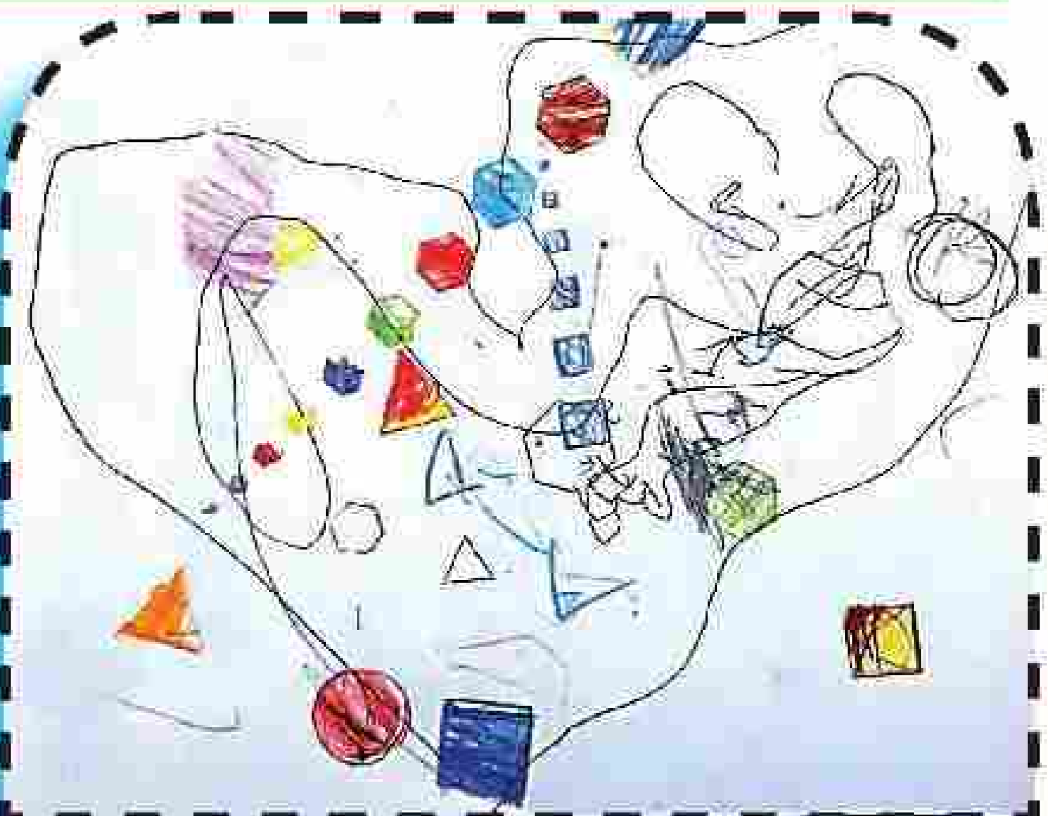

حدیث رضایی ۵ ساله – شاهین شهر

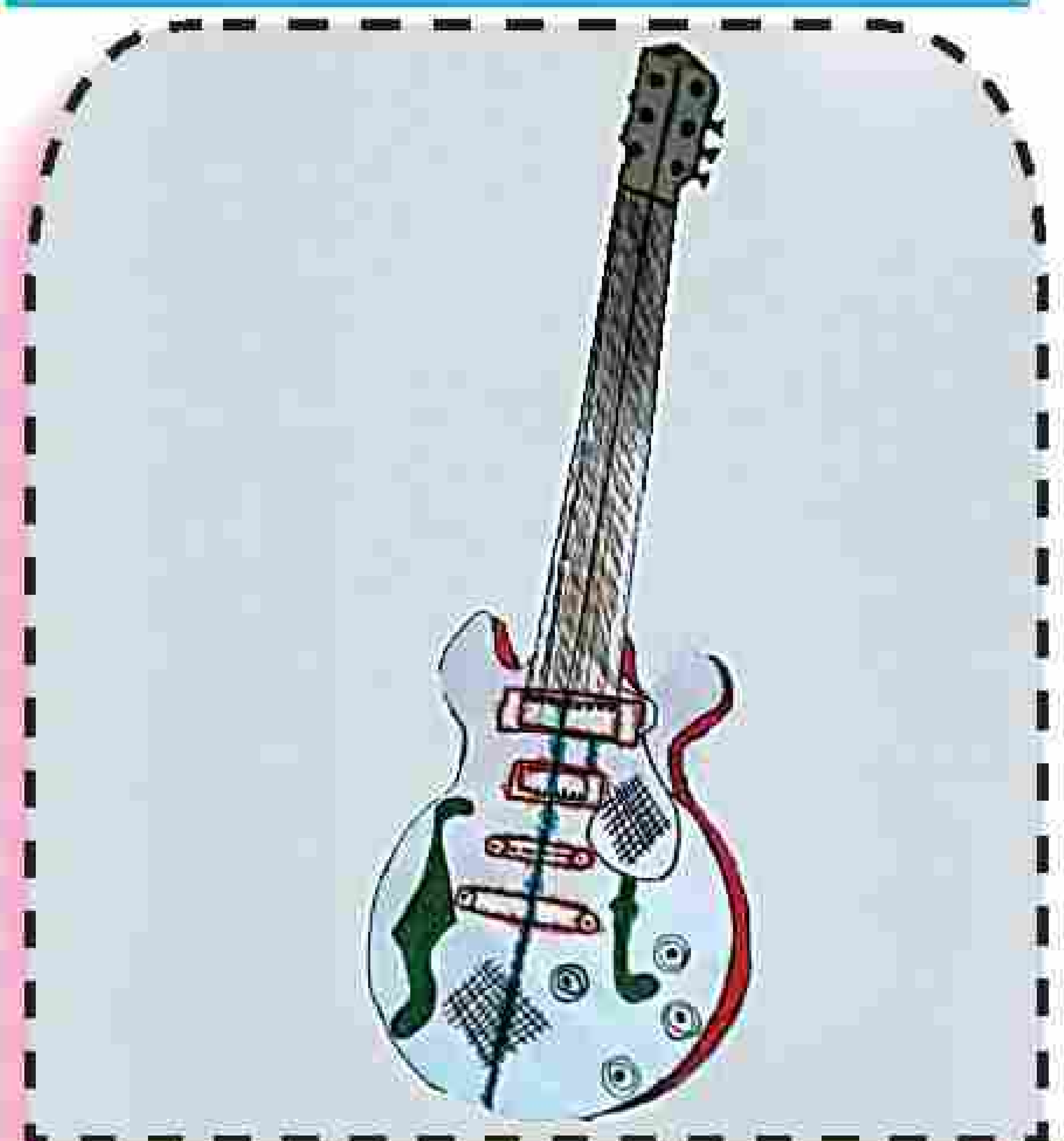

فاطمه مرادی حقیقی ۹ ساله – تهران


مهشید مشتاقی ۷ ساله – سمنان

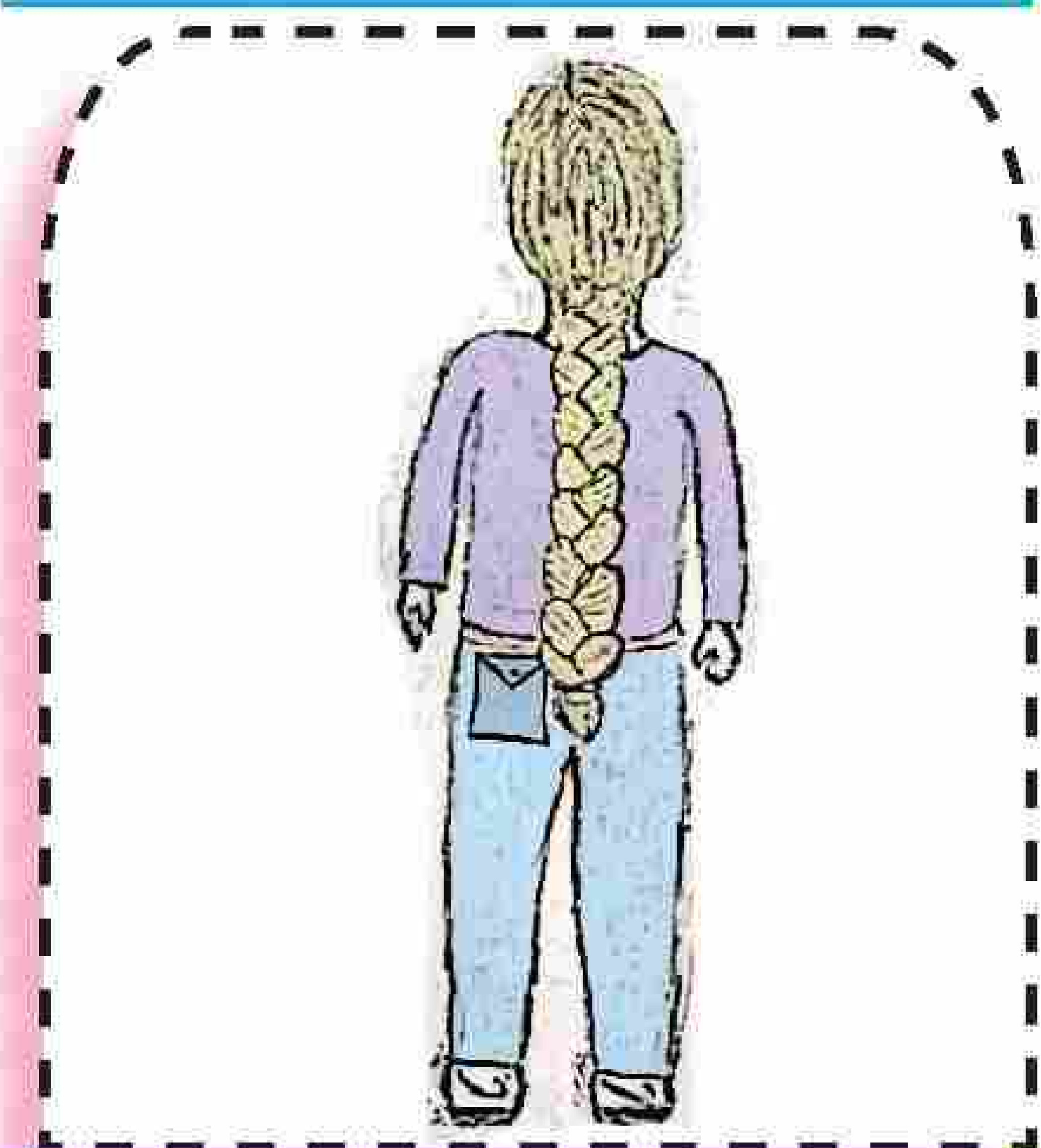

پارسا حاجی حسنی ۶ ساله–تهران


ماهان افشین فر ۷ ساله – بوکان


مازیار اسماعیلی ۳ ساله – پردیس


علی اعرابی ۱۱ ساله – رودهن


ساربنا مسگر ۶ ساله – تهران


پارسا مسگر ۱۱ ساله – تهران


هلما و محمدرضا جلائیان


نازنین فاطمه خلیلی


تینا و طاها جلائیان



مانیاد براتی